تاریخ ادیان و مذاهب
در ایران

عباس قدیانی

عباس قدیانی

تاریخ ادیان و مذاهب در ایران

تهران ـ ۱۳۸۱

قدیانی، عباس، ۱۳۴۲ -
تاریخ ادیان و مذاهب در ایران / تألیف عباس قدیانی . - تهران: فرهنگ مکتوب، ۱۳۸۱.
۳۲۰ ص. ISBN 964 - 94224 - 3 - 9
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتاب‌نامه: ص ۳۱۶ - ۳۲۰؛ هم‌چنین به‌صورت زیرنویس.
۱. ایران - ادیان - تاریخ. ۲. اسلام - ایران - تاریخ. الف. عنوان.
۲ ت ۴ ق /BL۲۰۰ ۸۰ / ۲
ت ۶۶۴ ق / ۹۵۵
۱۳۸۱
کتابخانهٔ ملی ایران ۸۱ م

انتشارات فرهنگ مکتوب

انتشارات فرهنگ مکتوب

تهران: صندوق پستی ۳۴۳۳ - ۱۹۳۹۵

تاریخ ادیان و مذاهب در ایران

عباس قدیانی

چاپ اول: تهران ۱۳۸۱

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: اسپادانا

[redacted]

چاپ: کامران

همهٔ حقوق محفوظ است.

شابک ۹ - ۳ - ۹۴۲۲۴ - ۹۶۴ *ISBN 964 - 94224 - 3 - 9*

فهرست تفصیلی مطالب

پیشگفتار ۱۱

فصل اول: نگاهی گذرا به تاریخ، دین و مذهب و عقاید ابتدائی ۱۳
تاریخ ۱۵
دین ۱۶
مذهب ۱۸
فرقه ۱۸
آغاز تاریخ ۱۹
تاریخ ایران ۲۰
ورود آریاییها ـ سکنهٔ مشرق زمین، اعتقادات، خدایان و رب‌النوعها ..... ۲۰ ـ ۲۸
آنیمیزم ۲۸
عقاید ملل بدوی ..... ۲۸ ـ ۳۰
فیتیش ۳۰

فصل دوم: ادیان ایران باستان ۳۳
درآمدی بر بین‌النهرین ۳۵
اعتقادات، خدایان، میراندگان، کاهنان، معابد، مراسم ..... ۳۵ ـ ۳۷
کلدانیان ۳۷
سومر و آکد ..... ۳۹ ـ ۴۴
بابل ۴۴
ماردوخ (مردوک) خدای بابل ۴۷
معبد و کاهن ۵۰
آسور ..... ۵۱ ـ ۵۸
عیلام در دورهٔ تاریخی ۵۸
عیلام ۵۹

کاسی‌ها ۶۰
آریانها(شعبه‌ایرانی) مذهب، اعتقادات ..... ۶۴ ـ ۶۱
ماد: کیش ماد، مغان ..... ۶۶ ـ ۶۴
سکّاها: پیدایش، عقاید و مذهب، مراسم دینی، تدفین، خدایان ..... ۷۲ ـ ۶۶
هخامنشیان: مذهب، شامل مذهب پادشاهان هخامنشی، مراسم قربانی، عقاید و آداب و رسوم ..... ۷۹ ـ ۷۲
پارتها: پرستش ارباب انواع، مغها ..... ۸۲ ـ ۷۹

فصل سوم: بودا، میترائیسم، زرتشت، آئین زروان ۸۳
بودا: پیدایش، آئین بودا در عهد ساسانیان، تأثیر اسلام در آئین بودا ۸۵
بودا و قاعده اخلاقی ۸۷
میترائیسم: تولد میترا براساس سابقهٔ اساطیری، آئین میترا، میترا در دورهٔ هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان، اصول و عقاید ..... ۱۰۰ ـ ۹۱
نماد غار در آئین میترائیسم ۹۵
اصول و اساس در میترائیسم ۹۶
مغان در میترائیسم ۹۷
تبلیغ مهر ۹۷
درجات هفتگانهٔ مهرپرستی ۹۸
آثار مهر پرستی ۹۸
زرتشت: پیدایش، اصول و عقاید، مراسم مذهبی و آداب، زرتشتیان پس از استیلا اسلام برایران، تغییرات در مذهب زرتشت، ظهور فرقه‌های مخالف، موبدان و پیشوایان مذهب زرتشت، زرتشتیان در دورهٔ ساسانیان، صفویه ۱۰۱
زند و پازند ۱۱۳
زرتشتیان امروز ایران ۱۱۴
اعتقادات زرتشتیان امروز ۱۱۴
آئین زروان: فرقه زرتشتی، سابقهٔ مذهب ..... ۱۲۴ ـ ۱۲۲

فصل چهارم: دین یهود و مسیحیت در ایران ..... ۱۶۹ ـ ۱۲۵
یهود: پیدایش، وجه تسمیه، یهود در دورهٔ هخامنشیان، ساسانیان و بعد از اسلام ..... ۱۳۶ ـ ۱۲۷

فرقه‌های یهود ۱۳۱
موسی(ع) ۱۳۱
اصول تعالیم یهود ۱۳۳
احکام عشره و کتاب تورات ۱۳۴
مذاهب و ادیان دورهٔ ساسانی: فرقه‌ها، مغان، مراسم مذهبی ..... ۱۶۹ - ۱۳۷
ساسانیان ۱۳۸
نصرانیت در ایران ۱۴۳
مسیحیت در زمان استیلای مغول در ایران: سیاست مذهبی، اباقا، ارغون، گیخاتو، غازان، الجایتو، عیسویان ایران در زمان ساسانیان، سیاست مذهبی ساسانیان نسبت به‌مسیحیان، شکنجه‌ها و مجازات ..... ۱۵۳ - ۱۴۴
قتل عام شاپور دوم ۱۵۳
قیام نسطوریس: پیدایش، اعتقادات نسطوریان در ایران، مسیحیت در دورهٔ فیروز، کواذ، انوشیروان، هرمز، خسرو، انحطاط مسیحیت ..... ۱۶۱ - ۱۵۴
دین مسیح: پیدایش، تعالیم ۱۶۱
انجیل ۱۶۳
مذاهب مسیحی شرقی روم و ایران ۱۶۵
میترا و مسیحیت ۱۶۶
اندرزهای عیسی مسیح ۱۶۶
فرقه‌های مسیحیت ۱۶۷
کاتولیک ۱۶۷
ارتدکس ۱۶۷
پروتستان ۱۶۸

فصل پنجم: مانی و مزدک ..... ۱۹۲ - ۱۷۱
مانویه: پیدایش، عقاید، تعالیم، قلع و قمع مزدکیان، سیاست تضییق و فشار در عصر ساسانیان، شاپور دوم ۱۷۳
مانی ۱۷۴
مانی و جهان ۱۷۷
ریشه آئینی مانویت ۱۷۸
جامعه‌ی مانوی ۱۷۹

مزدک ۱۸۴
رفع تهمت ۱۸۷
فلسفه مزدک ۱۸۸

فصل ششم: اسلام در ایران ..... ۲۲۴ ـ ۱۹۳
ورود اسلام به‌ایران: هرج و مرج در ایران، دعوت‌نامهٔ حضرت محمد(ص)، جنگهای داخلی و خارجی ایران، نابودی امپراطوری ساسانی ۱۹۵
اسلام در ایران ۱۹۷
اسلام: وجه تسمیه، اساس اسلام، اصول و ارکان، محمد آخرین پیامبر، واقعه غدیر، امامان معصوم ..... ۲۲۴ ـ ۲۰۴
اصول اسلام ۲۰۵
ارکان اسلام ۲۰۸
معجزه پیامبراسلام (ص) ۲۱۱
نسب‌نامه حضرت محمد(ص) ۲۱۲
حضرت محمد(ص) آخرین پیامبر ۲۱۳
بعثت ۲۱۴
آخرین حج ۲۱۵
خصوصیات حضرت محمد (ص) ۲۱۷
فرازهائی از سخنان حضرت محمد(ص) ۲۱۷
امامان معصوم ۲۱۸
تقلید ۲۲۴

فصل هفتم: تکوین شیعه درایران ..... ۲۶۲ ـ ۲۲۵
نسب ائمه معصومین علیه‌السلام ۲۲۶
تکوین شیعه درایران: وجه تسمیه شیعه، شیعه چه کسانی هستند؟ عقاید اندیشمندان، گرایش مغولان به‌اسلام و زمینه مذهبی ایلخانان نخستین، مغولان و ادیان مختلف، سیاست مذهبی ایلخانان، غازان‌خان و تشیع، تسامح مغولان در زمینه مذهبی، ریشه تاریخی علاقهٔ ایرانیان به‌تشیع، مذهب رسمی تشیع در عصر صفوی، تشیع شالودهٔ قدرت صفوی (شاه اسماعیل) ـ تشیع نهضت سیاسی، سیاست مذهبی صفویه و اقلیتها، ارامنه در عهد شاه عباس، سلیمان و حسین

صفوی... مذهب دردوره نادر، سیاست مذهبی نادر، وضعیت شیعیان و یهودیان ۲۲۷
مـذهب در دورهٔ عصر کریمخان، مقامات روحانی، سیاست مذهبی، وضعیت اقلیتها ۲۲۷
شیعه ۲۲۷
اسلام و هجوم مغولان ۲۳۰
شیعه در ایران ۲۳۴
صفویه ـ قدرت تشیع ۲۴۱
مذاهب و اقلیتها در عهد صفوی ۲۴۶
مذهب در عصر افشاریه ۲۴۸
مذهب در عصر زندیه ۲۵۰
مذهب در عصر قاجاریه ۲۵۳
حکومت‌های شیعی در ایران: شورش‌ها، نهضت‌ها ۲۵۵
علویان طبرستان ۲۵۵
حسن‌بن زید داعی کبیر ۲۵۷
آل بویه ۲۵۹

فصل هشتم: فرقه‌های اسلامی ۲۶۳
فرقه‌های اسلامی ۲۶۵
فرقه‌های شیعی ۲۶۵
زیدیه ۲۶۶
فرق زندیه ۲۶۷
اسماعیلیه ۲۶۸
مذاهب و عقاید اسماعیلیه ۲۷۱
فرقه‌های اسماعیلیه ۲۷۳
کیسانیه ۲۷۵
فرقه‌های کیسانیه ۲۷۶
غلاة ۲۷۷
برخی از فرقه‌های غلاة ۲۸۰
شیخیه (بابیگری ـ بهائیت) ۲۸۱

مذاهب اهل سنت ۲۸۱
مذهب حنفیه ۲۸۲
مالکیه ۲۸۲
شافعیه ۲۸۳
حنبلیه ۲۸۴
صوفیه ۲۸۵
فرق صوفیه ۲۸۷
درآویش ۲۸۹

فصل نهم: ملحقات ۲۹۱
نهضت حروفیه ۲۹۳
نهضت نقطویه ۲۹۴
قیامهای شیعی ۲۹۵
قیام سربداران ۲۹۷
سربداران ۲۹۹
قیام مرعشیان ۳۰۰
فهرست اعلام ۳۰۳-۳۱۵
کتابنامه ۳۱۶-۳۲۰

«دین ذاتی ذهن انسان و مکمل طبیعت بشری است. شاید هر چیز تحلیل رود ولی اعتقاد به خدا که اصل نهایی همهٔ جهان است بر جای خواهد ماند.»

پیشگفتار

ادیان مانند هر واقعه یا ظهوری تاریخ مشخص خود را دارد ولی اکثر آنها کامل و نهایی نیستند و پیوسته در رشد و نمو هستند و هر رشد حقیقتی تازه بر روی کهن قرار می‌گیرد و هر دین در خود صورت بازمانده ای از دین کهن دارد. با آنکه غریزه اعتقاد به عالمی روحانی مانند سایر مواهب خدادادی در فکر ابناء انسانی مشترک است ولی با وجود این ادیان و اعتقاداتی در جهان بوجود آمدند که در طی روزگاران از میان رفته و بعضاً تا حال حاضر تداوم یافته اند . قدمت حضور انسان در زمین و عقاید ایشان می‌رساند که ابتدایی ترین انسانها و همه مردم اولیه گونه ای اعتقاد دینی داشته اند و انسان اولیه مانند بازمانده اش به نیروی راز آلودی که نگاه دارنده زمین ،آسمان و سراسر زندگی اوست عمیقاً احساس وابستگی می کرد.

انسان اولیه از زمانی که خود را شناخت معتقد گردید که در برابر گونه ای روابط خاص بشری قرار داشته و از اینکه کمکهایی را از نیرویی ماوراء خود دریافت کرده باشد خرسند گردید و به یک عقیده متمسک شده و در هر زمانی به نیرویی قایل گردیده و حتی از آن استمداد و کمک خواسته است و لذا آن نیروی فوق العاده را مورد پرستش قرار داده و می دهد ، انسان عموماً به نیروهای فرا طبیعی باور داشته و بسیاری از عادتهای فرهنگی آنان از اینگونه گرایشهای ماوراء طبیعه سرچشمه گرفته است .

با مطالعه تاریخ ادیان ، مذاهب و عقاید می توان دریافت که انسان در تمامی ادوار حیات خود ، مذهبی زیسته است و ایرانیان نیز از همان ابتدا با عقیده به ادیان ابتدایی جدا از دیگران نبوده اند و این نشان دهنده این موضوع است که مذهب یک غریزه است که به صورت وجدان ، عقل و خرد خودنمایی می کند این مجموعه نگاهی دارد به اعتقادات ، ادیان و مذاهبی که در ایران از دوران باستان تاکنون بوجود آمده و به نوعی حوادثی را گذرانده اند نگاهی به تاریخ دین و مذهب و عقاید ابتدایی و

اعتقادات مردم ایران باستان و سیر تاریخی آنها ، اعتقادات و پیدایش زرتشت ، آئین زروان ، یهود و مسیحیت و پیدایش مانی و مزدک و میترائیسم و در نهایت ورود اسلام به ایران و تکوین شیعه در ایران

عباس قدیانی

تهران ـ ۱۳۸۱

فصل اول

نگاهی گذرا به تاریخ،
دین و مذهب و عقاید ابتدائی

تاریخ

تاریخ: در لغت به‌معنای وقت‌شناسی است و در اصطلاح یعنی تعیین وقت، زمان گذشته، حال، آینده. تاریخ شناسائی وقت است با اسناد به‌آغاز حدوث امری شایع و رایج، تاریخ علمی است که از تعیین وقت و حالات و موضوعات به‌آن بحث می‌کند.

از فوائد علم تاریخ آشنائی با نسلها و توطن گزیدن آنها و شمارش عدد آنان و اوقات ویژه و درگذشت بزرگان و تولد آنها و رواة آنان است، با علم تاریخ دروغ دروغگویان و راست‌گوئی راستگویان شناخته می‌شود. ابن خلدون عقیده دارد که: «فن تاریخ را روشی است که هرکس بدان دست نیابد، و آن را سودهای فراوان و هدفی شریف است. چه این فن ما را به‌سرگذشتها و خویهای ملتها و سیرتهای پیامبران و دولت‌ها و سیاستهای پادشاهان گذشته آگاه می‌کند. باید دانست که حقیقت تاریخ خبر دادن از اجتماع انسانی یعنی اجتماع جهان و کیفیاتی است که برطبیعت این اجتماع عارض می‌شود، چون توحش و همزیستی، عصبیت‌ها و انواع جهانگشائی‌های بشر و چیرگی گروهی بر گروه دیگر و آنچه از این اجتماع ایجاد می‌شود. مانند: تشکیل سلطنت و دولت و مراتب و درجات آن و آنچه بشر در پرتو کوشش و کار خویش به‌دست می‌آورد چون پیشه‌ها و معاش‌ها و دانش‌ها و هنرها و دیگر عادات و احوالی که در نتیجهٔ طبیعت این اجتماع روی می‌دهد».

تاریخ را سه‌گونه می‌توان تعریف کرد. در حقیقت سه علم مربوط به‌تاریخ می‌توانیم داشته باشیم که با یکدیگر رابطهٔ نزدیک دارند.

۱ـ علم به‌وقایع و حوادث و اوضاع و احوال انسانها درگذشته، در مقابل اوضاع

و احوالی که در زمان حال وجود دارد. هروضع و حالتی و هرواقعه و حادثه‌ای که به‌زمان حال، یعنی زمانی که درباره‌اش قضاوت می‌شود تعلق دارد. «*حادثه روز*» و «*جریان روز*» است و ثبت چنین وقایعی از قبیل «*روزنامه است*». اما همین که زمانش منقضی شد و بگذشته تعلق یافت جزء تاریخ می‌گردد و به‌تاریخ تعلق دارد. پس علم تاریخ در این معنی یعنی علم به‌وقایع و حوادث سپری شده و اوضاع و احوال گذشتگان.

۲ـ علم به‌قواعد و سنن حاکم برزندگی‌های گذشته که از مطالعه و بررسی و تحلیل حوادث و وقایع گذشته بدست می‌آید آنچه محتوا و مسائل تاریخ نقلی را تشکیل می‌دهد، یعنی حوادث و وقایع گذشته، به‌منزله «*مبادی*» و مقدمات این علم بشمار می‌روند. ما تاریخ به‌این معنی را «*تاریخ علمی*» اصطلاح می‌کنیم.

۳ـ فلسفه تاریخ، یعنی علم به‌تحولات و تطورات جامعه‌ها از مرحله‌ای، به‌مرحلهٔ دیگر و قوانین حاکم براین تطورات و تحولات.

بهرحال علم تاریخ در هرسه معنی و مفهوم خود سودمند است، و خواننده را با گذشته پیوند داده و او را به‌آن زمان می‌برد. در این کتاب به‌بحث تاریخ ادیان ومذاهب ایران پرداخته می‌شود تا ادیان ایران ازگذشته دور و سیر آنها در تاریخ ایران روشن گردد.[۱]

دین

دین کلمه‌ای است عربی و به‌معنای قضاوت و جزا آمده است. مانند: یوم‌الدین و نیز به‌معنای اطاعت و انقیاد و آیین و شریعت بکار می‌رود و آن عبارت است از یک وضع و تأسیس الهی که مردم عاقل را به‌رستگاری هدایت می‌کند.

زرتشت درکتاب خود اوستا، دین را بصورت «*دئنا*» آورده است که به‌معنی وجدان و ضمیر پاک است. دین ازنظر علمای خداشناس عبارت است از قانون و نهادی خدایی که مشتمل براصول و فروع باشد و آن دین از طرف خداوند برمردمی عاقل و بالغ نازل شده باشد.

---

۱. استاد شهید مرتضی مطهری: *جامعه و تاریخ*، ص ۵۸.

در اسلام دین را چنین تعریف کرده‌اند:

دین عبارت است از اقرار به‌زبان و اعتقاد به‌پاداش و کیفر در آن جهان و عمل به‌ارکان و دستورات آن.

دورکیم، جامعه‌شناس فرانسوی، عقیده داشت که دین مذهب مشترکی از اعتقادات و اعمال مربوط به‌مقدمات و محرمات است. این اعتقادات و اعمال کسانی است که بنام گروه مؤمنان به‌آن گرویده ودر امت واحدی گرد می‌آیند.

دین مجموعه‌ای از عقاید موروثی و مورد قبول است در مورد روابط انسان با آنچه مبدأ وجود خوانده می‌شود. مانند مفاهیمی چون: روح، خدا، زندگی، مرگ، دنیای پس از مرگ، بهشت و دوزخ.

دین عبارت از نیروهای تسکین‌دهنده‌ی فوق انسانی است، که رفتار و زندگی او را تحت انضباط می‌آورد. جادو براساس قوانین تغییرناپذیر طبیعت استوار است، ولی اعتقاد به‌نیروهای منضبط کننده اساس دین را تشکیل می‌دهد. و فرق بنیادی دین و جادو همین است.[۱]

ما می‌دانیم که در نزد بشر ابتدائی دین و جادو از نظر حکم و عمل و ایمان و ترس و دغدغه بهم آمیخته است، اما جادو مرحله‌ای است تشویش‌آمیز، و دین حالتی است که باعث آرامش خاطر و اطمینان قلب انسان می‌گردد.[۲]

دین ذاتی ذهن انسان و مکمل طبیعت بشری است. شاید همه چیز تحلیل رود، ولی اعتقاد به‌خدا که اصل نهایی همه‌ی ادیان جهان است برجای خواهد ماند.

رضایت عمومی بشر و اشتیاق روح انسان که به‌عنوان دلیلی برای اثبات ذات خداوند بکار برده‌اند در نتیجه پژوهشهای دین‌شناسی تطبیقی به‌نحو مؤثری تأکید می‌گردد.

در پس کلیه‌ی اسماء مختلف خداوند از قبیل: برهما، یهوه، اهورامزدا، الله، یک مقصود و یک کوشش، و یک ایمان نهفته است. ادیان همه از سرزمین مقدس ذهن انسانی سرچشمه و از یک روح جان گرفته‌اند روشهای گوناگون ادیان و اختلافات آنها، همه وسایل موقتی و آزمایشی است برای مقابله‌ی با یک واقعیت روحانی.

---

۱. فرایز: شاخهٔ زرین

۲. دکتر مشکور: خلاصه ادیان.

دین‌شناسی تطبیقی در جستجوی علت همانندی دینها و تفاهم با ارباب ادیان می‌باشد. زیرا روح انسانی شیفته‌ی یک حقیقت روحانی است و اعمالش نیز به‌نحوی تحت‌تأثیر آن قرار می گیرد. بنابراین دین‌شناسی تطبیقی شاید حامی تعصبات دینی نباشد، ولی در عین حال پناهگاه بی‌ایمانی نیز نخواهد بود.

ادیان همه تاریخی دارند و اکثر آنها کامل و نهایی نیستند و پیوسته در رشد و نمودند و هر رشد حقیقی تازه برروی کهن قرار می‌گیرد و هردین در خود صورت بازمانده‌ای از دین کهن دارد. فقط دین نورانی اسلام است که کاملترین و بهترین دین و برای تمام جهانیان می‌باشد که رستگاری دو جهان را به‌ارمغان می‌آورد.

مذهب

مذهب: مصدر میمی از ریشه‌ی «ذهب» است که در عربی بمعنای طریقه و روش می‌باشد و آن اعم است از هرگونه روش خواه انفرادی و خواه اجتماعی اما در اصطلاح علمای دین، مذهب طریقه‌ی خاصی است در یک دین و آن جزیی از آن دین بشمار می‌رود. دین خدا، ملت اسلام، مذهب جعفری.

بطور کلی اختلافات و افتراقات یک دین را مذهب گویند، مانند مذاهب کاتولیک، پروتستان و ارتدکس در دین مسیحیت. و همچنین شیعه و سنی در دین اسلام.

فرقه

فرقه: که جمع آن فرق است، از یک دسته‌ی مذهبی که در بعضی مسائل دینی و اعتقادی با گروههای دیگر اختلاف دارد اراده می‌شود.

علمای فرق و ملل و نحل اسلام فرقه‌های آن دین را بنابر اصل حدیث تفرقهٔ هفتاد و سه فرقه داشته‌اند که یکی از آنها «*ناجی*» یعنی رستگار و هفتاد و دو فرقه دیگر «*هالک و خطاکارند*»[1]

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

---

۱. دکتر محمد جواد مشکور: *خلاصه ادیان*، ص ۱۰.

آغاز تاریخ

تاریخ از زمانی شروع می‌شود، که شهادتهای کتبی، و تاریخی راجع بوقایع و حوادث آن زمان بدست آمده و اعصاری که قبل از آن گذشته ازمنهٔ قبل از تاریخ بشمار می‌رود.

در حال حاضر علماء فن باین عقیده‌اند، که بشر قبل از عصر چهارم معرفت‌الارضی، یا تقریباً دو میلیون سال قبل، بوجود آمده و مراحلی که بشر پیموده، بنابراستخوانها و ابزارکار و غیره، که از زیر زمین یا از درون غارها بدست آمده، عهدهایی راگذرانده است که می‌توان از: ۱ـعهد احوال ابتدائی ۲ـعهد حجر ۳ـ عهد فلز که تقریباً از هفت هزار سال قبل از میلاد شروع می‌شود و عهد زغال‌سنگ نام برد.

بشری که اکنون روی زمین زندگانی می‌کند بشر اولی نیست، یعنی انواعی از بشر یکی پس از دیگری آمده ده‌ها هزار سال زندگانی کرده منقرض شده‌اند نهایتاً این که بشرکنونی، یعنی بشری که اکنون روی زمین زندگانی می‌کند و زمین‌شناسها آنرا بشر عاقل نامندکی بوجود آمده جواب محققی نمی‌توان داد ولی بهرحال این زمان نباید کمتر از ده‌ها هزار سال قبل باشد.

مردمان هندواروپائی چنانکه از خود لفظ معلوم است مللی هستند که مساکن آنها از هند تا اقصی بلاد اروپا است، یعنی در اروپا کلیهٔ سکنهٔ آن باستثنای مردمانی که از نژادهای دیگرند مانند ترکها و مجارها و ... و در آسیا فقط هندیهای آریائی ـ ایرانیها و ارامنه...

بعقیدهٔ محققین مردمان آریائی در عهدی بسیار قدیم در جائی با هم زندگانی

می‌کرده‌اند و بعد به‌جهتی که معلوم نیست، شاید از زیاد شدن سکنه و کمی جا بوده، که هرکدام بطرفی رفته‌اند.

زمان جدا شدن این مردمانرا از یکدیگر نمی‌توان محققاً معلوم کرد، ولی بعضی تصور می‌کنند که در حدود سه یا چهار هزارسال ق. م بوده است.

بشهادت تاریخ، ملل مترقی آنهائی بودند که زبانشان بیشتر ترقی کرده بود و نیز در قاره‌های قدیم دیده می‌شود که هرزمان دو ملت با هم طرف شده‌اند ملتی که زبانش کاملتر بوده بردیگری غلبه یافته، برای مثال در ابتدای ازمنهٔ تاریخی مرکز تمدنی در کلده ایجاد شد که سومریها موجب این تمدن بودند و زبانشان ملتصق بود، بعد سامیها که زبانشان پیوندی بود آمده برآنها غلبه یافتند. وقتی که آریانهای ایرانی هم با یونانی‌ها طرف شدند مغلوب آنان گشتند.

تاریخ ایران

تاریخ ایران قدیم قسمتی از تاریخ مشرق قدیم است. تاریخ مشرق قدیم از حیث زمان اگر بیش از نصف تاریخ بشر نباشد کمتر نیست، علماء و مورخین تاریخ مشرق قدیم راکه شامل مصریها، سومریها، اکدیها، سامیهای کلده و آشور است می‌دانند و قدیمترین نمایندگان نژاد آریائی بخصوص مادیها و پارسیها راکه در مشرق قدیم دولت واحد و متشکلی ساختند از مشرق قدیم بحساب می‌آورند.[۱]

آریانها در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت‌اند، زیرا، اینان اثراتی بزرگ از خود در تاریخ مشرق قدیم بجا گذاردند و دولت هخامنشی تمام مشرق قدیم را جمع کرده دولت واحدی از آن تأسیس کرد.

آنچه مسلم است اینکه مادیها و پارسیها در تحت نفوذ تمدن بابل و آسوری و عیلامی چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند.

---

۱. سرزمین باستانی ایران که در محدوده‌ای از شمال به‌دریای خزر و از جنوب به‌خلیج فارس و دریای عمان و از غرب به‌سرزمین باستانی بین‌النهرین و از شرق تا جلگه‌های سند قرار داشت. تمدنهای کهن را در خود جای داده است. وسعت این سرزمین و ارتباطهای متفاوت و قابل توجه آن، این امکان را داده است که این منطقه وسیع، نمایانگر تاریخ و فرهنگ ملل مختلفی باشد.

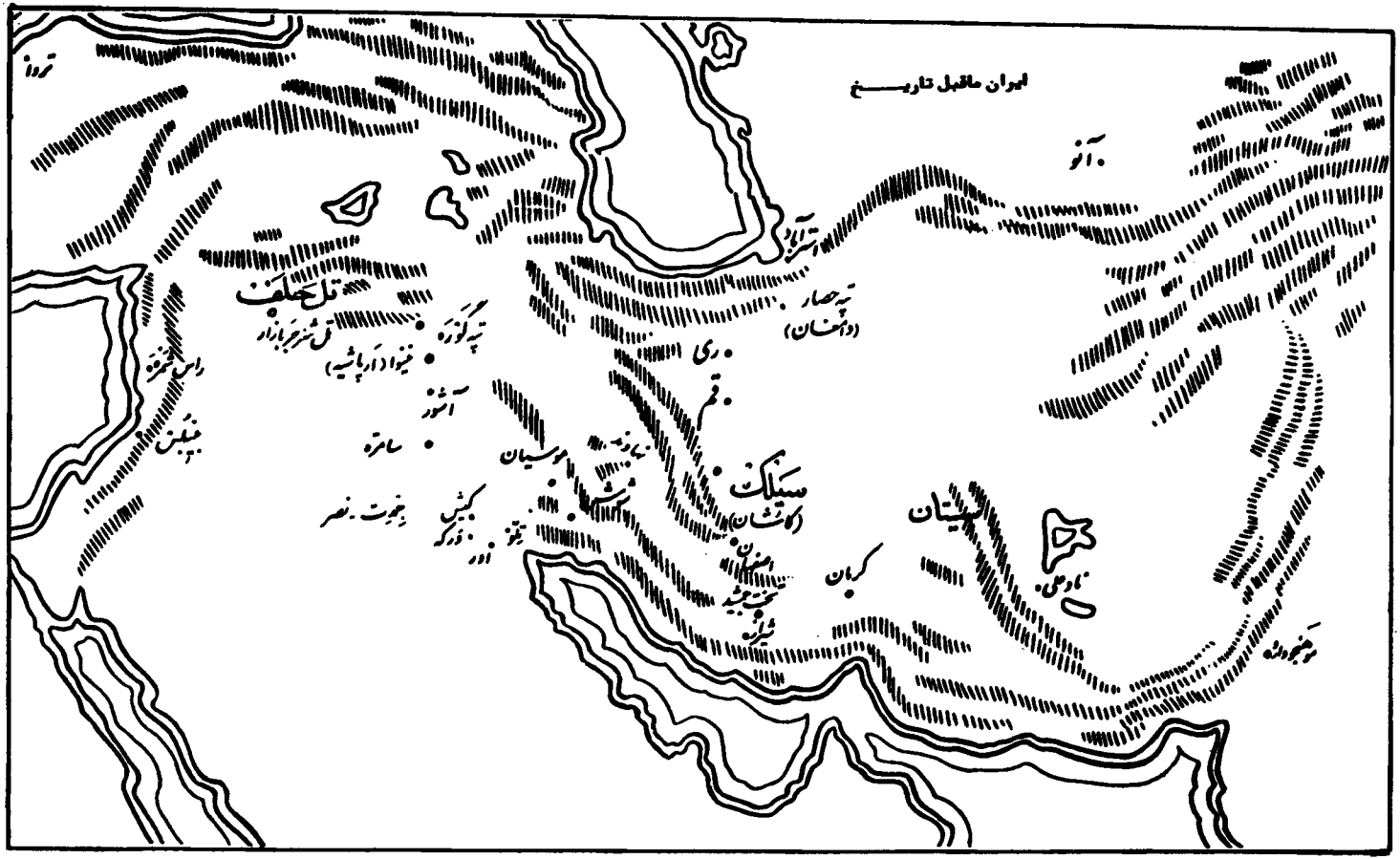
ایران ماقبل تاریخ
تروا
آنو
استرآباد
تپه حصار
(دامغان)
ری
قم
تل حلف
تپه گوره
نینوا (آرپاشیه)
آشور
سامره
راس شمره
بنیلس
موسیان
شوش
سیلک
(کاشان)
اصفهان
تخت جمشید
شیراز
کرمان
سیستان
نادعلی
کیش
ورکه
تلو
اور
جموت نصر

برخی آمدن آریائیها را به‌آسیای غربی بقرن ۱۴ قبل از میلاد و برخی به‌دو هزار سال قبل از میلاد مربوط می‌دادند. آثار و قرائن می‌رساند که آریائیها یک دفعه به‌آسیای غربی نریخته‌اند، بلکه اقوام آریائی جدا جدا در مدت قرون عدیده از راههای مختلف به‌مشرق قدیم پا نهاده‌اند.

سکنهٔ مشرق قدیم را از شش نژاد دانسته‌اند: سومریها، سامیها، حامیها، عیلامیها، هیت‌ها، آریانها. سامیها و حامیها از جنوب حرکت کرده سوریه و بین‌النهرین و افریقای شمالی را اشغال کردند، از طرف مقابل یعنی از شمال، هیت‌ها بحرکت آمده در سر سوریه با آنها در منازعه شدند. این مردمان در مشرق به‌سومریها و عیلامیها برخوردند. عیلامیها که شاید از مشرق دور آمده باشند تمدن بابل را اخذ کردند. آریانها از طرف شمال جدا جدا به‌مشرق آمده در تحت نفوذ تمدن بابلی درآمدند و وقتی که عنصر آریائی در آسیای غربی قوت گرفت، تمام مشرق قدیم به‌پیشقدمی مادیها و بوسیلهٔ پارسی‌ها در تحت دولت واحد متشکلی درآمد. بنابراین دولت هخامنشی آخرین کلمهٔ مشرق قدیم بود.

در مهاجرت‌های دور و دراز افراد طوایف آریایی چاره‌ای نداشتند جز آنکه از تجارب پیران آزمودهٔ خود برخوردار شوند. تا بدین وسیله خود را از خطرات احتمالی محفوظ دارند و قهراً هرخانواده یا دسته‌ای سرنوشت خود را بدست ریش‌سفیدان آن خانواده یا دسته سپرده است و یک نوع ریاست و حکومت روحانی برای آنها قایل شده‌اند. در حقیقت ریاست روحانی و جسمانی با هم توأم شده است. چنانکه مهاجران هندی هم از نژاد آریایی بوده‌اند و همچنین مهاجران یهود اینکار را کرده‌اند.

معتقدات آنها عبارت بوده است از اینکه ازیک طرف عوامل سازگار طبیعت را بپرستند تا جلب نفع از آنها بکنند و از طرف دیگر عوامل ناسازگار را هم بپرستند تا دفع ضرر آنها را بکنند. بهمین جهت از یکطرف بپرستش آتش و آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و باران، آبها، رودها، دریاها، چشمه‌سارهای طبیعی، بهار، پائیز، درختان سایه‌افکن و بارور، جانوران سودبخش مانند گاو و شتر و اسب و سگ و کبوتر و مرغان نغمه‌سرای و از طرف دیگر به‌پرستش عوامل زیانکار مانند تاریکی، ابر، رعد، باد، صاعقه، زمستان، تابستان، جانوران زیانکار چون مار، عقاب، کرکس

و گرگ و فیل و درندگان را جزو معتقدات خود کرده‌اند و بدینوسیله دو نتیجه گرفته‌اند یکی اینکه از عوامل مفید طبیعت بهره‌مند شوند و از طرف دیگر از عوامل مضر در امان باشند[۱]. این یگانه راهی بوده است برای جلب نفع و دفع ضرر.

کم‌کم هم برای عوامل مضر مظاهری در نظر گرفته‌اند و مذهب در باب انواع بدین‌گونه پیدا شده است که برای هرعامل مفید یک خدا و برای هرعامل مضر نیز یک خدا در نظر گرفته‌اند و حتی این خدایان نعمت و عذاب را هم در مقابل همدیگر و مخالف یکدیگر قرار داده‌اند و زد و خوردهایی در میان خدایان خیر و شر قایل شده‌اند و بتدریج که تمدن پیشرفت کرده است برای احساسات و مشاعر مفید و مضر انسانی هم خدایانی قایل شده‌اند چون خدای راستی، مهربانی، عشق، کشاورزی، تندرستی، سخاوت و... و در مقابل، خدایانی برای صفات بد درنظر گرفته‌اند چون خدای مکر، دروغ، حیله، خیانت، حرص، بیدادگری و ... این پایهٔ نخستین معتقدات بشرست.

پس از مدتی درصدد برآمده‌اند که این دو دسته خدایان خیر و شر را بدو گروه تقسیم بکنند. در بعضی از تمدنها دسته‌ای برای خدایان خیر و دسته‌ای برای خدایان شر قایل شده‌اند. مثل ارباب انواع و خدایان یونانی و رومی و در تمدنهای آریایی ایرانی روشنایی را منبع خیر و فرمانده خدایان خیر و تاریکی را منبع شر و فرمانده خدایان شر دانسته‌اند..

سایکس در تاریخ ایران می‌گوید:

«اولین اطلاعی که ما براحوال آریان‌ها داریم برما ظاهر می‌سازد که آنها در مرحلهٔ پرستش طبیعت پاک و خالص بوده‌اند، آسمان شفاف و نور و آتش و باد و باران که اسباب حیات می‌شوند معبود ایشان بوده است و ظلمت و خشکی را شیاطین ملعون می‌پنداشتند. در این مذهب شرک، آسمان برسایر خداوندان مقدم بوده و خورشید چشم آسمان وبرق پسر آسمان نامیده می‌شده است و می‌توان گفت اکثر مذاهب، این افسانه را دارا بوده‌اند و عقاید مزبور عمومیت داشته است. لیکن اقوام آریائی مثل سومریان معتقد و مقید به‌جلب مساعدت و موافقت ارواح خبیثه

---

۱. سعید نفیسی: *تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ*، ص ۲۶-۲۴.

نبوده‌اند، بلکه توقع ایشان آن بود که ارواح طیبه باید با ارواح خبیثه طرف شده و آنها را مغلوب سازند و ادعیه و قربانیهایی که انسان می‌کند به‌غلبه آن مدد تمام می‌رساند. بنابراین از اوائل امر در نزد این قوم انسان‌ها مقام محترمی داشته‌اند و نسبت به‌خدایان چندان تذلل نمی‌کرده‌اند، برای آنها ادعیه می‌خواندند و از ایشان استعانت می‌نمودند. تسبیح و تهلیل می‌کردند و قربانی برایشان می‌دادند و بالاتر از همه اینکه مشروب متبرک «هوما» را اهدا می‌نمودند».

پرستش خدایان انسانی و حیوانی

(آریائیان) در دورهٔ مهاجرت برای بهتر اداره کردن زندگی خود بوجود راهنمایان آزموده که قهراً مسن‌تر و جهاندیده‌تر بودند متوسل شده‌اند. برای تأمین زندگی خود در نواحی که بدانجا وارد می‌شده‌اند براهنمایی مردان آزموده نیازمند بوده‌اند.

پس از آنکه آریائیهای ایرانی از دوره مهاجرت آسوده شدند و شهرنشین گردیدند، بتدریج به‌یک عده عوامل خوب و بد، خیر و شر و زشت و زیبای طبیعت معتقد شدند.

پیشوایی روحانی و راهنمایی آسمانی را برای ایشان قایل گشته‌اند و حکومتهای پدر فرزندی تشکیل شده که ریاست روحانی و جسمانی آن با ریش‌سفیدان و مشایخ بوده است.

باین‌ترتیب در آغاز تمدن نخستین طایفه‌ای که برطوایف دیگر امتیاز پیدا کرده طبقهٔ روحانیان و پیشوایان مذهبی بوده است. در بسیاری از تمدنها روحانیت و رهبانیت مخصوص به‌یک طبقه و نژاد معین بوده است.

مهمترین خدایان و ارباب انواعی که آریاهای عصر و «ودائی» می‌پرستیدند از اینقرارند.

۱ـ ایندرا، رب‌النوع رعد و جنگ ۲ـ وارونا رب‌النوع آسمان پرستاره که عنوان رب‌الارباب به‌خود گرفته بود ۳ـ آگنی رب‌النوع آتش ۴ـ سومایاهئوما عبارت از مشروبی بود که بواسطهٔ نیرو و حرارتی که در بدن تولید می‌نمود در شمار خدایان محسوب می‌گشت.

در میان عوامل خوب مهم‌تر از همه روشنایی و باران و در میان عوامل بد از همه مهمتر شب و زمستان و خشکسالی و قحطی و بیماریها و مرگ و آفات دیگر بود. ناچار عوامل خیر و زیبایی را که می‌پرستیدند برای آنها نماز و دعا و نذر و نیاز می‌کردند. برای رهایی از عوامل شَر «وردهائی» می‌خواندند و کم‌کم این اعمال به‌جادوگری و سحر و طلسم منتهی گشت و پیداست که این عقاید (جادوگری و طلسم و سحر) یادگار دوره‌ایست که با اقوام سامی بابلی و آسوری همسایه شده‌اند، زیراکه اقوام سامی، بابلی و آسوری به‌سحر و طلسم و جادو عقیده‌ای راسخ داشتند و این اعتقاد را ایرانیان از آنها کسب کردند و در همین زمانست که زرتشت از میان ایرانیان برخاسته وبا این خرافات در افتاده است. درحقیقت مهمترین کار زرتشت نیز همین درافتادن با افکار معتقدان بسحر و جادو بوده است.

از جمله خدایان دورهٔ پیش از زرتشت خداییست بنام «وَرَثرغنه» که رب‌النوع رعد بوده است. کلمهٔ «وَرَثرغنه» سپس تبدیل به‌بورهرام و بعد بهرام شده است. خدای دیگری نیز داشتند بنام «میثره» که کلمهٔ مهر تبدیلی از آنست و خدای آفتاب بوده است.

آفتاب را چشم آسمان و رعد را پسر آن می‌دانستند و کم‌کم این عناصر طبیعت

که نخستین معتقدات را تشکیل می‌دادند در دین زرتشت بیک عده معاونان و دستیاران اهورمزده تقسیم شده‌اند که از نظر اهمیت دو دسته هستند.

دستیاران درجهٔ اول حکم ملائکه مقرب را دارند که «*امشسپندان*» باشند و دستیاران درجهٔ دوم «*یزته‌ها*»یا ایزدان هستند که معاونین امشسپندان باشند. از آنطرف هم «*انگره مینو*» یعنی اهریمنست که او نیز عده‌ای معاون و دستیار دارد که مهمترین آنها دروغ واژدهاست.

دروغ در معتقدات آریایی زشتترین دستیار اهریمنست. در این تردیدی نیست که آریاییان ایرانی زودتر از آریاییان هندی باین نتیجه رسیده‌اند و تکامل و تحول عقاید آریاییان ایرانی برتکامل و تحول عقاید آریاییان هندی سبقت دارد.

بطورکلی دربارهٔ دین قدیمی‌ترین سکنهٔ ایران اطلاعات مورخین بسیارکم است. آثار باستانی مکشوفه حکایت از اعتقادات کهن این قوم دارد که مثلاً این رب‌النوع احتمالاً همسری داشته که او نیز رب‌النوع بوده است که هم شوهر و هم فرزند او محسوب می‌شده‌است. این عادات اخلاقی ـ عقیدتی در غرب آسیا رایج بوده است.

ایرانیان و نبطیان این عادت را از ملل بومی به‌ارث برده بودند.

ما از آئین مردم ایران باستان اطلاع دقیق نداریم و آنچه فهمیده می‌شود، این است که بومیان ایرانی آفتاب و ماه و ستارگان و سایر عوامل طبیعت را می‌پرستیده‌اند. می‌توان حدس زد که زمانی دراز پرستش خدایان هند در این کشور رواج داشته است و در کتیبه‌ای مربوط به ۱۴۰۰ ق.م مشهود است که اسامی خدایان هند مثل میترا، مهر، واندرا، وارونا و ... نقش شده است.

در حدود ۱۶۰۰ ق. م بیشتر فلات ایران در تصرف آریایی‌ها بود که به‌چندین قبیله بزرگ تقسیم می‌شدند.[۱]

---

۱. «داریوش» این قبائل را در نقاط مختلف ایران سکونت داده بود:

۱ـ پارت‌ها در خراسان ۲ـ مادها در شمال غربی ایران ۳ـ پارس‌ها در جنوب ایران ۴ـ هیرکانیان در استرآباد ۵ـ آریان‌ها در کرانه‌های رود هریرود ۶ـ درانگیان در شمال غرب افغانستان ۷ـ آرخوتیان در کرانه رود هیرمند و قندهار ۸ـ باکتریان در دامنه‌های شمال هندوکش تا کرانه‌های رود جیحون ۹ـ سغدیها در کرانه‌های رود سیحون ۱۰ـ خوارزمیان در حدود خیوه ۱۱ـ ساگارتیان ←

اقوام آریائی ایران دین واحدی نداشتند، مثلاً سکاها اعتقادات خاص خود را داشتند و پارت‌ها عقاید ویژه خودشان را دارا بودند و عقاید این دو قبیله با عقاید اقوام شرق ایران اختلاف اساسی داشت. در نزد ایرانیان باستان قبل از زرتشت «*مهر*» یا «*میترا*» خداوند بود و مالک چراگاه‌های وسیع و نگهبان خستگی‌ناپذیر[1].

میتراپرستان براین باور بودند که از دید میترا چیزی پنهان نیست، زیرا «*میترا*» چشم روز و خورشید افول ناپذیر است. «*میترا*» همه جا حاضر و هزارگوش و هزاران چشم دارد. «*میترا*» نسبت به‌بداندیشان و پلیدان و عهد شکنان، بسیارقهار و بیرحم

در زاگرس شرقی و مارگیان در ساحل رود مارگوس و اغلب در حوالی مرو زندگی می‌کرده‌اند.

۱. جان‌ناس. در تاریخ جامع ادیان ص ۳۰۰ می‌گوید:

«آنچه از مذهب معمول در کشور ایران هنگام ظهور زرتشت برما معلوم است در واقع از منابع زرتشتی که باآنها مخالف و معاند بوده‌اند استخراج می‌شود و از عباراتی که در اوستا به‌آئین مردم قبل از آن زمان اشاره کرده استنباط می‌شود برآن مسئلهٔ تاریک پرتو نوری می‌افکند.

معلوم می‌شود که دین عامهٔ مردم ایران در آن دوره باستانی عملاً همان آئینی بوده است که در کتب ودا ملاحظه می‌شود یعنی اکثر خلایق قوای طبیعت را می‌پرستیده‌اند و آنها را دیو می‌گفته‌اند و آنها تجسم نیروهای طبیعی‌اند مانند آفتاب و ماه و ستارگان و خاک و آتش و آب و باد.

در میان این قوای عُلوی خدای «*اینتار*» یا «*ایندرا*» مذکور در ودا از همه برجسته‌تر است. زیراکه اوست کشنده اژدها و آورندهٔ باران ولی او را رب‌ارباب و خدای خدایان نیز نباید دانست برخلاف آریانهای هندی که برای او نیروی استرحام متعالی قائلند در ایران «*ایندرا*» تحت‌الشعاع «*میترا*» قرار گرفته است و او خدای عام است که تمام قبائل و طوائف آریائی باستانی در هرجا و هرکشور او را می‌شناخته و می‌ستوده‌اند. در کتیبه‌یی که از زمان عصر هیت‌ها (۱۴۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م) در آسیای صغیر کشف گردید اشارتی به‌میترا آمده است و او را (میدارشیل) نام می‌برد که ظاهراً معبود طوائف «*میتانی*» یعنی قبائل آریائی ساکن کوهستانهای شمال عراق (بین‌النهرین) بوده است. میترا نزد سایر آریانهای ایران نیز حرمتی بسیار داشته است و او را خدای جنگ و خدای روشنایی می‌دانسته و بهمین سبب یونانیها و رومیها او را «*خدای آفتاب*» گفته‌اند و این نیز ممکن است اعتقاد ایرانیان بوده باشد بهرحال میترا مظهر پاسداری و ایمان بوده است. همچنین از مآخذ موجود، مستفاد می‌شود که سکنهٔ ایران در آن ازمنهٔ دیرین قائل به‌یک ترتیب عام و انتظام تمامی در جهان بوده‌اند که هم بصورت طبیعی و هم اخلاقی حکمفرمائی می‌کند و او را بزبان خود «*آشا*» یا «*آرتا*» نام داده‌اند و عدل و داد و راستی را از صفات خاصه او می‌دانند.

از خدای «آگنی» که در ودا خدای آتش است در آداب ایرانیان نامی برده نشده لکن شک نیست که هم او یا مفهوم او بود، که نزد ایرانیان قدیم محل پرستش قرار داشته است.

است و نسبت به‌نیکان و ستایشگران بسیار مهربان است و «میترا» پرستان از نعمت فراوان برخوردار می‌شوند. دو فرشته به‌نامهای «اِشْنو» و «سرائوشا» زیر فرمان «میترا» هستند که مجازات گناهکاران را برعهده دارند. و در مقابل خدا و ملکوت، تاریکی و پلیدی قرار دارد که در آن «دیوان» فرمانروائی دارند.

اعتقاد به‌قوای دوگانه از خصوصیات ایرانیان باستان بوده است. آنان به‌سرنوشت انسان پس از مرگ ایمان داشتند و معتقد بودند که مردمان با ایمان در آخرت پاداش خواهند یافت و از سعادت سرمدی برخوردار خواهند شد. در کل، طبیعت‌پرستی و عقیده به‌وجود خدایان گوناگون، هسته مرکزی عقاید آریائیان را تشکیل می‌داده است و آنها به‌وجود خدایان شر در مقابل خدایان خیر، عقیده داشتند و برای خدایان خود، اعضاء خانواده قائل بودند. در طول مدت افزون از چهار هزار سال یک سلسله تحولات فکری و اندیشه‌های مذهبی در مردم آریائی نژاد بظهور رسیده که از مبادی بدوی چون فتیشیزم و آنیمیزم و پرستش مظاهر طبیعت آغاز شده و در عصر حاضر به‌دیانت «شیعه امامیه» پایان می‌پذیرد.

آنیمیزم (آنیمیسم) Animism

اصطلاح آنیمیزم به‌معنی جان و روان است که از لغت لاتین «آنیما» Anima مشتق شده و آن عبارت است از عقیده به‌آنکه مظاهر طبیعت صاحب ارواح مجرده مستقل هستند، یعنی هرچیز و هرجسم دارای روحی است.

آنیمیزم یعنی ایمان بوجود ارواح که بعد از مرگ و فنای جسم باقی می‌مانند، بعضی اقوام بدوی این موجودات وهمی را تا درجه و مقام الوهیت بالابرده و آنها را پرستش و عبادت می‌کردند.

ملل بدوی به‌قیاس خواب و رؤیا وجود روح را برای انسان منحصر نمی‌دانسته‌اند بلکه دیگر موجودات نباتی و حیوانی و نباتی جمادات را منزلگاه ارواح نامحسوس خاصی می‌پنداشته‌اند و بالطبع به‌حکم غریزه حب بقاء که مفطور فطرت انسانی است برآن شدند که آن موجود لطیف نامرئی بعد از مرگ و زوال جسم معدوم نشده بلکه در جسمی دیگر ظاهر می‌شود. عاقبت کار تحولات گوناگون درطول اعصار و قرون بجائی رسید که بعضی از اقوام تصور می‌کرده‌اند که،

روح حتی در حال حیات از جسدی خارج شده به‌جسدی دیگر حلول می‌کند.

عقیده به‌موجودات وهمی و اشباح و صور خوفناک و هیاکل هول‌انگیز که در نزد غالب ملل قدیمه موجود بوده، مثل اعتقاد به‌دیوهای کوهستان یا اشباح در جنگلها و غولها در بیابانها و یا جنیان در صحاری و اماکن مخوف و بیغوله مانند حمامهای عمومی و یا خرابه‌های عمارات قدیمه و غیره، همه مولود همان اندیشه آنیمیزم بدوی است که دراندیشه ابناء بشر از دیرباز مرتسم گشته، اعتقاد به‌نفوذ روحی شریر در جسد مریض و مصروع یا رفتن آن در بدن زن تازه زائیده و یا شنیدن آوازهایی از هاتف غیبی در جاده‌های خلوت و یا رؤیت مظاهر و اشباح خیالی در تاریکی و امثال آنها در نزد همه بصور گوناگون وجود دارد، بنابراین تعریف، اعتقاد به‌جن و پری و همزاد و فرشته و دیو و غول از اعتقادات معروف به‌آنیمیزم بشمار می‌رود.

«نخستین درک اقوام اولیه از موجودات مافوق طبیعت، درک ارواح مردگان است، که برحسب این فکر از آنچه در عالم رؤیا و خیال دیده است، اشباح و ارواح را تصور می‌کند و در برابر آنها عباداتی بجای می‌آورد که همان آئین پرستش نیاکان است[۱].

روح یا جان یا روان در نزد دانشمندان منشأ حیات و یا زندگی و یا خرد است و آنرا با نفس ناطقه بطور مترادف بکار می‌برند.

در نزد «آنیمیستها» روان آدمی یک تصور انسانی لطیف و یا یک شبح و سایه است که موجب حیات و اندیشه‌ی فرد زنده و صاحب‌خانه‌ی تن می‌باشد، روان می‌تواند جسم را پشت سر گذاشته و به‌شتاب دور شود و از جایی به‌جای دیگر برود. روان معمولاً غیر محسوس و نامریی است و پس از مرگ بربقاء و تجلیات خود ادامه می‌دهد و می‌تواند از بدنی به‌بدنی دیگر اعم از انسان و حیوان و نبات درآید.

مرگ از آنجا ناشی می‌شود که روان یا اصل حیات بطور قطعی بدن را ترک می‌گوید. با وجود این نفس در حال ارتباط با جسد باقی می‌ماند و ممکن است از

---

۱. اسپنسر (فیلسوف انگلیسی).

زندگان انتقام گرفته و سبب آزار آنان گردد. به‌قول تایلور نزد اقوام ابتدائی سراسر عالم پر از ارواح است که برجهان احاطه و تصرف دارند.

تناسخ metempsychosis ـ یکی دیگر از اعتقادات به‌آنیمیزم عقیده‌ی به‌تناسخ است و آن عبارت است از اعتقاد به‌اینکه روح به‌مجرد جدا شدن از بدن انسان به‌بدن انسانی دیگر یا حیوان یا گیاه و یا جماد وارد می‌شود. و اگر آدمی نیکوکار باشد به‌جسم شخص بزرگتر و پاکتری مانند پادشاهان و مردمان روحانی درمی‌آید و اگر بدکار باشد روح او در جسم اشخاص پست‌تر از خود یا در جسد حیوانات و ندرتاً در جمادات حلول می‌کند.

در اصطلاح حکمای اسلام انتقال روح انسانی را به‌بدن انسانی دیگر غالباً «نسخ» و به‌بدن حیواناتی مانند چهارپایان و درندگان و پرندگان «مسخ» و به‌بدن حیوانات پست‌تر مانند حشرات و گزندگان «فسخ» وبه‌نباتات و گیاهان «رسخ» گویند.[۱]

فتیش fetishism

فتیش عبارت است از استفاده و استمداد از قوهٔ مخفی و مستور در اشیاء بی‌جان، به‌عبارت دیگر نسبت به‌اشیایی خاص قبایل بدوی احترام و تقدیس قائل می‌شوند و آنها را فیتش‌های طبیعی از آنجهت می‌گویند که دارای شکل و صورت خاصی هستند مانند سنگریزه‌ها و قلوه‌های عجیب یا احجار ساقطه از آسمان، استخوانها، چوبهای عجیب و نادر و امثال آن که از همان دقیقه‌ای که بدست آنها می‌رسد در آن نیروی عظیمی را مخفی می‌دانند که برآن فرد و دوستانش مفید و سودمند و برای دشمنانش مضر و زیانبخش می‌باشد و از لحاظ سحری قوای سودمندی را در انواع آن اشیاء جامد و بیجان ذخیره میدانند که آنها فتیش شمرده می‌شوند، مثلاً شاخ گوزن و امثال آن، مخزن قوای عجیبه می‌باشد و از این جهت در بسیاری موارد از آنها برای حصول مقاصد ساده و نیازمندی‌های بدوی خود استفاده می‌کنند.[۲]

---

۱. دکتر مشکور: *خلاصه ادیان*، ص ۳۰.

۲. جان ناس: *تاریخ جامعه ادیان*، ص ۱۲.

همانطورکه پرستش و حرمت حیوان و نبات نزد بعضی از ملل قدیمه «توتمیزم» را بوجود آورده است، احترام به‌اشیاء جسمانی غیر ذوی‌الحیات و احجار و اخشاب نزد اقوام بدوی عقیده‌ای را ایجاد کرده است که از آن تعبیر به‌فتیشیزم می‌کنند.

ایمان به‌فتیش، یعنی احترام به‌یک جسم و جسد مادی که دارای قوهٔ سحرانگیز نهانی است، همچنان از عقائد جاریه ملل متوحشه بدویه بوده که در ایران باستان در نزد اقوام بدوی نیز دیده شده است.

«فتیش» کلمه‌ئی پرتغالی است به‌معنی «سحر یا افسون» وقتی که دریانوردان پرتغالی در قرن شانزدهم سواحل غربی افریقا راکشف کردند، مشاهده نمودند که زنگی‌های سیاه‌پوست ساکن آن نواحی یک حال تعبّد و احترام روحانی نسبت به‌اجسامی خاص دارند، و از آنها آثار فوق‌العاده توقع می‌کنند، آن اجسام را به‌زبان خود «فتیش» نام نهادند.

این فتیش‌ها اعم از اشیاء طبیعی و مصنوعی در نظر ایشان دارای یکنوع شخصیت مستقل هستند و صاحب اراده می‌باشند ـ در افریقا از احساسات دارندگان فتیش دربارهٔ آنها این‌چنین معلوم می‌شود که نخست باکمال سادگی آنها را دارای یک روح غیبی می‌دانند و مورد احترام و پرستش قرار می‌دهند. هدایا به‌آنها تقدیم می‌کنند به‌امید حصول مرام و وصول نتیجه در پیش فتیش‌ها با تضرع دعا می‌خوانند لیکن اگر آن آرزو تحقق نیافت و دعا اجابت نشد رفتار آن شخص وحشی نسبت به‌آن فتیش تغییر می‌کند.

پس از آنکه آدمیان متوحش رفته‌رفته مراحل کمال را پیموده‌اند و از عصر حجر گذشته و به‌دورهٔ فلز رسیدند، پرستش فتیش ساده بدوی هم که از سنگ و چوب ساخته می‌شود کم‌کم تکامل حاصل کرد و معتقدات فتیشیزم نزد ایشان صورتی مترقی‌تر وکاملتر بخود گرفت و آئین بت‌پرستی یعنی عبادت تماثیل و صور بعنوان الهه تدریجاً با اسلوبی منظم در جهان ظاهر گشت. اندیشهٔ انسان دربارهٔ ذات الوهیت در صورت تندیسهای مشخصی که بدست خود ساخته بود، یا در رسم صور نقاشی که خود کشیده بود، مجسم گشت.

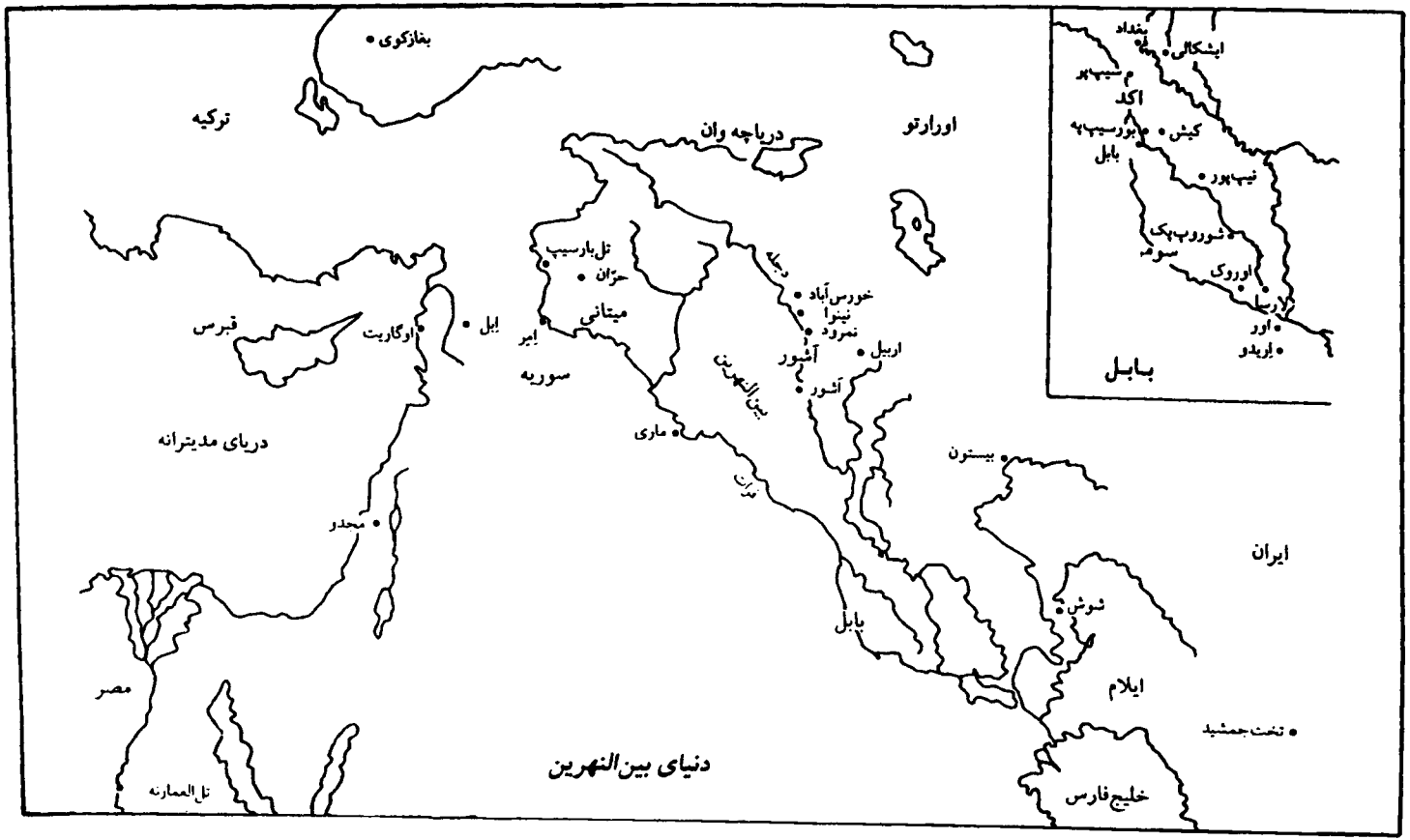
بغازکوی
ترکیه
دریاچه وان
اورارتو
تل‌بارسیپ
حرّان
میتانی
قبرس
اوگاریت
ابل
امیر
سوریه
دریای مدیترانه
مجدو
مصر
تل‌العمارنه
خورس‌آباد
نینوا
نمرود
آشور
اربیل
آشور
ماری
بیستون
ایران
شوش
پابل
ایلام
تخت‌جمشید
خلیج‌فارس
دنیای بین‌النهرین
بغداد
ایشکالی
نیپور
اکد
کیش
بورسیپه
بابل
نیپور
شوروپپک
سومر
اوروک
اور
اریدو
بابل

همانطورکه پرستش و حرمت حیوان و نبات نزد بعضی از ملل قدیمه «توتمیزم» را بوجود آورده است، احترام به‌اشیاء جسمانی غیر ذوی‌الحیات و احجار و اخشاب نزد اقوام بدوی عقیده‌ای را ایجاد کرده است که از آن تعبیر به‌فتیشیزم می‌کنند.

ایمان به‌فتیش، یعنی احترام به‌یک جسم و جسد مادی که دارای قوهٔ سحرانگیز نهانی است، همچنان از عقائد جاریه ملل متوحشه بدویه بوده که در ایران باستان در نزد اقوام بدوی نیز دیده شده است.

«فتیش» کلمه‌ئی پرتغالی است به‌معنی «سحر یا افسون» وقتی که دریانوردان پرتغالی در قرن شانزدهم سواحل غربی افریقا راکشف کردند، مشاهده نمودند که زنگی‌های سیاه‌پوست ساکن آن نواحی یک حال تعبّد و احترام روحانی نسبت به‌اجسامی خاص دارند، و از آنها آثار فوق‌العاده توقع می‌کنند، آن اجسام را به‌زبان خود «فتیش» نام نهادند.

این فتیش‌ها اعم از اشیاء طبیعی و مصنوعی در نظر ایشان دارای یکنوع شخصیت مستقل هستند و صاحب اراده می‌باشند ـ در افریقا از احساسات دارندگان فتیش دربارهٔ آنها این‌چنین معلوم می‌شود که نخست باکمال سادگی آنها را دارای یک روح غیبی می‌دانند و مورد احترام و پرستش قرار می‌دهند. هدایا به‌آنها تقدیم می‌کنند به‌امید حصول مرام و وصول نتیجه در پیش فتیش‌ها با تضرع دعا می‌خوانند لیکن اگر آن آرزو تحقق نیافت و دعا اجابت نشد رفتار آن شخص وحشی نسبت به‌آن فتیش تغییر می‌کند.

پس از آنکه آدمیان متوحش رفته‌رفته مراحل کمال را پیموده‌اند و از عصر حجر گذشته و به‌دورهٔ فلز رسیدند، پرستش فتیش ساده بدوی هم که از سنگ و چوب ساخته می‌شود کم‌کم تکامل حاصل کرد و معتقدات فتیشیزم نزد ایشان صورتی مترقی‌تر و کاملتر بخود گرفت و آئین بت‌پرستی یعنی عبادت تماثیل و صور بعنوان الهه تدریجاً با اسلوبی منظم در جهان ظاهر گشت. اندیشهٔ انسان دربارهٔ ذات الوهیت در صورت تندیسهای مشخصی که بدست خود ساخته بود، یا در رسم صور نقاشی که خود کشیده بود، مجسم گشت.

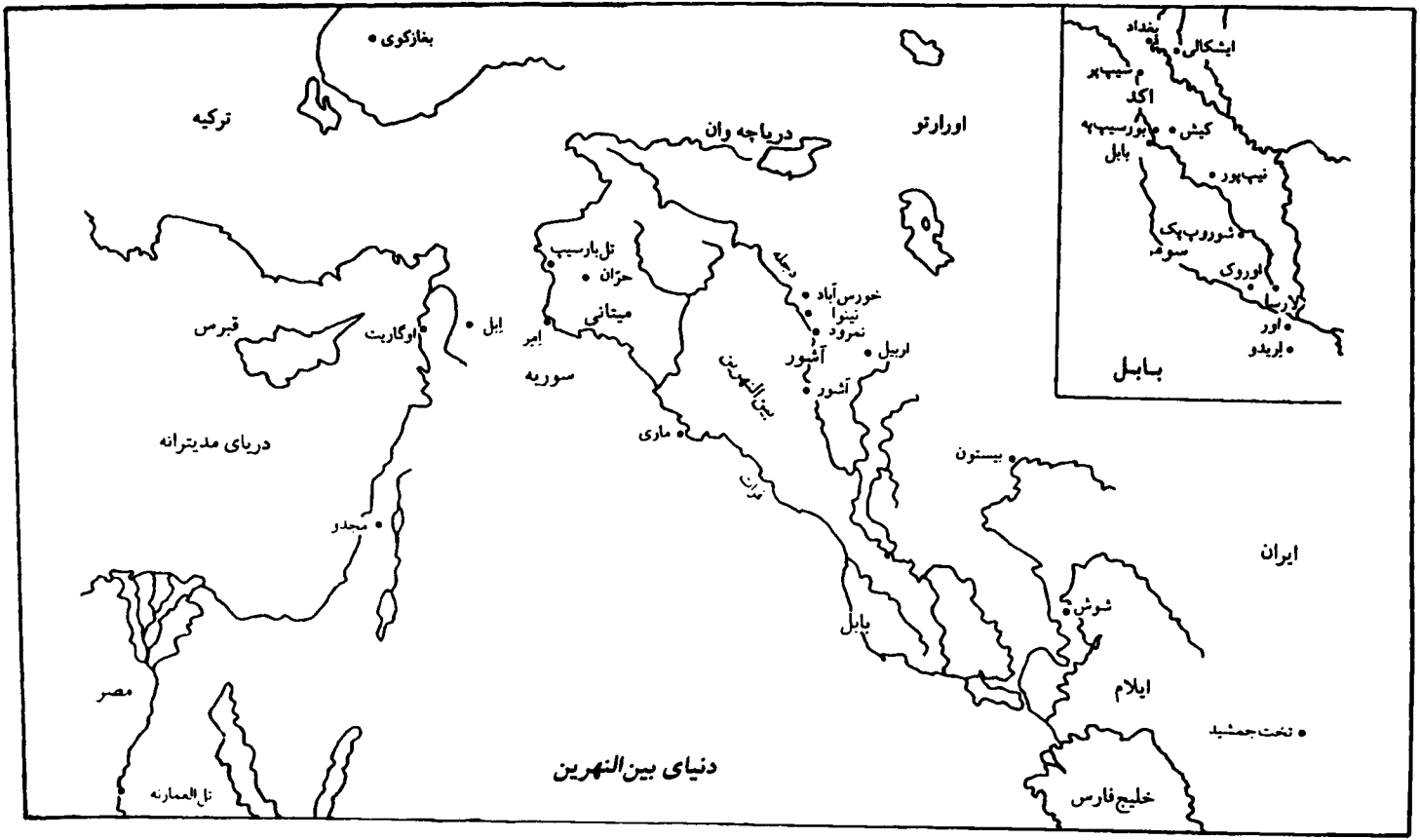

بغازکوی
ترکیه
دریاچه وان
اورارتو
تل بارسیپ
حرّان
میتانی
اِمِر
سوریه
اِبل
اوگاریت
قبرس
دریای مدیترانه
مجدو
مصر
تل العمارنه
دجله
خورس آباد
نینوا
نمرود
آشور
اربیل
آشور
بین النهرین
ماری
فرات
بابل
بیستون
شوش
ایلام
تخت جمشید
خلیج فارس
ایران
دنیای بین النهرین
بغداد
ایشکالی
سیپ پر
اکد
کیش
بورسیپ په
بابل
نیپ پور
شوروپ پک
سومر
اوروک
لارسا
اور
اِریدو
بابل

همانطورکه پرستش و حرمت حیوان و نبات نزد بعضی از ملل قدیمه «توتمیزم» را بوجود آورده است، احترام به‌اشیاء جسمانی غیر ذوی‌الحیات و احجار و اخشاب نزد اقوام بدوی عقیده‌ای را ایجاد کرده است که از آن تعبیر به‌فتیشیزم می‌کنند.

ایمان به‌فتیش، یعنی احترام به‌یک جسم و جسد مادی که دارای قوهٔ سحرانگیز نهانی است، همچنان از عقائد جاریه ملل متوحشه بدویه بوده که در ایران باستان در نزد اقوام بدوی نیز دیده شده است.

«*فتیش*» کلمه‌ئی پرتغالی است به‌معنی «*سحر یا افسون*» وقتی که دریانوردان پرتغالی در قرن شانزدهم سواحل غربی افریقا راکشف کردند، مشاهده نمودند که زنگی‌های سیاه‌پوست ساکن آن نواحی یک حال تعبّد و احترام روحانی نسبت به‌اجسامی خاص دارند، و از آنها آثار فوق‌العاده توقع می‌کنند، آن اجسام را به‌زبان خود «*فتیش*» نام نهادند.

این فتیش‌ها اعم از اشیاء طبیعی و مصنوعی در نظر ایشان دارای یکنوع شخصیت مستقل هستند و صاحب اراده می‌باشند ـ در افریقا از احساسات دارندگان فتیش دربارهٔ آنها این‌چنین معلوم می‌شود که نخست باکمال سادگی آنها را دارای یک روح غیبی می‌دانند و مورد احترام و پرستش قرار می‌دهند. هدایا به‌آنها تقدیم می‌کنند به‌امید حصول مرام و وصول نتیجه در پیش فتیش‌ها با تضرع دعا می‌خوانند لیکن اگر آن آرزو تحقق نیافت و دعا اجابت نشد رفتار آن شخص وحشی نسبت به‌آن فتیش تغییر می‌کند.

پس از آنکه آدمیان متوحش رفته‌رفته مراحل کمال را پیموده‌اند و از عصر حجر گذشته و به‌دورهٔ فلز رسیدند، پرستش فتیش ساده بدوی هم که از سنگ و چوب ساخته می‌شود کم‌کم تکامل حاصل کرد و معتقدات فتیشیزم نزد ایشان صورتی مترقی‌تر وکاملتر بخود گرفت و آئین بت‌پرستی یعنی عبادت تماثیل و صور بعنوان الهه تدریجاً با اسلوبی منظم در جهان ظاهر گشت. اندیشهٔ انسان دربارهٔ ذات الوهیت در صورت تندیسهای مشخصی که بدست خود ساخته بود، یا در رسم صور نقاشی که خود کشیده بود، مجسم گشت.

در قدیمترین ادوار باستانی و از هنگامی که تاریخ مکتوب بدست آمده است، کیش عبادت اصنام و تماثیل در اطراف جهان معمول بوده، و تمام ملل قدیمه مانند مصر، آشور، بابل، فنیقیه، یونان، روم و غیره هریک به‌نوبت خود مراحل بت‌پرستی راکمابیش پیموده‌اند.

فصل دوم

ادیان ایران باستان

درآمدی بر بین‌النهرین

این سرزمین در حدود سه هزار سال ق.م تا حدود ۵۰۰ سال ق.م که ضمیمهٔ ایران شد، چندین دولت پرقدرت و بزرگ برآن حکومت کردند. آنان نفوذ آئین و تمدن و علوم خود را گسترده براقوام خلف تحمیل کردند.

کشور اکد در شمال سومر بود و شهر بابل در آنجا قرار داشت. سارگون پادشاه اکد فرمانی داد که رجال علمی کشور نوشته‌های دینی و ساحری خود را مدون نمایند.

در حدود ۲۵۰۰ سال ق.م سومریان قدرت گرفته و با اکد هم‌آهنگ شده به‌دولت عیلام حملاتی مکرر داشته‌اند تا اینکه در سال ۲۱۱۵ ق.م «ریم سین» پادشاه پرقدرت خوزستان دو دولت سومر و اکد را برانداخت و آنان برای همیشه قدرت و استقلال خود را از دست دادند.

دولت آشور چنان پایه‌ریزی شد که در این وادی گروهی که پرستندهٔ خدای آشور بودند به‌شمال بین‌النهرین مهاجرت نمودند و اساس دولت آشور را ریختند.

مردم بین‌النهرین از اعتقادات و دین به‌دور نبودند ولی ایمان به‌خداوندان متعدد و اعتقاد به‌سحر و جادو و فسق و فحشا باعث گردید که بابل با آن عظمت در برابر حمله ایرانیان خجل گردد.

مردم بین‌النهرین براین اعتقاد بودند که ارواح بطور کلی در خورشید و ماه و ستارگان مکان دارند که به‌تدریج اینها برایشان همانند خدایان نمودار گردیدند. هریک از شهرها خدائی مخصوص داشت و خدای محلی زن بود.

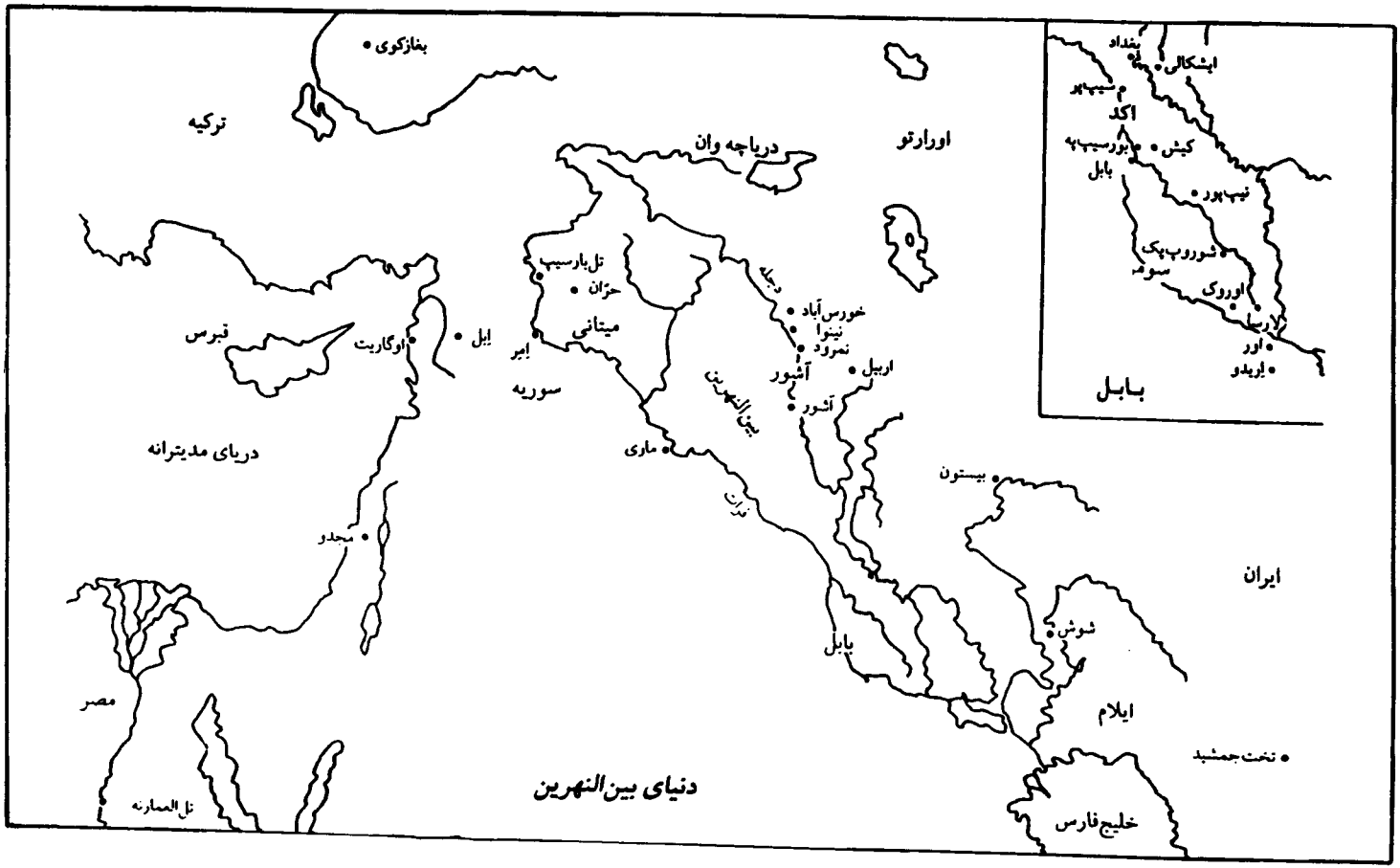
بغازکوی
ترکیه
دریاچه وان
اورارتو
تل‌بارسیپ
حزان
میتانی
قبرس
اوگاریت
ابل
ابر
سوریه
دریای مدیترانه
خورس‌آباد
نینوا
نمرود
آشور
اربیل
آشور
ماری
بیستون
ایران
مجدو
مصر
بابل
شوش
ایلام
تخت جمشید
خلیج فارس
تل‌العمارنه
دنیای بین‌النهرین
بغداد
ایشکالی
نیپهور
اکد
کیش
بورسیپپه
بابل
نیپهور
شوروپپک
سومر
اوروک
لارسا
اور
ایریدو
بابل

مردوک خدای آفریننده برتیامات که ماده را تشکیل داده بود بر دیگران غالب گشت. افسانه‌های سومریان در رابطه با پدید آمدن طوفان بزرگ گسترش یافت و یکی از خدایان بود که انسان را از خاک رس آفرید و جان را در آن پیکر دمید تا آئین خدایان را برقرار نماید و آنان را پرورش دهد.

پادشاهان فرزندان خدایان می‌باشند که طبیعت را حاصلخیز و پر رونق می‌سازند و این فرزندان خدایان برنباتات ریاست دارند و حکومت را در روی زمین اداره می‌کنند.

سومریان چون ازکوههای سربه‌فلک کشیده عیلام سرازیر شدند و بربین‌النهرین دست یافتند آن بلندی را ارج نهادند و آن را با ارزش تلقی نمودند و در نگاهداری و حفظ آن کوشش فراوان نمودند.

سومریان افسانه‌ها و الهیات سامیان را برای خود به‌عنوان روش و مشی اخذ نمودند[۱].

سامیان در عصر حکومت خود شهرها را دسته‌بندی می‌کردند و خدایان خود را در آن شهرها قرار می‌دادند. این خدایان خصلت و منش محلی مردم را در خود بایگانی و حفظ می‌کردند و اگر شهر آنان مرکز حکومت می‌گردید، خدایان شهر مرکزی بردیگر خدایان شهرها برتری داشتند.

کلدانیان

جالب‌ترین بقایای کلدانیان آرامگاههای آنان است. برخلاف آشور بین‌النهرین علیا، درکلده گورهای فراوانی برجای مانده است. حدس زده می‌شود که آشوریها در روزگار باستان ازکلده به‌عنوان محلی برای آرامگاههای خود و دفن مردگان خویش استفاده می‌کردند. در هرصورت، مقدار بقایای انسانی انباشته شده در بعضی از نقاط کلده شگفت‌انگیز است و به‌نظر می‌رسد که بیش از مقداری باشد که جمعیت نواحی اطراف می‌توانست فراهم آورد. در بعضی محلها، تابوتها روی

---

۱. سومریان و اکدیان براین باور بودند که هیچ موجودی ازلی نیست و در آغاز عدم مطلق بود و تدریجاً در این عدم محض دو موجود پدید آمدند. یکی موجود نر بنام «*آپسو*» و دیگری موجود ماده بنام «*تیامات*» و این دو اصل تمام کائنات را بوجود آوردند.

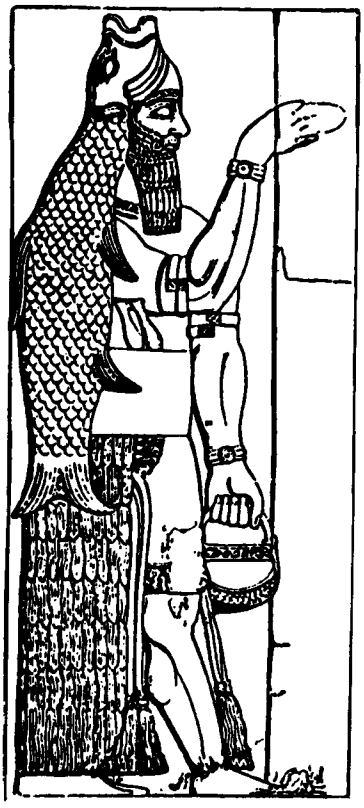

خدانین، مظهر کیوان

یکدیگر تا عمق سی و گاهی شصت پا بر روی هم انباشته شده است.

در مورد دین آنها باید گفت که مبتنی برپرستش ستارگان بود، خود آسمان، خورشید، ماه و بعضی از سیارات را می‌پرستیدند. گروه‌بندی خدایان عمدهٔ کلدانی از این قرار بود: در رأس خدایان، خدایی به‌نام ایل IL یا را Ra (رع؟) قرار داشت که دربارهٔ او اطلاع زیادی در دست نیست. پس از او خدایان سه گانهٔ آنا Ana، بل Bil (بعل؟) یا بلوس Belus و هه آ Hea یا هوآ Hua ، قرار داشت. هریک از آنها همراه یک همسر اصلی است. همسر آنا Ana آنات Anat ، و همسر بل، مولیتا Mulita (بلتیس) و همسر هه‌آ یا هوآ به‌نام داوکینا Davkina بود؛ سپس خدایان سه گانهٔ دیگری به‌دنبال می‌آیند مانند سین Sin ، یا هورکی Hurki ، خدای ماه، سان San یا سانسی Sansi ، خدای خورشید، و وول Vul خدای هوا. همسران خدایان مزبور شالا Shala یا (تالا Tala) گولا Gula (آنونیت Anunit) نام داشتند. همسر هورکی Hurki (ماه)، الهه‌ای بود که نام او کاملاً ناشناخته است، ولی لقب او *«بانوی بزرگ»* بود. پس از آن با نام پنج خدای کوچکتر آشنا می‌شویم که نمایندگان پنج سیاره بودند. نین Nin (نی‌نیب Ninib) مظهر کیوان، مروداخ Merodach مظهر مشتری، نرگال Nergal مظهر مریخ، ایشتار Ishtar مظهر زهره و نبو Nebu مظهر عطارد. همهٔ این خدایان را خدایان عمده می‌نامیم و پس از آنها خدایان بی‌شماری از درجهٔ دوم و سوم می‌آیند. خدایان مزبور را مانند خدایان مصری و یونانی و رومی نمی‌توان از یک خانواده دانست. با

وجود این، نوعی خویشاوندی میان آنها برقرار بود.

کلدانی‌ها دربارهٔ تکوین جهان چنین می‌پنداشتند که در آغاز همه چیز در تاریکی به‌آب فرو رفته بود و جانوران شگفت‌انگیز از میان آنها برخاستند. افرادی بودند که دو بال و یا چهار بال و دو چهره داشتند. افراد دیگر دارای سر و شاخ بز و افراد دیگر سمهایی مانند اسب داشتند. بخش فوقانی بدن بعضی از انسانها پیوسته به‌بخشهایی از بدن اسب بود. گذشته ازاین، گاوهایی با سری از حیوانی دیگر و سگهایی با چهار بدن و دم ماهی وجود داشت. گذشته از این ماهی ها و خزندگان و مارها و جانوران مختلفی دیده می شدند که هریک جنبه‌هایی از شکل و ویژگی جانور دیگر را اقتباس کرده بود. شبیه همهٔ آنها در معبد بلوس دیده می‌شود.

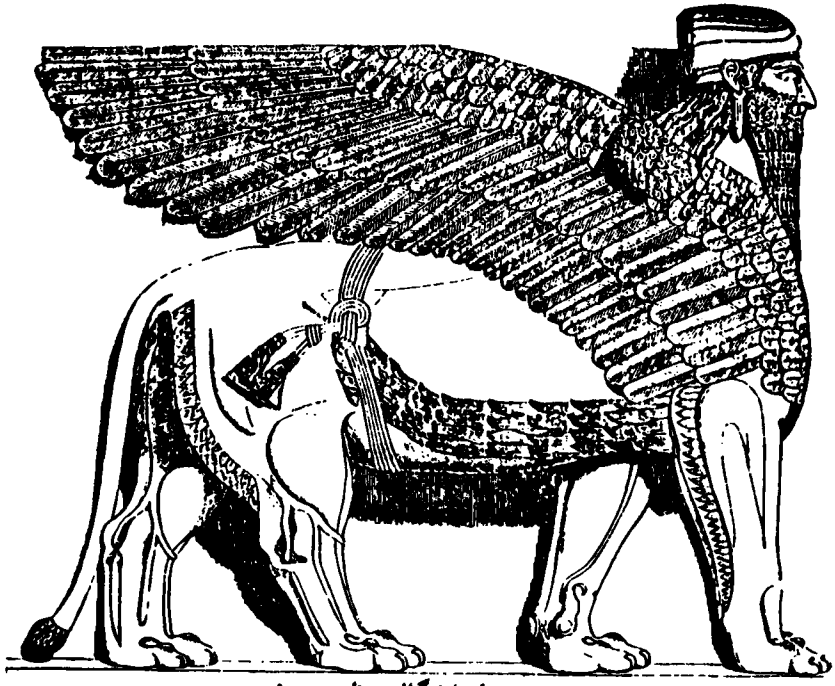

خدا نرگال، مظهر مریخ
مرد ـ شیر

سومر و اکد

سومریها و اکدیها از زمان بسیار قدیم که معلوم نیست از کی شروع شده در مملکتی که بعدها بکلده موسوم شد سکنی داشتند. شهرهای اور، اوروک یا ارخ،

نیپ‌پور از شهرهای معروف سومر بودند و سیپ‌پار، کیش، بابل از شهرهای مهم اکد. این نظر نیز مهم است که اکدیها و سومریها ملت واحدی بودند و اکدیها به‌مناسبت یکی از شهرهای سومر باین اسم موسوم شدند.

سومریها سواحل خلیج فارس را اشغال کرده بودند و محققین گفته‌اند که چون در نزدیکی عشق‌آباد، استرآباد و دره‌گز اشیاء سفالین و ظروف سنگی و اشیاء دیگر بدست آمده که شیوهٔ ساخت آنها عیلامی است و روی گلدانی از طلا صورتهای سومری منقوش است گمان می‌رود که سومری‌ها از طرف شمال برأس خلیج فارس و جلگهٔ بابل آمده باشند. هرشهر رب‌النوع یا بقول سومریها خدائی داشته و در نظر اهالی شهری ارباب انواع سایر شهرها در رتبهٔ پایین‌تر از رب‌النوع شهر آنها بودند با وجود این سه رب‌النوع بزرگ را همه می‌پرستیدند: ۱ـ آنو *(آقای آسمان)* ۲ـ اِآ *(صاحب درهٔ عمیق)* ۳ـ بِل *(خدای زمین)*. غیر از اینها سومریها بگروهی از ارواح بد، عفریتها و جنها معتقد بودند و برای اینکه از شر آنها محفوظ بمانند، قربانی می‌کردند، نیاز و تقدیمی می‌دادند.

مجسمهٔ خدا را ساخته آنرا می‌پرستیدند. اگر هیکل خدای شهری را به‌شهر دیگر می‌بردند، عقیده داشتند که خدای آن شهر را به‌اسارت برده‌اند و استقلال آن شهر خلل می‌یافت[۱].

در تاریخ بابل دیده می‌شود که بعضی خدایان سومری زن داشتند و برخی از ارباب انواع، پسران خدایانی بودند. خدایان در نظر سومری‌ها دارای صفاتی بودند، مانند صفات انسانی، از قبیل غضب، سفاکی، قساوت، شهوت، عشق، تنفر و غیره. معابد را از خشت می‌ساختند و محراب را در رأس آن قرار می‌دادند، کاهنان نفوذ بسیار داشتند و می‌گفتند که خدایان مانند شاهان در میان تجملات و فراوانی زندگانی می‌کنند.

از این جهت معابد پر بود از خزائن، ذخائر، انبارهای غله، حبوبات و امتعهٔ گوناگون، گاهی تجارت را منحصر به‌معبدی می‌کردند، مثل اینکه ارباب انواع تاجر یا ملاّک نیز می‌باشند. رئیس شهر را «پاتسی» می‌نامیدند و عقیده داشتند که پاتسیها

---

۱. حسن پیرنیا: *تاریخ ایران باستان*، ج ۱، ص ۱۱۴.

امور شهر را موافق میل خدایان اداره می‌کنند، بنابراین پاتسیها یک نوع پادشاهان کوچکی بودند که امور مذهبی، کشوری و لشکری را در دست داشتند.

جهان بعد از مرگ در نظر سومری‌ها خیلی تیره و تاریک بود، زیرا عقیده داشتند که انسان بعد از مرگ جز درد ومحن، گرسنگی و تشنگی چیزی نخواهد یافت. با این نظر سومری‌ها همواره برای سلامتی و حفظ خانواده دعا می‌کردند و نذر می‌دادند.

دکتر رقیه بهزادی می‌نویسد:[۱]

«در طی هزارهٔ سوم پیش از میلاد، سومری‌ها عقاید مذهبی و مفاهیم معنوی را تکامل بخشیدند که برجهان معاصر، به‌ویژه از طریق دین یهود و عیسویت و اسلام، تأثیری محو ناشدنی برجای گذاشته است. در سطح فرهنگی، متفکران سومری، براثر تفکرات خود دربارهٔ اصل وماهیت جهان، فرضیاتی به‌وجود آوردند که پایه و اساس بسیاری از اصول باستانی خاور میانه قدیم را تشکیل داد. در سطح عملی کاهنان و افراد مقدس سومری تشریفات و مراسم گوناگونی را به وجود آوردند که نه‌تنها برای خشنود ساختن خدایان، بلکه برای ارضای علاقه مردم به‌نمایش‌های مذهبی به‌کار می‌رفت. از لحاظ اخلاقی، شاعران و نوازندگان دوره‌گرد سومری و وارثان بعدی آنان یعنی شاعران و دبیران مطلبی را به‌وجود آوردند که غنی‌ترین اسطوره‌های خاورمیانهٔ قدیم به‌شمار می‌رفت.

اما در مورد فن آفرینش منسوب به‌خدایان، فیلسوفان سومری اصلی را بنیان نهادند. که اصل آفرینندهٔ جهان به‌شمار می‌رود و آن عبارت از این است که خدایان نقشه‌ها را طرح می‌کردند و «*کلمه*» را برزبان می‌آوردند و «*نام*» را اظهار می‌داشتند. همچنین زعمای مذهبی سومری می گفتند که موجودات به‌محض آفریده شدن، بدون این که با یکدیگر اصطحکاک پیدا کنند درکمال هماهنگی و به‌طور مداوم عمل می‌کنند.

خدایان سومری، همانگونه که از اساطیر آنها برمی‌آید، به‌شکل بشر بودند حتی نیرومندترین و داناترین آنها از لحاظ شکل و اندیشه و عمل به‌بشر شباهت داشت.

---

۱. **مجله چیستا**، شماره ۹۸، ص ۸۵۵-۸۵۴. (عکسهای این قسمت نیز از این مجله برگرفته شده است).

به‌عقیدهٔ آنها، خدایان می‌خوردند و می‌آشامیدند، ازدواج می‌کردند و خانواده تشکیل می‌دادند و مانند بشر تابع احساسات و نقایص خود بودند. به‌طور کلی، درستی و عدالت را برنادرستی و ستمگری ترجیح می‌دادند، اما انگیزه‌های آنها به‌هیچ وجه روشن نبود و بشر نمی‌توانست آنها را درک کند. به‌عقیدهٔ آنها، خدایان برفراز «*کوه، آسمان و زمین، جایی که خورشید از آن برمی‌خاست*» می‌زیستند، و این نکته در مواردی صدق می‌کرد که حضور آنها در جای ویژه‌ای که متصدی آن بودند لازم نبود. در این که چگونه به‌محل موردنظر خود می‌رسیدند تردیدی وجود دارد ولی می‌دانیم که خدای «*ماه*» با قایق خدای «*خورشید*» با گردونه یا برطبق روایت دیگر پیاده، و خدای «*طوفان*» به‌وسیلهٔ ابرها حرکت می‌کرد. از قایق همیشه استفاده می‌شد اما متفکران سومری ظاهراً اعتنایی به‌مسائل عملی و واقعی نمی‌کردند و بنابراین، نمی‌دانیم که چگونه خدایان به‌پرستشگاه‌ها و زیارتگاه‌های خود در سومر وارد می‌شدند و کارهای بشری مانند خوردن و آشامیدن را چگونه انجام می‌دادند. کاهنان احتمالاً تنها تندیس آنها را در نظر داشتند و آنها را با دقت فراوان مواظبت می‌کردند. اما در این که اشیاء سنگی و چوبی و فلزی چگونه دارای استخوان و عضله و نفس بودند ـ این نوع پرسش‌ها ـ هرگز به‌خاطر آنها خطور نمی‌کرد. گذشته از این، متفکران سومری تناقض میان جاودانگی وشکل بشر داشتن را در نظر نداشتند، اگر چه خدایان جاودان بودند. با وجود این، به‌قوت لایموت نیاز داشتند. آنان حتی بیمار می‌شدند و تا پای مرگ می‌رفتند. با افراد می‌جنگیدند، و حتی زخمی و کشته می‌شدند.

در اواسط هزارهٔ سوم پیش از میلاد، می‌بینیم که صدها خدا در میان سومریان وجود داشته است از نام بسیاری از آنان آگاهیم و این نام‌ها نه تنها از فهرست‌هایی که در مدارس تنظیم می‌شد، بلکه ازفهرست‌هایی از قربانیانی که برروی الواح که در طی قرن گذشته از دل خاک بیرون آمده بدست می‌آید. بسیاری از این خدایان در درجه دوم بودند، مثلاً همسران و کودکان و خدمگذارانی فوق بشر به‌شمار می‌آمدند. از میان صدها خدای سومری چهار خدا از همه مهمترند و آنها عبارتند از: آن An (*آسمان ـ خدا*)، انلیل Enlil (*هوا ـ خدا*)، انکی Enki (*آب ـ خدا*)، و نین هورساگ Ninhursag (*الههٔ مادر*) آنها معمولاً در رأس فهرست‌ها قرار داشتند و

تصور می‌رفت که اقدامات مهمی را دسته‌جمعی انجام می‌دادند و در اجتماعات و ضیافت‌ها دارای جای افتخاری بودند.

و مهمترین خدای سومری، که در مراسم و اسطوره‌ها و نیایش‌های سومری نقش مهمی به‌عهده داشت هوا ـ خدا، یعنی انلیل بود. معلوم نیست چه عواملی موجب برتری او شد، ولی از مدارک پیشین برمی‌آید که انلیل *«پدر خدایان»* و *«پادشاه آسمان و زمین»* و *«پادشاه همهٔ سرزمین‌ها»* بود، و انلیل بود که نام پادشاه را نخست برزبان می‌آورد و عصای سلطنتی را به‌دست او می‌داد و به‌او به‌چشم عنایت می‌نگریست.

از اسطوره‌ها و سرودها در می‌یابیم که انلیل را آفرینندهٔ عوامل مولد کیهان می‌دانستند. او خدایی بود که روز را پدید می‌آورد، به‌بشر رحمت می‌کرد، همهٔ بذرها و گیاهان و درختان را از زمین می‌رویاند و باعث فراوانی و ترقی می‌شد. انلیل بود که کلنگ دو سر و خیش را به‌عنوان نمونه‌های نخستین ابزارهای کشاورزی ابداع کرد. بعضی از دانشمندان معاصر، او را خدایی وحشت‌انگیز و مخرب دانسته‌اند، اما هنگامی که سرودها و اسطوره‌ها را بررسی می‌کنیم می‌بینیم که انلیل را خدایی دوست‌داشتنی می‌دانستند که مواظب امنیت و سعادت همهٔ افراد بشر و به‌ویژه همهٔ ساکنان سومر بود.

خدای مهم دیگر سومریها، اِنکی بود که خدای آبزو abzu یا دوزخ به‌شمار می‌آمد اِنکی مظهر اندیشه بود و همو بود که زمین را برطبق تصمیمات انلیل که نقشه‌های کلی را طرح می‌کرد به‌وجود آورد. سومری‌ها در مورد پیدایی موجودات تنها می‌گفتند *«انکی چنین کرد»* و جایی که سخن از فن آفرینش به‌میان می‌آید تنها از *«کلمه و فرمان خدا»* سخن می‌رود.

در میان خدایان آفریننده، باید از نین هورساگ نام برد که به*«بانوی محترم»* شهرت داشت. درروزگاران پیشتر این الهه احتمالاً مقامی والاتر داشت. شاید نام او در آغاز، *«مادر ـ زمین»* بود وشاید او را مادر همهٔ خدایان می‌دانستند، زیرا او را *«نین‌تو* Nintu*»* به‌معنی *«بانویی که می‌زاید»* می‌نامیدند. فرمانروایان پیشین سومر دوست داشتند که بگویند از شیر نین هورساگ می‌نوشند. این الهه به‌منزلهٔ مادر همهٔ موجودات زنده بود. در یکی از اسطوره‌ها او را پدیدآورندهٔ بشر می‌بینیم و در اسطورهٔ دیگر خدایانی را در دیلمون Dilmun یعنی بهشت خدایان می‌آفریند که

مطلب «میوهٔ ممنوع» را به‌نظر می‌آورد.

علاوه براین چهار خدای برجسته، سه خدا وجود داشت که جزء اجرام سماوی بودند: نانّا Nanna (*ماه ـ خدا*)، که او را سین Sin نیز می‌نامیدند که شاید اصل سامی داشته است؛ فرزند نانّا به‌نام اوتو Utu (*خورشید ـ خدا*)؛ دختر نانّا به نام الههٔ اینّانا inanna (که نزد سامی‌ها به‌ایشتار شهرت داشت). شاید این گروه خدایان هفتگانه، یعنی *آن، انلیل، انکی، نین هورساگ، نانّاسین، اوتو، و اینّانا* باشند که آنها را هفت خدایی دانسته‌اند که سرنوشت‌ها را تعیین می‌کنند. پنجاه «*خدای بزرگ*» را هرگز ذکر نکرده‌اند ولی آنها مشابه به‌آنو ناکی Anunnaki، یعنی فرزندان خدای «*آن*» بوده‌اند. همچنین گروهی از خدایان به‌نام ایگیگ Igig وجود داشتند که با توجه به‌ذکر کمی که از آنها در اسناد موجود به‌میان آمده است می‌توان دانست که نقش مهمی به‌عهده نداشتند.»

بابل[1]

مردمان سامی‌نژاد غالباً از شبه‌جزیرهٔ عربستان بیرون آمده بطرف ممالکی متوجه شدند که درکنار رودخانه‌ای بزرگ یا دریاها واقع شده بودند و از حیث آب و هوا و زمینهای حاصلخیز برعربستان کویر مزیت داشت در این شهر (*بابل*) سلسله‌هائی از پادشاهان بوجود آمدند و دولتی را بوجود آوردند. مذهب بابلی‌ها در این عهد مانند مذهب سومریها برشرک و بت‌پرستی بنا شده بود و عقایدشان تقریباً همانند عقاید سومریها بود و اینان نیز چند خدا داشتند که می‌توان از مردوک، پسر خدای آسمان و قائم‌مقام او که پرستش خاصی را برای این دو قائل بودند نام برد.

«نبو» را پسر مردوک می‌دانستند ولی در اواخر تمدن بابلی سایر خدایان فراموش

---

۱. در حدود پنج هزار سال قبل، در سرزمین میان دجله و فرات تمدن عظیم و چشمگیری وجود داشت که بابل نامیده می‌شد وجه تسمیهٔ بابل آن است که گویند در روزگاران قدیم معبدی بزرگ در آن شهر وجود داشته که قضات برای رسیدگی به‌شکایات مردم، در آن معبد می‌نشسته‌اند و آن مکان را «باب ایل» یعنی درِ خدا می‌نامیده‌اند و بعدها به‌بابل معروف شد، قول دیگر آن که اصل لفظ بابل «باب ایلو» بوده و ایلو نام یکی از خدایان بابل سامی بوده است.

شدند و بابلیها دو رب‌النوع را می‌پرستیدند. مردوک با مشتری تطبیق می‌شد و ایشتار که دختر خدای آسمان بود، با زهره.

بهمین منوال و بهمین قیاس خدایان به‌صورت موجودات متعال روحانی و متجسم درآمدند و در معابد شوراهای الوهی مرکب از الهه متعدده به‌ظهور رسیدند که آنان نیز با یکدیگر گاهی به‌صلح و گاهی به‌جنگ و گاهی به‌عشق و محبت و گاهی به‌بغض و کینه بسر می‌بردند و تعداد آنها افزون از حد حساب و بیرون از میزان شمار گردید.

بابلیها به‌قصد آنکه از برکات و انعام حیات بهره‌ور گردند به‌کاهنان و پیشوایان دینی خود متوسل گشته و در اموری چون قربانیها و افسونها و نمازها و دعاها و مطالعه کواکب از آنها یاری می‌جستند و بآواز نغمات نی و سرودهای دلپذیر موسیقی به‌هنگام عبادت و خضوع در آستانهٔ الهه می‌پرداختند. آداب دینی خود را بسیار طولانی انجام می‌دادند و آنرا به‌منظور نرم کردن دلهای خدایان بجا می‌آوردند هرگاه از دعا و نماز ایشان خدایان مهربان نمی‌گشتند ناچار افسونهایی بکار می‌بردند که بزعم ایشان در مزاج خدایان نفوذ می‌کرد و آنها را ناگزیر می‌ساخت تا حاجات ایشان را برآورند و ارواح شریره در برابر آنها گردن تسلیم فرو بیاورند و پرستندگان خدای ایشتر مبلغی کلان به‌کاهنان می‌پرداختند تا آن خدا را با خود موافق سازند و چنین می‌گفتند:

«ای بانوی آسمانی ما دمی نظر کن، من ترا با تن نزار و دل محزون و دیدهٔ اشکبار می‌خوانم، بر تضرع و استعانت من ترحم فرما، تا کی این تن من نوحه‌گری کند و بآشفتگی و رنج برآورد تا کی دل من درد و محنت تحمل نماید و بغم و اندوه و اشک و آه قرین باشد، رنج مرا بپایان آور...»

کاهنان نه تنها نماز و مناجات بدرگاه خدایان را انجام می‌دادند بلکه افسونهایی چند نیز می‌دانستند که بوسیلهٔ آنها ارواح شیاطین شریر و خدایان موذی را از بدن شخص دیو زده خارج می‌کردند و می‌گفتند:

«از تن من بیرون آی، از بدن من دور شو، زنهار، زنهار برتن من ستم مکن، ای روح پلید بحق شمش خارج شو. ای روح پلید بحق ائا رب همگان خارج شو، بحق ماردوخ سرور خدایان و خارج‌کننده ارواح الهه بیرون برو...»

دستگاه کاهنان بابل بسیار منظم و سازمان کهونت بسیار مرتب بوده و ایشان خود مردمانی بسیار فعال بوده‌اند که برای اصحاب خود کارهای بسیار انجام می‌داده‌اند و تعالیم ایشان پله پله از ۳۲۰۰ سال ق.م شروع شده است.

غیبگوئی در واقع شغلی ازمشاغل کاهنان بود، جماعتی از ایشان در تعبیر رؤیا عالم بوده و یا حوادث طبیعی را پیش‌بینی می‌نموده‌اند مخصوصاً فنی نزد ایشان معمول و رواج بسیار داشته است که عبارت است از خواندن غیب از روی جگر گوسفند زیرا چنین می‌پنداشته‌اند که مشیت خدایان در روی خطوط و چینهای موجود برکبد منقوش است و در درون جگر آن حیوان خواص طبیعی نهفته است که اسرار و غیبها را آشکار می‌سازد آنها معتقد بودند که ارادهٔ خدایان در اوضاع و احوال اجرام آسمانی جلوه‌گر است و اگر بوسیلهٔ سبک و روش علمی کواکب را مطالعه و رصد نمایند هرآینه بحقایق غیبی آگاه توانند شد.

کاهنان هریک از صور منطقه‌البروج را مظهر خدائی ومنزلگاه الهی دانسته و برای مساحت و سنجش فضای آسمان وسائلی را ساخته بودند که در دقت و صحت بی‌نظیر می‌نمود.

معبد کاهنان به‌زیگورات‌ها مشهور بود که در فضای آن کاهنان مراسم عبادت و دعا و افسون و نیز برای حاجتمندان غیبگوئی می‌کردند.

هرچند دیانت بابلی خود وارث دین باستانی مردم سومر است ولی بنوبه خود مراحل تکامل و ارتقاء را پیموده و وقتی بزمان عظمت بابل رسید واجد اسلوب تصویری منظم و دستگاه فکری نسبتاً مرتقائی گردیده بود، بعبارت دیگر، ریشه دیانت بابل در ادوار تاریک تاریخ سومریها و اکادیها مخفی و مستور است. بدون شبهه می‌توان گفت که آن مبادی دینی از دیانات بدوی و عقاید ساده یعنی فتیشیزم و آنیمیزم ابتدائی آغاز شده و مراتب نشو و ارتقاء را طی کرده و چون تمدن بابل نضج یافت بصورت کاملی «پولی‌تئیزم» تعدد الهه نمودار گردید. آثار الواح گلی با خطوط میخی که اخیراً در ویرانه‌های بلاد و معابد بین‌النهرین یعنی کشور بابل بدست آمده همه مؤید این مدعاست.

این سیر تکاملی در مدتی دراز قریب چهار هزار سال یعنی ۴۳۰۰ تا ۵۰۰ سال ق.م در پرتو استقلال سیاسی بین‌النهرین و استقرار سلاله‌های سلاطینی که در

آنزمان طولانی بنوبت خود پیاپی حکمرانی می‌کردند، طی درجات کرده است، نخست، اعتقاد بخدایان خاصی در شهرهای کوچک ظاهر شد.

یعنی هرشهری خدای خاص خود را داشته است که حافظ آن شهر و معبود ساکنین آن بوده و ساکنین هر بلدی مقام و اهمیت خدای خود را بالاتر و بیشتر از خدایان دیگر بلاد می‌دانسته و برسر آن الهه با یکدیگر مفاخره‌ها و رقابتها داشته‌اند.

بنابراین عدد خدایان به‌اسامی مختلف در تاریخ دینی بابل بین‌النهرین فراوان است، هم در الواح گلی اکتشافی بوسیله باستانشناسان و هم در متون و منابع کتب مورخین یونان مانند هردوت و دیگران نام آنهمه الهه عدیده به‌تفضیل ذکر شده است. بلاد بین‌النهرین مانند «اوروک»، «اوریدو»، «لاکاش» و بالاخره شهر «اور» هریک بنوبت خدای مخصوصی داشته تا آنکه عاقبت نوبت به‌شهر بزرگ یعنی بابل رسیده است. پس خدای آن شهر در صدر الهه سراسر مملکت قرارگرفت، وقتی که سلطنت واحدی درکشور بین‌النهرین در پرتو سلطنت سلاله «هامورابی» تشکیل شد، مردم آنجا سربآسمان برافراشته و خدایان خود را در آسمانها جستجوکردند و روشنان فلکی و کواکب و نجوم آسمانی را مظاهر الهه‌ها شمردند. همانطورکه مجسمه‌ها و تماثیل آن خدایان در معابد روی زمین افراشته می‌شد، بزعم ایشان ارواح لطیفه الهه در آسمانها زندگی می‌کردند و با یکدیگر گاهی به‌صلح و گاهی به‌جنگ و زمانی به محبت و دوستی و وقتی با خصومت و دشمنی بسر می‌برند. تعداد این خدایان به‌شماره کواکب آسمان می‌رسد. در مجموعهٔ الهه اعصار سومری و اکدی افزون از چهار هزار اسم خدا بنظر می‌رسد که هریک مظهر نیروئی از مظاهر طبیعت بوده‌اند.

ماردوخ (مردوک) خدای بابل MARDUK

چون شهر بابل بزرگترین شهرها شد و مرکزیت یافت، بطوری که در تمام آسیای غربی شهری بزرگتر از آن نبود خدای آن شهر نیز درصدر الهه آن کشور قرارگرفت و همه جا طبل الوهیت مردوک خدای بابل نواخته شد که بزرگترین رقیب ایشتر در الوهیت همانا ماردوخ است. عظمت این خدا بیشتر مدیون به‌موقعیت سیاسی شهر بابل بوده است به‌این معنی که چنان اتفاق افتاد که ششمین پادشاه از اولین سلاله حکمران بابل موسوم به‌هامورابی (همورابی) ۲۰۲۵-۲۰۶۷ قبل از میلاد - یعنی

«مردوک»

طرحی برگرفته از یک مُهر استوانه‌ای که مردوک و یک موش هوش شو ـ اژدهای مقهور را نشان می‌دهد؛ یکی از هیولاهایی که تیه‌مت به‌خدمت گرفته بود. دراین‌جا مردوک عصا و حلقهٔ پادشاهی را در دست چپ گرفته است. شنل او با مدال‌های متعدد تزئین شده و یک تاج پرداخته بر سر دارد.

همان پادشاهی که قوانین معروف خود را برای اهالی جهان باقی گذاشت، شهر بابل را برای مقر سلطنت خود اختیار کرد پس مملکتی وسیع که در قلمرو او بود از فلسطین و مصر تا خلیج فارس و تمام بلاد بین‌النهرین آن شهر شهیر را تختگاه و مرکز شناختند و از آن تاریخ تا دو هزار سال بعد بابل یکی از بزرگترین شهرهای عالم گردید. و تغییرات متوالی اعصار و قرون از عظمت آن نکاست. پس چون آن شهر بزرگ مافوق همهٔ شهرها قرارگرفت خدای مردم آنجا بنام مردوک همآهنگ با تقدم و قدرت آن شهر، بزرگی و اقتدار حاصل نمود در ابتدا مردوک خدای محلی کوچکی بیش نبود ولی بتدریج خدایان شهرهای دیگر و دیار اطراف را تحت‌الشعاع خودقرارداد با بعضی دیگر نیز رابطه خاصی پیداکرده و آنها را در وجود خود منحل ساخت. مثلاً «*اِئا*» خدای شهر «*اِرید*» ونیز «*نیپورتا*» خدای جنگ در او تحلیل رفتند

ایشتار، خدای جنگ، ایستاده برروی شیر در مقابل یک پرستنده

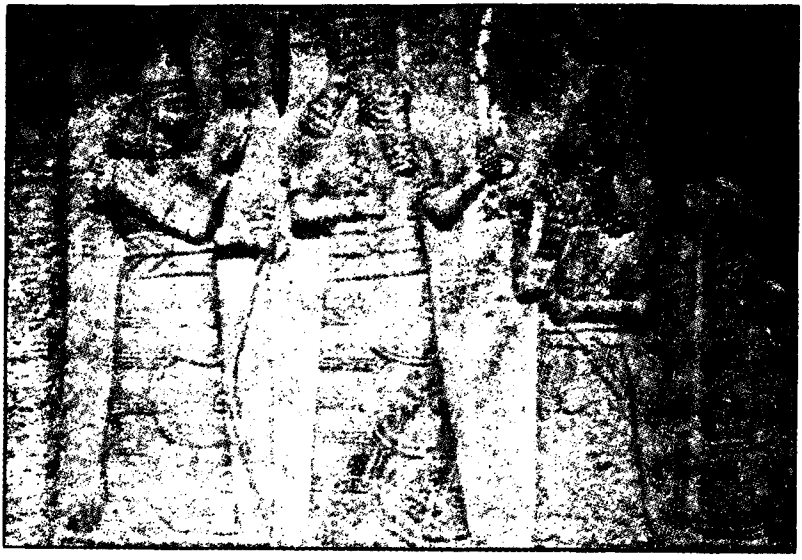

شمش ـ رش ـ اوشور، فرمانروای سوخی و ماری در مقابل ایزدان اداد و ایشتار. از بابل

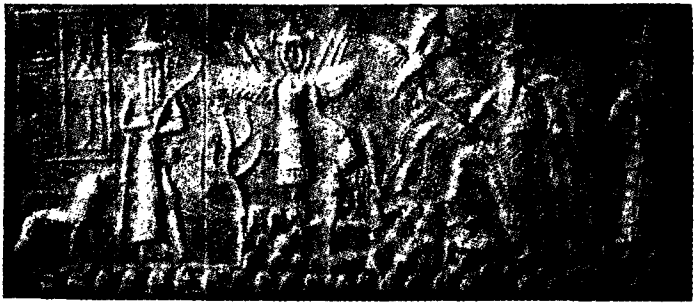

اثر مهری از سنگ سبز که خدای اِآ را نشان می‌دهد که از شانه‌ـ هایش آب و ماهی می‌ریزد، سمت چپ او وزیر دو چهره‌اش، و سمت راست او یک پرنده (شاید اِنزو) و یک ایشتر بالدار برفراز خورشید ـ خدای شه‌مش «نبو»

یعنی مردوک را فرزند دیگر «اِئا» دانسته‌اند و عقل و حکمت «اِئا» را بالوراثه به‌او منتقل کردند و نیز معتقد شدند که «نابو» خدای شهر بارسیپ‌پا یعنی خدای سرنوشت نیز اقتدار الوهی خود را به‌ماردوخ منتقل ساخته است و صفات عالیه «ان لیل» خدای شهر «نیپور» را نیز باو نسبت دادند و بالاخره تمام مردم معتقد شدند که مردوک خدای آسمان و زمین است و عاقبت کاهنان تمام نوشتجات و متون ادبی و مذهبی بابل رااصلاح کرده وهرجانام خدایان دیگر بود محو ساختند تا آنکه مردوک خدای عظیم و بزرگی که در خورشأن شهر بابل بود معبود خاص و عام گردید.

معبد و کاهن

«درمدنیت بابل معبد نقشی بسیار مهم دارد. در شهرهای بین‌النهرین همه وقت معبد از بلندترین و مرتفعترین ابنیه بوده است که در وسط شهر از خشت خام یا آجر پخته قد برافراشته و بربام همهٔ خانه‌ها و مساکن مرد مشرف بوده است و در برابر مذبح در داخل معبد انواع حیوانات و فواکه و مبلغ‌های بسیار وجه نقد و جنس برسم نیاز، قربانی خدای آن معبد می‌شده، در آنجا بوده است که مدارسی را برای تعلیم منشیان و نویسندگان خط میخی برپا کرده و این طبقه را تربیت می‌نموده‌اند، اضافه برآن، معبد مرکزیت کسبی و تجارتی نیز داشته است، املاک موقوفه و اراضی وسیعی را اداره می‌کرده، کاهنان که متولیان معابد بوده‌اند، در حقیقت تنها طبقهٔ روشنفکر و داشمند کشور را تشکیل می‌داده‌اند. آنان خط وکتابت می‌دانسته و برای عامهٔ مردم ادعیه و اوراد می‌خوانده و برای گرفتاران و مبتلایان و آسیب‌دیدگان افسونها و مناجاتها تقدیم درگاه الهه می‌کرده و نیز از غیب خبر می‌داده رؤیاها را تعبیر می‌نموده‌اند، همچنین کواکب را رصد کرده سرنوشت بشر را از روی حرکات آنها معین ساخته‌اند و بالاخره همین طبقهٔ کاهنان چون املاک فراوان و ثروت گزاف معبد را در دست داشتند و داد و ستد می‌کرده‌اند از اینرو بسیار غنی و صاحب ثروت شده بوده‌اند.[1]

خلاصه آنکه طبقهٔ کاهن در طول مدت چهارهزار سال همچنان باکمال قوت در

---

۱. علی‌اصغر حکمت: *تاریخ ادیان*.

جامعه بابلی و آشور و کلده باقی و برقرار بوده‌اند.

آسور

آسوری‌ها مردمی بودند از نژاد سامی، که با مردمان سامی‌نژاد دیگر در بابل زندگی می‌کردند این دولت تقریباً هزار سال دوام کرد و حدود خود را از هرطرف پیش برد: از طرف مغرب و جنوب غربی دولت (*هیتها*) را معدوم، فنیقیه و فلسطین را مطیع کرده به مصر دست انداخت. از طرف مشرق و جنوب شرقی تاکوه دماوند و کویر بزرگ ایران پیش رفت و بالاخره بدست مادیها منقرض شد.[۱]

آسوری‌ها به‌قسمت وسطای رود دجله و کوهستانهای مجاور رفته، در آنجا دولت کوچکی ساختند، که موسوم به‌آسور شد.

این اسم از اسم رب‌النوعی است، که پرستش می‌کردند و (*آسور*) نام داشت. آسوری‌ها برای ارباب انواع بابلی نیز پرستش داشتند، ولی آنها را دون رتبه (*آسور*) دانسته و باین معتقد بودند، که هرقدر دولت آسور وسعت می‌یابد برعظمت این خدا می‌افزاید و خدایان شهرهای دیگر دست‌نشانده می‌شوند یکی از خصائص آسوریها شقاوت و بیرحمی فوق‌العاده آنها نسبت به‌مغلوبین بود. جهت آنرا از دو چیز باید دانست: اولاً آسوریها عقیده داشتند، که بیرحمی و شقاوت مرضی خدایان و کار ثوابی است. چنانکه یکی از پادشاهان آسور بدست خود اسرا را کور می‌کرد و این وحشی‌گری را پسندیده آسمان می‌دانست.

نخستین مجموعهٔ خدایان متعدده (*پانتئون*) در عصر سومری بظهور رسید، اسامی این الهه افزون از چهار هزار است که هریک مظهر جزئی از مظاهر طبیعت شمرده می‌شدند در آن میان شش خدا بردیگران تفوق و برتری حاصل کردند که عبارت بودند از:

۱ـ **آنو**، رب آسمان خدای بزرگ در شهر اِرک، سلطان قدیم و رب‌الارباب کهنسال

۲ـ **اِن هیل**، رب جو فوقانی و اراضی تحتانی خدای محارب و جنگجو در شهر نیپ‌پور

---

۱. حسن پیرنیا: *ایران باستان*، ج ۱، ص ۱۲۷.

۳ـ سین، خدای ماه معبود شهر اور
۴ـ بابار، که بعدها نام شمش حاصل کرد، خدای آسمان و آفتاب در شهر لارسا
۵ـ إئا یا انکی، خدای میاه و آبها در شهر اریدو
۶ـ نین‌تود، خدای مؤنث (مادرکل) که او را ایشتر نیز می‌گفتند در شهر کیش.

نزد مردم این شهرها هرخدای مذکر از داشتن یک همسر و زوجهٔ مؤنثی ناگزیر بود که او را نیز در معبد مخصوص او پرستش می‌کردند البته بعضی خدایان مانند نین‌تود مؤنث *(رب مادر)* از این قاعده مستثنی بود و در نزد بعضی دیگر مانند خدای *انو* که خودش اهمیتی نداشت ولی دخترش عظمت حاصل کرد که دوشیزهٔ آسمانی موسوم به: *«انی می»* می‌باشد. این خدایان با هم معاشرت می‌کردند و نسبت به‌یکدیگر مهربان بودند و هیچ خدائی عبادت خدای دیگر را منع نمی‌کرد. البته مقام عظمت و معبد بزرگ شهر متعلق بود به‌بزرگترین الهه خدای بزرگتر ولی معبدهای کوچکتر و حقیرتر نیز برای دیگر خدایان خرد و کوچک در محلات مختلف شهر بنا می‌شد.[۱]

دکتر رقیه بهزادی می‌نویسد:[۲]

«دین آشوریها اساساً با دین بابلیها فرق نداشت. مراسم دینی آنها از سنتهای بابل، اوروک و سیپار الهام گرفته بود و این سنتها برای تطبیق با نبوغ ویژهٔ یک نژاد جنگجو، تعدیل یافت. در هرصورت، دین تأثیر قاطعی براین تمدن نظامی نداشت؛ این نکته در تزیینات قصرها به‌چشم می‌خورد، جایی که تمام مساعی در مورد نشان دادن نه احساسات دینی، بلکه شکوه و عظمت فرمانروا، به‌کار رفته است.

---

۱. در ازمنهٔ بعد که زراعت و کشاورزی تکامل حاصل کرد مجمع ثلاث خدایان بصورتی دیگر درآمد، شمش ـ خدای آفتاب، سین ـ خدای ماه و ایشتر رب‌الارباب خدای مادر حاصلخیزی و باروری با هم ترکیب شدند و سپس مدت زمانی سه الهه دیگر به‌اسامی نین تود، و نانا و ماما و امورت و نین هورساگ و آرورو معروف گشتند در میان تمام این خدایان رب‌الارباب ایشتر یا الههٔ مادر معروفتر از همه و تقریباً مورد پرستش عام و خاص قرار گرفت با آنکه او را مادرکل می‌دانند معذالک او را بطبیعت عذار و دوشیزه می‌شناخته‌اند. در این میان پس از چندی درایران نام او را تغییر دادند به‌آناهیتا (ناهید) به‌معنی معبود پاک و منزه و او را نیز همدوش اهورامزدا محل ستایش و پرستش قرار دادند.

۲. **مجله چیستا**، شماره ۱۰۷ـ۱۰۶، ص ۵۳۶.

آشور، بزرگترین خدای این سرزمین، نام خود را به‌نخستین پایتخت و به‌سراسر آشور داد. این خدا طی بیست و پنج قرن، پرستندگان بسیار داشت و درمیان خدایانی که در ناحیهٔ قپ ریه در کاپادوکیا (*آسیای صغیر*) مورد احترام بودند دارای مقام نخست بود. خدا ـ آشور را با آنشار Anshar یکی می‌دانستند و برطبق «*شعر آفرینش*» متداول در میان بابلیها او را قدیمتر از آنو Anu، خدای آسمان، می‌شمردند. خدا ـ آشور پادشاه همهٔ خدایان، آفرینندهٔ آسمان، آنو Anu و مناطق دوزخ بود. او نیز مانند مردوک Marduk در چشم بابلیها، پدیدآورندهٔ بشر به‌شمار می‌رفت؛ و چون ادعا می‌کرد که تمام افراد بشر را تحت فرمان دارد خدای جنگ محسوب می‌شد، و می‌گفتند که مردوک «خدایان چهار منطقه را مطیع خود ساخته تا کسی از تحت فرمان او نگریزد». نشان او عبارت از کمان گسترده‌ای بود که می‌خواستند تیری از آن رها کنند و در وسط قرص بالداری بود. این نشان را از هیتی‌ها اقتباس کرده بودند. همسر او ایشتار Ishtar آشوری بود که غالباً او را بعلیت Bêlit (*فرمانروا*) می‌دانستند.

پس از خدا ـ اشور، ایشتار در میان خدایان آشور مهمترین مقام را داشت و این نکته مربوط به‌تجارب جنگی او بود، زیرا او را نیز جنگجو به‌شمار می‌آوردند و می‌گفتند که او قهرمان جنگهاست و جان دشمنان آشور را هرگز نمی‌بخشد. آشور بانیپال روایت کرده است که ایشتار را در خواب با دو تیردان دیده که هریک را به‌یک شانهٔ خود آویخته بود و تیری را در دست داشت و شمشیر تیزی را از غلاف بیرون می‌کشید، همانگونه که تصویر او را بر روی مهره‌های استوانه‌ای نقش کرده بودند. خدایان سین Sin، شمش Shamash، اداد Adad، بعل ـ مردوک Marduk Bêl-نبو Nebu، اینورتا Inurta، نرگال Nergal، نوسَکو Nusku بیش از سایر خدایان در متون تاریخی ذکر شده‌اند و همراه با آشور و ایشتار از سوی پادشاهان مورد استغاثه قرار می‌گرفتند.

پرستشگاه‌های آشوری را مانند معابد سومر و اکّد می‌ساختند ولی همان اختلافات فنی که درمعماری غیر مذهبی به‌چشم می‌خورد، در آنجا نیز مشهود بود. در زمینهٔ پرستشگاه‌های مهم، آشوریها برج مطبق یا زیگوراتی Ziggurat می‌ساختند که ویرانه‌های آنها در دور ـ شروکین Dur-Sharrukin و آشور یافت

شده است.

کاهنان دارای وظایف گوناگون بودند. گروهی از آنان به‌وسیلهٔ مراسم و دعا، افراد و اشیا را تطهیر می‌کردند، گروه بعدی به‌تفسیر ارادهٔ خدایان در طبیعت می‌پرداختند و بالاخره گروه بعدی نقش زیردست آوازخوانان و خدمتگزاران را برعهده داشتند. به‌نظر می‌رسد که کاهنه‌ها در اینجا نسبت به‌اگّد کمتر بودند، و در متون کمتر از آنها نام برده شده است.

پادشاه که نمایندهٔ خدایان برروی زمین به‌شمار می‌آمد و از سوی آنان برای اعمال قدرت سلطنتی انتخاب می‌شد دارای وظایف عمده بود: حفظ صلح و عدالت، جلوگیری از ستم چیره‌دستان برضعفا، و مطیع ساختن اقوام برای آشور و تنبیه کسانی که سوگند وفاداری خود را نسبت به‌آشور نقض می‌کردند و بالاخره خود پادشاهان وظایفی مانند وظایف کاهنان برعهده داشتند. در نقوش برجستهٔ قصرها مناظری می‌بینیم که درآنها پادشاه برفرا لاشهٔ شیرهایی که با تیر سوراخ شده بودند به‌افتخار ایشتار جرعه‌نوشی می‌کند.

وظیفهٔ کاهنان که حوادث آینده را پیش‌بینی می‌کردند، بسیار مهم بود. آنها در کتابخانه‌های خود کتابهایی مربوط به‌مراسم و سنتهای بابلی را نگاه می‌داشتند و نتایج مشاهدات خود را پیوسته به‌آنها می‌افزودند. برای هرواقعهٔ عمومی یا خصوصی از آنها کمک می‌گرفتند و با آنها مشورت می‌کردند. شروکین درزمانی که خود را آمادهٔ حمله به‌موتساتسیر Mutsatsir می‌کرد به‌او اطلاع داده شده که ستاره‌های نبو و مردوک به‌سوی خانه‌ای در آسمان می‌شتابند که حاکی از پیروزی لشکر او بود و شمش (*خدا*) برروی امعاء و احشای جانوران علائمی گذاشته بود که نشان می‌داد همراه شروکین حرکت خواهد کرد. خدایان با وسایل بسیار ساده‌ای خود را آشکار می‌ساختند. آشور بانیپال با نبو مشورت کرد، صدای خفیفی از سوی خدا به‌او گفت: «بیم به‌خود راه مده؛ من به‌تو عمری دراز عطا خواهم کرد.» غالباً در خواب بود که خدا لطف خود را نسبت به‌افراد ظاهر می‌ساخت. ایشتار، اغلب اوقات برای آرامش بخشیدن به‌آشور در لحظات بحرانی، نظریات خود را به‌او ابراز می‌داشت. روزی ارتش آشور در تعقیب عیلامیها، به‌کرانه‌های رود ایدید Idid رسید که در آن سوی آن، دشمن سنگرهایی حفر کرده بود. جریان آب رود سریع

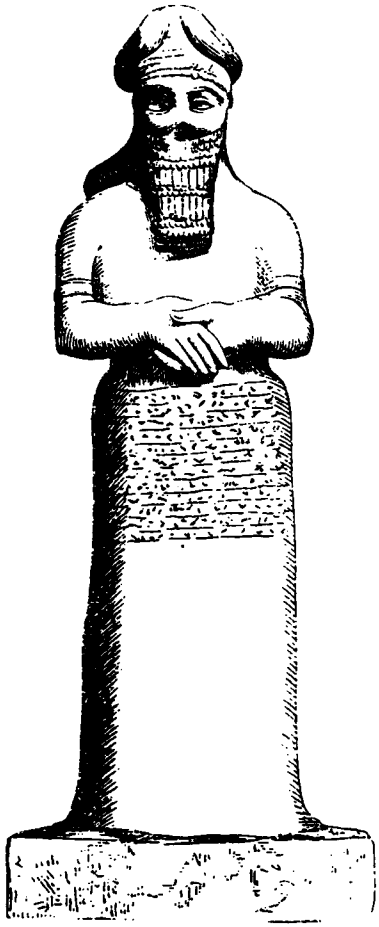

«نبو»

بود، و گذاری یافت نمی‌شد. دلیرترین جنگجویان از عبور از آب بیمناک بودند. ایشتار در خواب به‌سربازان ظاهر شد و آنها را با این کلمات تشویق کرد: «دربرابر آشور بانیپال، پادشاهی که با دست خودم برتخت نشسته است، حرکت خواهم کرد.» حس اعتماد سربازان تقویت شد و روز بعد عبور از رودخانه بدون حادثه انجام یافت.

در آشور مانند بابل مراسم دینی شامل دعا و قربانی و نذر، هم به‌صورت عمومی و هم به‌صورت خصوصی بود. مراسم مربوط به‌هر خدا را آکیتو Akitu می‌نامیدند که عبارت از حرکت دسته‌جمعی مردم بود و در طی آن تندیس خدا را به‌پرستشگاهی می‌بردند که آن نیز آکیتو نامیده می‌شد و در خارج از شهر قرار داشت. آکیتوی آشور، به‌نام آکیت تسری Akit tseri ، در دویست متری دیوار شهر یافت شده است.

مراسم مربوط به‌ایشتار نینوا در ماه تِبت Tebet و مراسم همنام او در شهر اربل Arbela در ماه آب Ab انجام می‌گرفت. در سال ۶۵۵ پیش از میلاد، خود آشور بانیپال در مراسم ماه آب حضور داشت، در بازگشت به‌قصر، خود او رانندگی گردونه‌ای را به‌عهده گرفت که تندیس ایشتار درآن بود و طی ورود ظفر نمودن خود به‌شهر با غریو شادی مردم مواجه شد. بعضی از شاهزادگان شهر گامبولو Gambulu در غل و زنجیر در پیشاپیش او حرکت می‌کردند و سرتئومان Teumman پادشاه عیلام در معرض تماشای مردم قرار داشت.

«ایشتار» الههٔ باروری، آب حیات را به‌وسیلهٔ کوزه‌ای تقدیم می‌دارد. سدهٔ نوزدهم ق. م

هدایای تقدیم شده به‌خدایان، بسیار گوناگون بود. پادشاه در بازگشت از هرسفر جنگی خود، بخشی از غنایم را برای نگهداری پرستشگاهها و افزودن به‌خزانه‌ها اختصاص می‌داد. تیگلات پیلیسر اول خدایان سرزمینهای فتح شده را به‌آداد عطا کرد. سنا خریب Sennacherib بنیادهای خیریه‌ای را به‌یادبود غلبهٔ بربابل تأسیس کرد. آشور بانیپال، در بازگشت از عیلام، پس از غارت شوش، بهترین بردگان و برگزیدهٔ غنایم را برای خدایان آشور فرستاد. شهروندان گاهی زمینها و همه گونه کالا، یا بردگان، یا حتی فرزندان خود را وقف خدمت به‌خدایان می‌کردند.

سوگند خوردن گاهی همراه با اعطای قربانی بود و قربانی کردن مانند این بود که کسی خدایان را برای گواه گرفتن صداقت گفتارش به‌کمک می‌طلبید. همان‌گونه که در بابل مرسوم بود، میان دین و جادوگری فرقی نمی‌گذاشتند. هنگامی که آشور ـ

نیراری Ashur - nirari با ماتی ایلو Mati' ilu فرمانروای آرپاد Arpad، عهدنامه می‌بست، قوچی را قربانی کردند و قربانی‌کننده اعلام داشت: «این سر متعلق به‌قوچ نیست، بلکه سرماتی ایلو، سر فرزندان او، بزرگان او، مردم کشور اوست...» سپس دعا می‌کردند که ماتی ایلودچار سرنوشت قوچ شود، هرگاه سوگند خود را نقض کند. مراسم قربانی همراه با جادوگری در بسیاری از موارد در زندگی خصوصی انجام می‌گرفت. بدین ترتیب، تطهیر زنی که همسرش نسبت به‌او علاقه نشان نمی‌داد مستلزم اهدای قربانی و دعایی خطاب به‌ایشتار بود. طی این مراسم، رشته‌ای باچهارده گره از الیاف شاهدانه و پشم و «گوشت پشم مازوی بزکوهی» را بردامن ایشتار می‌نهادند.

مانند بابل، بیم از خدایان اساس دین را تشکیل می‌داد. دربارهٔ آغاز سلطنت کشور بانیپال نوشته‌اند: «خدایان به‌او نظر مساعد دارند؛ بیم از خدا، فراوان است؛ پرستشگاهها ثروتمند هستند». خود پادشاه می‌گوید: «در پیشگاه معابد بزرگ مرعوب شده‌ام».

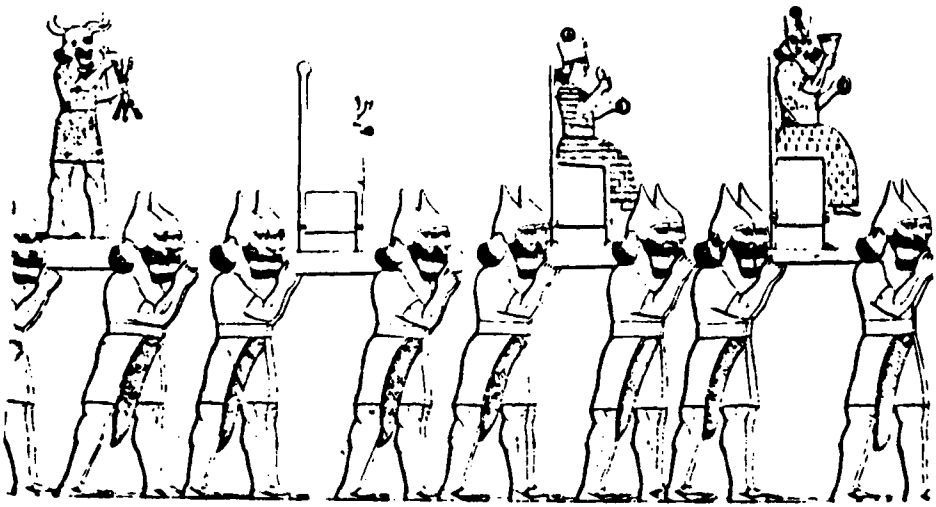

سربازان آشوری تیگلات پیلیسر سوم که تندیسهای خدایان یک شهر مغلوب را حمل می‌کنند.

نقض وظایف دینی، مستلزم تنبیه و گاهی اعدام مجرم بود. آشور بانیپال برای انجام دادن این وظیفه کارمندان را مجازات می‌کرد. وی زبان سربازان اکّد را که علیه آشور شورش کرده بودند از بن بیرون کشید. سنا خریب نوشته است:

«به‌فرمان خدای من کودور ـ ناخونته Kudur- Nakhunta پادشاه عیلام نه ماه را به‌سر نبرد، و ناگهان پیش از موعد درگذشت».

از سوی دیگر، پرهیزگاری دینی در این جهان با طول عمر پادشاه داده می‌شد. زندگی در جهان دیگر در دین بابلی یا آشوری دارای هیچ‌گونه پاداشی برای اعمال خوب یا بد نبود. تیگلات پیلیسر اول دربارهٔ یکی از اسلاف خود به‌نام آشوردان Ashur-dan نوشته است: «رفتار او و تقدیم قربانی از سوی او موجب خرسندی خدایان بزرگ می‌شد. به طوری که به کهنسالی رسید و دارای موی سپید شد». آشور ـ ناستیر ـ آپلا Ashur- Nastir-Apla قربانگاهی برپا داشت «تا عمر روحش طولانی و روزهایش بی‌شمار باشد.» آشور بانیپال به‌خدایانی که معابدشان را تعمیر کرده چنین خطاب می‌کند: «به‌من که از الوهیت عظیم شما بیم دارم عمر دراز و دل شادمان عطا کنید به‌منظور آن که تا زمان پیری در معابد شما گام بردارم.»

عیلام در دورهٔ تاریخی[1]

قدیمی‌ترین اسنادی که از دورهٔ تاریخی نواحی مختلف ایران امروزه موجود است اسناد تاریخ عیلامست. هرچند که عیلامیان از نژاد آریاییان ایرانی نبوده‌اند و ظاهراً پیش از مهاجرت آریاییان ایرانی بایران امروز، در خوزستان سکنی گرفته‌اند. اما چون بعدها تابع ایران شده و تا مدتی یکی از توابع شاهنشاهی هخامنشی بوده‌اند برخی از جزئیات تمدن آنها وارد تمدن ایران شده است و ایرانیان بیش و کم آنرا اخذ کرده‌اند.

پادشاهان «*آگاده*» در بین‌النهرین و پس از آن پادشاهان سلسلهٔ سوم «*اور*» در بین‌النهرین نخست بر عیلام مسلط شده‌اند چندی بعد مردم عیلام به‌یاری همسایگان خود استیلای طوایف «*اور*» را برانداخته و سلسله‌ای از پادشاهان در

---

۱. سعید نفیسی: *تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ*، ص ۸۴-۸۳.

شهر «لارسا» بفرمانروایی آغاز کرده است سپس «حمورابی» از پادشاهان بابل و مؤسس امپراتوری بابل عیلامیان راکه برشهر بابل مسلط شده بودند از آنجا بیرون کرده است. بار دیگر بابلیان شهر شوش راگرفته‌اند. اما چندی پس از آن پادشاهان انزان و شوش دولت عیلام را بمنتهای ترقی رسانده‌اند.

از قرن سیزدهم تا قرن یازدهم ق. از میلاد پادشاهان عیلام چند بار شهر بابل را تاراج کرده اند و اندکی پیش از سال هزار ق.م یکی ازپادشاهان عیلام در بابل به‌تخت نشست.

عیلام

درعهد قدیم عیلام اطلاق می‌شد به‌مملکتی، که ازاین ولایات ترکیب یافته بود: خوزستان، لرستان، پشتکوه، کوه‌های بختیاری، حدود این مملکت از طرف مغرب دجله بود. از طرف مشرق قسمتی از پارس از سمت شمال، راهی که از بابل به‌همدان می‌رفت و از سمت جنوب خلیج‌فارس تا بوشهر.

شهرهای مهم عیلام عبارت بودند از: ۱ـ شوش، که مهمترین شهر عیلام و از قدیمترین شهرهای عالم بود. ۲ـ ماداکتو، روی رود کرخه ۳ـ خایدالو، که گمان می‌کنند در جای خرم‌آباد کنونی بنا شده بود. ۴ـ اهواز.

مذهب عیلامیها زیاد روشن نیست ولی کلیاتی معلوم شده، که عیلامیها عالم را پر از ارواح می‌دانستند خدای بزرگ را شوشیناک می‌نامیدند که پرستش این خدا فقط به‌پادشاهان وکاهنان اختصاص داشت، بعد از شوشیناک به‌شش خدا و پس از آنها به‌گروهی از ارواح معتقد بودند و هرکدام از ارواح را خدای جائی می‌دانستند.[۱]

عیلامیها هم مانند بابلیها مجسمهٔ خدایان را می‌ساختند و وقتی که مجسمه شهری را به‌شهر دیگر می‌بردند، عقیده داشتند که خدای آن شهر را انتقال داده‌اند. بنابراین مذهب آنها شرک و بت‌پرستی بود کاهنان قوی و متنفذ بودند. کلیهٔ مذهب عیلامیها شباهت زیاد به‌مذهب بابلیها دارد و چنین بنظر می‌آید که آداب مذهبی آنان هم به‌آداب مذهبی بابلیها شباهت داشته است.

---

۱. نفیسی می‌گوید: «مذهب مردم عیلام رویهمرفته، همان مذهب سومرها و اکّدیهاست».

در عیلام، فقط پادشاه و کاهنان حق داشتند در مکان مقدس حضور یابند، آنان به‌شش رب‌النوع دیگر یا رب‌النوع اصلی اعتقاد داشتند، یکی از این رب‌النوعها «امن کبیرا» نام داشت که شاید نام همان رب‌النوع یونانی‌ها باشد. عیلامیها روزهای مهم و ایام جشن پیروزی‌ها، مجسمه‌ها و تماثیل را از مخفیگاه بیرون می‌آوردند و مؤمنین نسبت به‌آنها ادای احترام نموده و پرستش می‌کردند.

کاسی‌ها

قوم *«کاسی»* یا *«کاست»* در لرستان سکنی داشتند. این قوم ایرانی، غیر آریائی و متمدن‌ترین مردم روزگار خویش بوده است. این قوم با عنصر بابلی درآمیخت و برآن قوم سلطه یافت و قرنها حکومت نمود. این قوم دارای خدایان متعدد بوده که از جمله می‌توان به *«کاشو»* خدای قبیله و نیای کاسیان، دیگری *«شیمالی»* خدای کوهستان نام داشت که نام دیگر آن *«شیب‌رو»* بود *«شوکامون»* خدای آتش زیرزمینی و حامی سلاله شاهی بود. خدایان دیگر عبارت بودند از: *«هاربه»*، *«شیخو»* و *«ساخ»* خدای خورشید یا *«شوریاش»*.

عقاید مذهبی این قوم در آثار باستانی لرستان مشهود است. این قوم به‌یک قدرت آسمانی عقیده داشته است. کاست‌ها جزئیات عقاید و آداب خود را در هنرشان منعکس نموده‌اند.

آثار بدست آمده نشان می‌دهد که این قوم بشدت مذهبی بوده است و به‌دنیای پس از مرگ می‌اندیشیده است. این قوم به‌دفن اشیاء مورد نیاز متوفی اقدام می‌کرده، زیرا عقیده داشته که در آن دنیا این لوازم وی را بکار خواهد آمد.

دفن اسب و ارّابه و خدمه، نمودی از چنین باوری استوار است. مردان را در قبرستان زنان دفن نمی‌کرده‌اند. مرادن و زنان گورستان جداگانه‌ای داشته‌اند. نقوش بدست آمده حکایت از خدایان اساطیری دارد که به‌شکل انسان و حیوان ترسیم شده‌اند. *«بتِ سروش»* که چند سر دارد، مظهر عدالت بوده است. این بت پیکره‌ای از حیوانات گوناگون دارد. الههٔ مادر *«اشی»* نام دارد که برای بارداری از آن استمداد می‌شده است. *«بت روسو»* دارای نقوشی است که یادآور تصورات قیامت است.

دیاکونوف می‌نویسد[۱]

«اما راجع به کیش کاسیان ـ از آثار مکتوب به‌طور کلی جز نام خدایان ایشان چیز مهمی دستگیر نمی‌شود. از آنجمله یکی خدای «*کاشو*» است که ظاهراً خدای قبیله و نیای کاسیان شمرده می‌شده.

دیگر «*شیمالی*» الههٔ قلل کوهستان که نام دیگر آن «*شیبارو*» بود و دیگر «*شوکامون*» یا «*شومو*» خدای آتش زیرزمینی و حامی سلالهٔ شاهی. «*هاربه*» و «*شیخو*» از خدایان بسیار معزز و محترم بودند. که با خدایان بابل «*انلیله*» سلطان خدایان و خدای زمین و مردوک خدای دولت بابل، یکسان بودند. خدای خورشید «*ساخ*» یا «*شوریاش*» نامیده می‌شده است.

خدایان کاسی با عیلامیان به کلی متفاوتند در اسامی کوتی نیز عناصری که آنها را با خدایان کاسی همانند سازد وجود ندارد. و جای شگفتی نیست. در زندگی قبیله‌ای تصورات مشترک دینی و رسوم مذهبی، خاص قبیلهٔ معینی بوده و قبایل مجاور ـ با اینکه اساطیر و افسانه‌ای مربوط به‌خدایانشان ممکن بود با اساطیر خدایان قبیلهٔ دیگر متشابه و حتی همانند باشد ـ ولی غالباً خدایانشان با قبیلهٔ مزبور فرق داشته و تشابه افسانهٔ خدایان بدان سبب بود که شرایط طبیعی و فرهنگی زندگی قبایل مذکور متشابه بوده است.»

آریانها (شعبه ایرانی)

چنانکه ذکر شد، آریانها یکی از شعب مردمان هندواروپایی‌اند. آریانها بعد از جدائی از مردمان هندواروپائی بطرف جنوب رفته و به‌شعبه‌هایی تقسیم شدند: شعبه هندی، شعبهٔ ایرانی، شعبهٔ سکائی، که بعضی از محققین عقیده دارند، که اینها (شعبه سکائی) از ایرانی‌های شمالی بوده‌اند، چه زبان آنها از زبانهای ایران شمالی است.

علّت آمدن آریانها به‌فلات ایران معلوم نیست چه بوده است. ولی آنچه مسلم است آنان برای زیست بهتر دست به مهاجرت زده‌اند. اوستا مملکت اصلی آریانها

---

۱. *تاریخ ماد*، ص ۱۲۹.

را *اَیرانَ وَاجِ* یعنی مملکت آریانها می‌نامد.

از تحقیقات محققین حاصل شده است که در مغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به‌کاس سو، که نژاد آنها معلوم نیست. در گیلان کادوسیان، در مازندران تپوریها، در جنوب غربی عیلامیها، سواحل خلیج فارس و عمان از حبشی‌ها بوده، بهرحال، وقتی که آریانها بفلات ایران آمده‌اند، دراینجا مردمانی یافته‌اند، که زشت و از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آنها پست‌تر بوده‌اند، زیرا آریانها مردمان بومی را (دیو) نامیده‌اند.

راجع به‌مذهب آریانهای ایرانی باید در نظر داشت، که مدتها مذهب آنها با مذهب هندیها یکی بود. چنانکه بزبان واحدی هم‌تکلم می‌کردند، ولی در قرون بعد جدائی مذهبی بین آنها روی داد. که می‌توان تاریخ جدائی را بین قرنهای هشتم و چهاردهم ق.م ذکر کرد.

اینکه مذهب آریانهای ایرانی چه بوده، از مطالعات محققین در مذهب هندیها و مقایسهٔ نتیجه آن با نتیجهٔ مطالعات در اوستا این عقیده حاصل می‌شود که آنها معتقد بودند به‌یک عده از وجودهای خیر و خوب، که گنجها و ذخائر طبیعت را به‌انسان می‌رسانیدند. در میان این ذخائر مهمتر از هرچیز روشنائی و باران بود و نیز اعتقاد داشتند بوجودهای بد و تیره، که با موجودات خوب در جنگ بوده نمی‌خواستند انسان سعادتمند باشد.

شب، زمستان، خشکسالی، قحطی، امراض، مرگ و سائر بلیّات را از وجودهای بد می‌دانستند. مشخص است که وجودهای اولی را می‌پرستیدند، حمد و ثنای آنها را می‌گفتند یا می‌خواندند و برای آنها نیاز و نذر می‌دادند در حالیکه ارواح بد را دشمن می‌داشتند و برای محفوظ ماندن از شر آنها به‌اورادی متوسل می‌شدند، که بعدها باعث ترقی سحر و جادوگری در ایران گردید و زرتشت برضد این خرافات قیام کرد.

برخی محققین براین باورند که پرستش وَرَثَرغْنَا - بهرام *(رب‌النوع رعد)* و میثَر مهر *(رب‌النوع آفتاب)* در این زمان در مذهب آریانهای ایرانی داخل بود. آفتاب را چشم آسمان می‌دانستند و رعد را پسر آن. به‌عبارت دیگر باید گفت که آریانهای ایرانی مانند آریانهای هندی، عناصر را می‌پرستیدند، ولی بعد بتدریج ترقی کرده

به‌درجهٔ پرستش خدای یگانه رسیدند و معلوم نیست که این ترقی در چه زمانی بوده است ولی آنچه مسلم است آریانهای ایرانی زودتر از آریانهای هندی به‌توحید رسیده‌اند.

آریانهای ایرانی هرچند از حیث تمدن پست‌تر از بابلیها و آسوریها بودند ولی درعوض در اخلاق برآنها برتری داشتند. چه معتقدات مذهبی آنها سعی و عمل، یعنی کوشش و کارکردن را با راستی و درستی تشویق می‌کرد و ایرانی‌های قدیم دروغ را یکی از بزرگترین ارواح بد می‌دانستند.

«کریستن‌سن» به‌نقل از «نیبرگ»[1] می‌نویسد: «دین قدیم آریاها برپرستش قوای طبیعت و عناصر واجرام سماوی استوار بود. معذالک از زمان بسیار قدیم خدایان عمده طبیعت دارای خصوصیات اخلاقی و اجتماعی می‌شوند. چنین بنظر می‌رسد، که قبل از جدا شدن دو تیره هندی و ایرانی از یکدیگر تفاوتی میان دو دسته از خدایان عمده آنها بوده است. یک دسته را *«دیوها»* می‌خواندند و در رأس آن خدای جنگجوئی بنام *ایندرا* قرار داشت و دستهٔ دیگر را *«اهورا»* می‌گفته‌اند و سردسته آنها *«ورون»* و *«میترا»* بود».

اکثر دانشمندان برآنند که مزداه ایرانیان که به‌معنی *«دانا»* و بزرگترین اهور می‌باشد، همان *«ورون»* قدیم است، که نام اصلیش در نزد اقوام ایرانی فراموش شده است. از لحظه ورود ایرانیان به‌عرصهٔ تاریخ، ما به‌دو شکل مختلف با مذهب ابتدائی آنها برخورد می‌کنیم. یک دسته به‌پرستش میترا (میثر) مشغولند، که در این هنگام در رأس دیوها قرار دارد و دستهٔ دیگر، که خدای بزرگ آنها مزداه می‌باشد. پرستندگان مهر، در نیایش او و خدایانی، که درگرد اویند، یشت‌ها را می‌سرایند و این همان سرودهایی است که نمونه‌هایی چند از آن که با اصول دین زرتشتی تطبیق شده، در قسمت موسوم به «جدید» اوستا، تا امروز برای ما محفوظ مانده است. این نامها همچون غالب اسامی خدایان اوستایی مانند «مجردات مجسم» بنظر می‌آید. *«نیبرگ»* ادعا دارد که این خدایان در حقیقت نماینده و مظهر هیئت‌های اجتماعیه می‌باشند. بگمان او *«رشنو»* خدای *«آزمایش دینی»* و سروش خدای *«امت دیندار»* و آماده دفاع مهرپرست بود.

1- Nyberg

«اشی» الههٔ باروری و زناشویی، به‌مؤمنین برکت در ازدواج و هرگونه سعادت ارزانی می‌داشت. دیگر از زمرهٔ خدایان «ورثرغن» (بهرام) خدای حمله و پیروزی - خدای جنگ و «خورنه» یا فری، که جلال و اقبال شاهان بحق از اوست، می‌باشد و بسی خدایان کوچک دیگر. پرستندگان مهر، هنگام قربانی جانوران برای خدایان، خود را با «هوم» مست می‌کردند و آن مشروبی بود که از فشردهٔ گیاهی بهمین نام بدست می‌آمد. هوم بعنوان خدایی، که مؤمنین را در جذبه مذهبی گرد هم می‌آورد، پرستش می‌شد. پرستش مزدا، نیز مانند پرستش مهر در سراسر سرزمین ایران مرسوم بود.

ماد

مادها تنها قبیله‌های آریایی زبان بودند که پیش از دوران هخامنشیان در بخش بزرگی از ایران زمین کنونی دولت گونه و پادشاهی داشتند. عهد ایشان از لحاظ طول زمان حتی بیش از دو برابر روزگار فرمانروایی شاهان هخامنشی بوده است. مادها امپراتوری بزرگ آشور را تار و مار کردند و خود و قومها و قبیله‌های بسیار را از قید بندگی آن دولت ستمگر و جبار آزاد ساختند. مادها در ابتدای قرن هفتم و یا آخر قرن هشتم ق.م در آذربایجان مستقر گردیدند.

دین در ایدئولوژی و معتقدات مشرق باستانی عامل بارزی بوده است و داوری دربارهٔ دین هزاره اول قبل از میلاد از روی متون آشوری و تصاویر و نامهای خاص است که قضاوت می‌گردد.

در این مورد متون آشوری بسیار معدود است و چند بار از خدایان مانّا[1] و غیره یاد می‌کند و بخصوص از ربودن خدایان مزبور - یعنی بتها - سخن می‌گوید. مدارک نشان می‌دهد که کیش سرزمینهای غربی ماد قدیم بیشتر با دین هوریان و تا اندازه‌ای آشوریان از یک نوع بوده است و بخصوص تصاویر ابلیسان عجیب‌الخلقه نیمه دَد و

---

۱. طبق تحقیقات باستان شناسی قلعهٔ «زیویه» یا«زیبیه» مدفن گنجینه‌های‌قوم «مانّا» بوده است ،این قلعه یکی از قلعه های باستانی و بسیار قدیمی و مهم حکومت «مانّا» بوده که در ۴۲ کیلومتری شرق سقز مجاور دشتهای دیواندره و گروس قرار دارد، که در کتیبه‌های آشوری بین سالهای ۸۴۸ و ۶۲۵ پیش از میلاد بارها از آن یاد شده است.

نیمه آدمی وابوالهولان بالدار و حیوان عجیب و تخیلّی که بدن شیر و بال عقاب و سرشیر یا شاهین داشته و غیره که در اساطیر هوریانی بسیار رایج و شایع بوده و از ویژگیهای آن کیش نیز بوده است[۱].

کیش کاسیان و حتی بابلیان تا حدی در اعماق ماد نفوذ کرده بود ـ در مرکز ماد ـ نزدیک آنجایی که بعدها اکباتان نامیده شد ـ آشوریان در طی پیشرفت خویش شاهد پرستش مردوک خدای بابل نیز بودند.

دربارهٔ کیش مادهای ایرانی ساکن اقصی نقاط مشرق آن کشور جز نامهای خاصی که در منابع آشوری آمده است مدارک دیگری در دست نیست.

عناصری که در نامهای موردنظر شخصاً معلومند عبارتند از کلمات: اهوره، مزده که همان اهورامزدا در اوستا است. و نیز بگ به‌معنای خدا، ازیرت (یزته) و خدایان هندو اروپائی.

بطور کلی باورهای مذهبی مادها را می‌توان براساس متون تاریخی و یافته‌های باستانشناسی به‌دو دوره تقسیم کرد:

۱ـ از ابتدای استقرار این قوم در این سرزمین تا قرن هفتم ق.م.

۲ـ از آغاز سده هفتم تا انقراض دولت مادها (۵۵۰ ق.م).

در این عصر، سرزمین مادها را اقوامی چون *«هوری‌ها»*، *«کاسی‌ها»*، *«سکاها»*، *«گوتی‌ها»*، *«لولوبیها»*، و غیره جایگاهی برای خود ساخته بوده‌اند و احتمالاً حضور این اقوام در سرزمین جغرافیائی مادها، در تغییر و دگرگونی فرهنگ مذهبی آن عصر بی‌تأثیر نبوده است اما در فهرست نام خدایان که در کتابخانهٔ آشور بانیپال (۶۸۸ـ۶۲۶ ق.م) یافته شده است، دربارهٔ رب‌النوع مادی به‌دو نام برخورد می‌کنیم یکی واژهٔ *«میترا»* و دیگری کلمه *«اسرمزاش»* که شاید همان *«اهورمزدا»* باشد.

در عصر پادشاهی مادها، مراسم مذهبی توسط افرادی روحانی بنام *«مغان»* انجام می‌گردید و همین گروه بودند که در زمان هخامنشیان دارای نفوذ سیاسی، مذهبی گشتند.

«دیاکونوف» می‌نویسد: «مغان قبیله‌ای هستند که معتقدات مذهبی و مراسم

---

۱. دیاکونوف: *تاریخ ماد*، ص ۳ـ۳۴۲.

دینی خاصی دارند و پارسی‌ها و مادی‌ها کاهنان خویش را از میان آن قبیله انتخاب می‌کرده‌اند و گمان می‌رود مغان قبیله‌ای بوده‌اند که تعلیمات زرتشت در میان آنان پیش از دیگران معمول گشته و رواج یافته است.»

مغ‌ها گروهی از طوایف ششگانه ماد بودند، اما چه مذهبی داشته‌اند، روشن نیست، برخی از محققان براین عقیده‌اند که شاید مذهب مادها، مذهب هرمزپرستی بوده‌است که مغ‌ها آن را به‌خرافات و جادوگری و ساحری آلودند[1].

محققاً معلوم نیست که مذهب زرتشت در میان ماد بوده و منتشر شده یا خیر. چون آریانها در عهود قدیم عناصر و مخصوصاً روشنایی را می‌پرستیدند باید حدس زد، که پرستش مهر هم در مذهب مادیها داخل بوده. زرتشت که اهل قبیلهٔ ماد بود، کوشید تا آن مذهب را اصلاح نماید، ولی مغ‌ها نگذاشتند، لذا زرتشت مهاجرت نمود و در جائی دیگر مذهب خود را رواج داد. آثار باستانی بدست آمده از تمدن ماد، حکایت از عبادت و پرستش در میان این قوم دارد.

هرودوت در مورد کیش مادیها اطلاعات خاصی بدست نمی‌دهد و فقط مختصراً مغان را ـ چون غیبگویان و کاهنان مادی ـ نام می‌برد. وی دربارهٔ مغان و معتقدات و رسوم دینی ایشان در جائی دیگر سخن می‌راند ولی تصریح می‌کند که رسوم مذهبی و عادات مغان با پارسیان تفاوت دارد.

در اواخر عهد پارتها و دوران ساسانیان، رومیان و یونانیان خدّام کیش زرتشتی را مغان می‌خواندند

سکّاها

قوم سکّاها شاخه‌ای دیگر از قوم آریا است. قوم سکاها که در زبان‌های اروپائی به‌قوم «سیت» معروف است در ابتدا بادیگر اقوام هندواروپائی زندگی می‌کرده و بعدها مهاجرت کرده است.

«رنه گروسه» محقق فرانسوی می‌گوید: «این قوم که با دیگر اقوام هند ـ اروپائی از جلگه‌های روسیه مهاجرت کرد. سرانجام رو به‌سوی سیحون و کاشغر نمود و تا

---

۱. حسن پیرنیا: *تاریخ ایران باستان.*

خاک‌چین پیش رفت. تحرکات سکّاها آخرین مهاجرت قبائل آریائی محسوب می‌شود».

قوم سکّاها، مردمی بدوی، صحرانشین، و بسیار خشن و خونریز بودند. «سکاها» در علفزارهای جنوبی روسیه کنونی می‌زیستند. سابقهٔ زندگی این قوم در کنار سیحون بوده و سپس به‌روسیه مهاجرت کرده‌اند. این قوم آفتی بزرگ و بلائی هولناک برای دیگر اقوام بشمار می‌رفته است. اسنادی از قساوت و جنایات این قوم افسارگسیخته تاریخ در دست است که حکایت از بیرحمی فوق تصور، این قوم دارد.

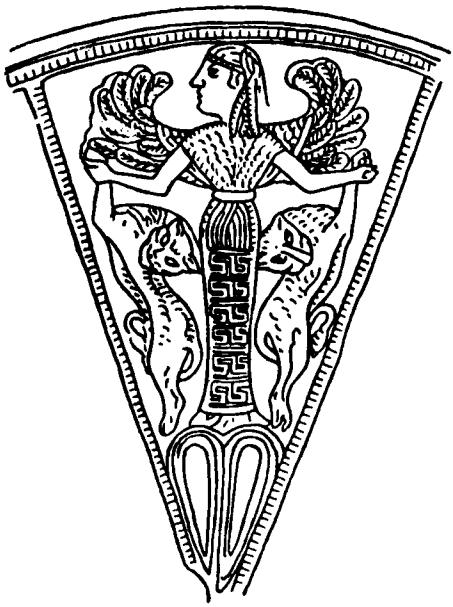

الههٔ بزرگ با دو جانور، بخشی از آینهٔ سیمین و حکاکی شده و زراندود از کلرمس در کوبان. حدود قرن هفتم ـ ششم پیش از میلاد.

«هرودوت» می‌گوید: «عقیده قوم سکاها براین است که از تمام ملل بهتراند و نژاد برتری دارند. آنان در رابطه با نژاد خود می‌گویند: در آن زمان که زمین خالی از سکنهٔ نخستین بود، نخستین انسان، «تارگی تای» نام داشت و پدر او «زئوس» و مادرش دختر «رود بورستین» بود. «تارگی» سه پسر داشت و در آن زمان از آسمان «گاو آهن» و «زنجیر» و «تبر» و «پیاله زرّین» به‌زمین افتاد. این اشیاء نصیب دو فرزندش نگردید و تمام آنها به‌فرزند سوم وی رسید. آن دو برادر حکومت و پادشاهی روی زمین را به‌برادر سوم واگذار نمودند. قوم سکّاها از نژاد فرزند سوم است که به‌مقام سلطنت رسید.

هرودوت در رابطه با عقاید و مذهب این قوم می‌گوید: این قوم ارباب انواع را می‌پرستیدند.

خدایان آنها عبارت بود از:

۱ـ تابیت نی، رب‌النوع اجاق خانواده.

۲ـ پاپایی، خدای آسمان.

۳ـ هی توله، خدای آفتاب

۴ـ آه‌یی، خدای زمین که زن آسمان بود.

۵ـ آرهیم پاسا، خدای زیبایی.

۶ـ ناهیس ماسا، خدای دریا.

سکاها وقتی دشمن خود را می‌کشتند، خون او را می‌آشامیدند. سکاها به‌تفأل و گفته‌های فال‌گیران و جادوگران اعتقاد بسیار داشتند. آنان وقتی پادشاه متوّفای خود را می‌خواستند دفن کنند، شکم او را پاره کرده و پس از تخلیه امعاء و احشاء وی درون شکم را با ادویه و کُندر پر می‌کردند. بدن پادشاه را مومیائی کرده در اطراف کشور می‌گرداندند و سپس در مقبرهٔ عمومی پادشاهان دفن می‌کردند، همراه شاه متوفیٰ یکی از زنان غیر عقدی او و دیگر خدمه: آشپز، غلامان، و نامه‌رسان او را با اسب و جواهرات وی دفن می‌کردند. «*تورات*» از قوم سکاها به «*یأجوج و مأجوج*» یاد کرده و آنان را از اعقاب «*یافث بن نوح*» معرفی کرده است.»

بطور کلی سکاها عناصر طبیعی را می‌پرستیدند، و بزرگترین مراسم دینی را دربارهٔ تابیتی ـ وستا(Tabiti-Vesta)،الههٔ بزرگ که مظهر آتش و شاید جانوران بود برپا می‌داشتند. همین الهه در آثار هنری آنها دیده می‌شود که در مراسمی مانند سوگند خوردن افراد یا تدفین رؤسای قبایل شرکت می‌جوید. «روستوتسف» کشف کرده که الههٔ مزبور را در روسیهٔ جنوبی، مدتها پیش از پیدایی سکاها، در آنجا می‌پرستیدند. تندیسهای کوچک سفالین این الهه در عصر مفرغ، در ناحیه‌ای واقع میان کوههای اورال و رودخانهٔ دنیپر، و حتی بیشتر در طول رودخانه‌های بوگ و دونتس، وجود داشت. میان این تندیسهای کوچک و آنهایی که از همان الهه در عیلام،بابل و مصر قرنها پیش از آن ساخته می‌شد تشابه آشکاری وجود دارد.در کریمه، تندیس مربوط به‌قبل از قرن نهم پیش از میلاد از این الهه کمتر دیده می‌شود، و در این مورد، او را ایستاده و در حالتی که کودکی را در آغوش گرفته است می‌بینیم، هر چند در آن هنگام مظهر باروری به‌شمار نمی‌آمد و در میان سکاها تجسم

مادرسالاری نیز بود. این قوم او را نگهبان سیاسی خود می‌دانستند، و استرابون نوشته است که پرستش او بویژه در سواحل قفقاز متداول بوده و در آنجا طوایف دریانوردی راکه یونانیان آنان را آرگونو (Argonauts) می‌نامیدند حفاظت می‌کرده است. این مردم، و بویژه سکاهای شبه جزیرهٔ تامان، از ورود غیر مجاز بیگانگان به‌سواحلشان بسیار خشمگین بودند و به‌همین لحاظ همه ملوانان منطقه ایونی راکه به اسارت می‌گرفتند در راه الههٔ بزرگ قربانی می‌کردند.

سکاها نیز پاپئوس ـ ژوپیتر(Popeus - Jupiter) خدای هوا، آپیافلوس (Apia Fellus) - الههٔ زمین، اویتوسوروس آپولو (Oetosyrus - Apollo) خدای خورشید و آرتیم پئسا(Artimpaasa) ونوس آسمانی یا الههٔ ماه را می‌پرستیدند. گذشته از این، سکاهای سلطنتی تهاموما ساداس ـ نپتون (Thamumasadas - Neptune) خدای آب را می‌پرستیدند، هرودوت عقیده دارد که آنها اغنام و احشام و همچنین یک نفر از هر صد اسیر را برای مارس (خدای جنگ) و هرکول قربانی می‌کردند. هرودوت از فقدان تندیس و قربانگاه و پرستشگاه در میان سکاها اظهار شگفتی می‌کند، و در واقع غیر از دژهای متأخر در شهرهای سکایی، هیچ پرستشگاه یا چیزی که آن را قطعاً بتوان مربوط به‌مراسم دینی دانست تاکنون کشف نشده است. شاید وی درست حدس می‌زد که سکاها در محل مخصوصی برای عبادت گرد می‌آمده و پس از اجرای مراسم دینی خود از آنجا عزیمت می‌کرده‌اند، بی‌آنکه احساس کنند که محل مزبور بر اثر مراسمی که در آنجا انجام گرفته مقدس شده‌است. بدین ترتیب، ظاهراً از یک سنت ایرانی پیروی می‌کردند.

سکاها، به‌جای پرستشگاهها و زیارتگاههای خود، به‌گورهای مردگانشان احترام فراوان می‌گذاشتند، و در این امر به‌چنیان شباهت داشتند که حاضر بودند جانشان را برای حفظ گورهایشان از بی‌حرمتی از دست بدهند، دزدان تقریباً در هر مورد، اندکی پس از پایان مراسم دفن، وارد گورهای تپه‌ای می‌شدند و محتویات آنها را با چنان دقتی خالی می‌کردند که به‌ندرت گوری دست نخورده باقی مانده است.[۱]

سکاها، مانند همهٔ اقوام بدوی، بینهایت خرافاتی بودند، و به‌سحر و جادوگری

---

۱. تامارا تالبوت رایس: **سکاها**، ترجمه: دکتر رقیه بهزادی ۳-۸۱

وتأثیر تعویذ و طلسم اعتقاد داشتند. غیبگویان آنها به‌وسیله دسته‌هایی از ترکه و با شکافتن الیاف درختان، مانند بعضی از طوایف ژرمن در قرون وسطی، آینده را پیشگویی میکردند. محترم‌ترین جادوگران سکایی از میان بعضی خانواده‌های مخصوص برمی‌خاستند. به‌صدای نازک سخن می‌گفتند و جامهٔ زنان می‌پوشیدند. شاید هم خواجه بودند، ولی سکاها عقیده داشتند که جادوگران مزبور از آن لحاظ دارای این خصایص زنانه شده‌اند که الههٔ بزرگ را با غارت پرستشگاه او در آسکالون[1] (Ascalon) رنجانده‌اند، و آن الهه آنان را بدان وسیله تنبیه کرده است. این شغل بدون خطر نبود، زیرا غیبگویانی که پیشگوئی آنان درست درنمی‌آمد انتظارهیچگونه ترحمی رانداشتند. هنگامی‌که پیشگوئی یکی از آنها به‌تحقق نمی‌پیوست، او را به‌اتفاق همهٔ افراد خانواده‌اش در میان ارابه‌ای پر از بوتهٔ خار می‌نهادند و آنها را به‌آتش می‌کشیدند و به‌قتل می‌رساندند. ولی معمولاً زنهای خانواده را مستثنی می‌داشتند.[2]

مراسم تدفین

مراسم تدفین هم پرزحمت بود و هم درکمال هیبت و وقار انجام می‌گرفت. به‌نظر می‌رسد که در آلتایی آیین تدفین تنها طی دو فصل از سال یعنی بهار و پاییز برپا می‌شد، و بدین ترتیب، با مهاجرتهای فصلی طوایفی که به‌جستجوی علف تازه می‌آمدند همزمان بود. رسم به‌تعویق انداختن تدفین، مومیایی کردن را ضروری می‌ساخت، و شرح مفصل هرودوت دربارهٔ روش مومیایی کردن توسط سکاها، بر اجساد مومیایی شدهٔ موجود درگورهای پازیریک، تأیید شده است.

نخست امعاء و احشاء جسد را خالی و سپس آن را باگیاهان خوشبو پر می‌کردند و به‌هم می‌دوختند. پس از آنکه همه چیز آماده می‌شد، جسد را بر روی ارابه‌ای می‌نهادند و اعضای طایفه پس از بریدن بخشی از موی خود زاری‌کنان به‌دنبال جسد به‌راه می‌افتادند و به‌بازوانشان زخم می‌زدند و به‌دست چپ خود تیر فرو

۱. عقلان: در قدیم بدان اشقلون می‌گفته‌اند، شهری است در ساحل فلسطین جنوبی.

۲. همان منبع، ص ۸۰

می‌بردند.

بدین ترتیب، گروه عزاداران از دهکده‌ای به‌دهکدهٔ دیگر می‌رفت تا اینکه سراسر منطقهٔ مرد متوفی پیموده می‌شد. این سفر می‌بایستی طی چهل روز انجام گیرد و تنها پس از آنکه جسد را به‌محل تدفین باز می‌گرداندند. در مورد افراد عادی، حرکت دسته جمعی نهایی، هر چند طی دورهٔ مجاز صورت می‌گرفت، ولی محدود به‌بازدید از خویشان و دوستان متوفی بود. پس از آنکه این کارها به‌پایان می‌رسید، تشریفات تدفین آغاز می‌گشت. جسد را با تشک از ارابه بیرون می‌آوردند و در درون حفرهٔ گور،در جایی که گاهی تابوتی برای آن گذاشته بودند، قرار می‌دادند. گاهی علامتهایی را که بر فراز آنها تندیسهایی از مفرغ نصب کرده بودند به‌طور اریب در گوشه‌های تابوت می‌گذاشتند، ولی گاهی به‌جای آنها تیرهایی که روی آنها زنگوله قرار داده بودند در گور می‌نهادند، زیرا به‌عقیدهٔ آنها این گونه زنگوله‌ها موجب ترساندن و رماندن ارواح خبیثه می‌شد.

در سفر آخرت رهبر متوفی، یکی از همسران رهبر را به‌اتفاق خادمان عمده او (مانند ساقی، آشپز یا مهتر) با اسبانی که شخصاً در طی زندگی از آنها استفاده می‌کرده در گور او می‌نهادند. همه را با بهترین جامه‌ها و زیباترین جواهرات می‌آراستند و برای هر کدام از آنها اطاق یا بخشی جداگانه در آرامگاه اختصاص می‌دادند. رئیس قبیله را به‌تنهایی دفن می‌کردند و اساسی‌ترین دارایی او را در کنارش می‌نهادند که عبارت بود از پیاله‌های زرین، کوزه‌های پر از شراب و روغن، و دیگ بزرگی آگنده از گوشت برای آخرین مسافرت او. ملازمان ومصاحبانش را نزدیک او به‌خاک می‌سپردند ولی اسبانش را خارج از حجره گور دفن می‌کردند، طوری که در دسترس او و زیر همان تپه باشد و، هنگامی که از خواب مرگ برخیزد از آنها استفاده کند. همهٔ اسبها را با زین و یراق مجلل مجهز می‌ساختند. پس از پوشاندن گور، و قبل از ایجاد تپه بر روی آن یک بار برفراز حجرهٔ گور شب زنده‌داری می‌کردند.

تا اینجا، شرح هرودوت دربارهٔ مراسم تدفین سکاها با کاوشهایی که صورت گرفته کاملاً مطابق بوده‌است. وی سپس به‌سخن خود ادامه داده می‌گوید که، در نخستین سالگرد رهبر متوفی، مرسوم بوده است که پنجاه تن از نگهبانان او را، که

مانند مستخدمانش از سکاهای آزاد بودند، بر اسبی با شکوه می‌نشاندند و آنها را به قتل میرساندند. سپس اجساد آنها را پاک می‌کردند و به‌ترتیب معمول می‌انباشتند. اسبان کشته شده را نیز با زین و یراق کامل به‌میل می‌کشیدند و آنها را به‌صورت دایره در پیرامون گور تپه‌ای قرار می‌دادند. بر روی هر اسبی، سواری مرده می‌گذاشتند و سپس راکب و مرکوب را به‌صورتی که بر روی آرامگاه پاسداری میکردند به‌حال خود رها می‌ساختند تا از هم فرو بپاشند.

از این آخرین تشریفات وحشتناک چیزی باقی نمانده است، و جز این نیز نمی‌تواند باشد، زیرا اجساد مردگان رالاشخوران به‌سرعت می‌خوردند و جمجمه‌ها نیز مدتها پیش از عصر ما به‌خاک مُبدّل می‌شدند. اگرچه دشوار است باورکنیم که سکاها تا این اندازه بر اساس رسوم خود نسبت به‌جان انسانی بی‌اعتنا بوده باشند، ولی مطالب هرودوت اساساً به‌اندازه‌ای درست از آب در آمده است که دلیلی ندارد دربارهٔ صحت گفتار او تردید کنیم. اما، اگر چنین قربانیهایی نیز صورت گرفته باشد، مسلماً تنها در هنگام مرگ پادشاهی برجسته و عظیم بوده است.

هخامنشیان

این مسئله، که شاهان هخامنشی و ایرانیان این دوره چه مذهبی داشته‌اند، روشن نیست. علّت این است که از کتیبه‌های شاهان هخامنشی اطلاعات کافی راجع به‌این مطلب بدست نمی‌آید مورخین یونانی هم نه در این مسئله دقیق شده و نه به‌شرح آن پرداخته‌اند.

در امپراتوری پهناوری که کورش بنیاد نهاده بود و داریوش به‌آن وحدت بخشیده بود تمامی ملتهایی که تحت فرمانروایی هخامنشیان بودند آزادی دین داشتند و تقریباً مسلم است که گروه مادی، پارسی و اقوام تابع امپراتوری هخامنشی سه دین جداگانه داشتند.

نخستین دین ازاین ادیان سه گانه، اهورامزدا راکه از خدایان دیگر بزرگتر است در رأس جهان قرار می‌دهد. میترا را از زمانهای بسیار دور در ایران پرستش می‌کردند اما خدای مزبور تا پایان سدهٔ پنجم پیش از میلاد وارد دین ویژه پادشاه نشده بود. درآمدن آناهیتا به‌پرستشگاههای ایرانیان نشان می‌دهد که دین پادشاهی آمخیته

به‌اخترشناسی کلدانی گردیده بود و بدین صورت بودکه پس از سقوط امپراتوری هخامنشیان آناهیتا در برخی پادشاهیهای آسیای صغیر باقی ماند.

عامهٔ مردم عناصر اربعه را می‌پرستیدند یعنی روشنائی، آب، خاک و باد. دین عامه شامل قربانی کردن حیوانات نیز بود و چنانکه هرودوت می‌گوید قربانی کردن با حضور مغی انجام می‌گرفت. زیرا برای آنکه قربانی بدرستی انجام گیرد حضور مغ ضروری بود. هرکس که می‌خواست قربانی کند. حیوان را به‌جای پاکی می‌برد، تیاری برسر می‌گذاشت، خدا را می‌طلبید و برای خوشی و نیک‌بختی پادشاه و همهٔ پارسیان دعا می‌کرد بعد حیوان را تکه‌تکه می‌کرد و گوشتش را می‌پخت، سپس تکه‌های گوشت را بر روی سبزه‌ای از شبدر که از پیش آماده کرده بود می‌گذاشت آنگاه مغ سرودی دربارهٔ «*خاستگاه و تبار خدایان*» می‌خواند و پس از آن قربانی‌کننده، گوشت را برده و هرآنچه می‌خواست با آن می‌کرد.

دین شاهان هخامنشی همان دینی بود که نیاکان کورش در پایتختشان شوش پیروی می‌کردند یعنی هنگامی که آنها برقوم «*آنشانی*» که متحدتر از خودشان بودند فرمان می‌راندند و احتمالاً دین خود را از همین مردم گرفته بودند دراین هنگام تمدن آنشانی در شکل اخیرش متأثر از تمدن بابل بود که عیلام را مقهور خود کرده بود بنابراین بی گفت وگو دینی برباورهای نژادی که بی‌گمان آریایی بود سخت نفوذ کرده بود. بهرحال نفوذ تمدن عیلام برشاهان هخامنشی بسیار عمیق بوده است و سنن و رسوم مغان تأثیری در آنها نکرده بود تا آنجاکه دین رسمی را چیزی مگر زبان که خاستگاه آریائی آن پیوند نمی‌داد.[1]

از خصایص و ممیّزات پادشاهان هخامنشی و اشکانی و ایرانیانی که در عصر ایشان می‌زیسته‌اند بطور عموم دارا بودن روح تساهل مذهبی و آزادگذاشتن پیروان ادیان مختلف و احترام به‌آراء و عادات ملل دیگر می‌باشد...«برای تمجید این پادشاهانی که با صدق و صفا متّقی بودند، هر چند اغلب بحکم ضرورت بیرحمی می نمودند، باید افزود که فرمانهای ایشان گواه تساهل واسع نسبت به‌عقاید و اعمال دینی مردم کشورهای تابع آنان است. در بهترین زمان آبادانی خود،

۱. کلمان هوار: *ایران و تمدن ایرانی*، ترجمه حسن انوشه، ص ۸۱-۷۷.

شاهنشاهی ایران،چون امپراطوری روم پس از آن حاوی دینهائی بغایت متنوع بود و تمام تابعان این شاهنشاهی از هندیان و آشوریان و بابلیان و یهودیان و مصریان، بآرامش در زیر حمایت قوانینی عاقلانه و پدرانه، زندگی می‌کردند.»

در عصرهائی که دولت هخامنشی و اشکانی در ایران فرمان‌روائی کرده‌اند نفوذ روحانیون محدود بود و طبقهٔ حاکم را تشکیل نمی‌داد.

در سال ۲۴۴ ایرانیان جنوبی بر اشکانیان که ایرانیان شمالی بودند و حکومت ایران را به‌دست داشتند، غلبه کردند. اردشیر پسر پاپک از طبقهٔ روحانی Caste Sascerdotale پادشاه شد و ایالات ایران را به‌تصرف درآورد و در تحت فرمان خویش قرار داد. فکر اردشیر منحصر به‌تحصیل وحدت سیاسی نبود، بلکه وحدت سیاسی به‌نظر او با وحدت دینی توأم بود، به‌این سبب «آتشها از آتشکده‌های جزء برگرفت و بکشت و نیست کرد» و کسی را به‌مقام مؤبدان مؤبدی قرار داد و اختیاراتی وسیع دربارهٔ امور نظری و عملی دین و مطالب متعلق به‌معبد زرتشتی به‌وی ارزانی داشت.

هزودوت، کتزیاس و گزنفون معاصر بعضی شاهان هخامنشی که با اوضاع ایران آشنا بوده‌اند، بجای معبود ایرانیها ارباب انواع یا الههٔ یونانی را ذکر کرده‌اند مثلاً (زوْس) را بجای اهورمزدا نوشته‌اند.

مذهب زرتشت از نظر یونانیها غالباً مذهب آتش‌پرستی و سحر است خود زرتشت هاتف یا خبر دهنده از مغیبّات و کلیهٔ گفته‌ها یا نوشته‌های آنان به‌افسانه‌هائی مانند افسانهٔ پرمُته و دزیدن آتش از آسمان و امثال آن شباهت دارد.

کتب پهلوی، که متضمن اطلاعات مبسوطی راجع به‌مذهب زرتشت است، بعقیده متخصصین و اهل فن غالباً پس از دورهٔ ساسانی نوشته شده یا، اگر بخواهیم خیلی بالا رویم، زمان نوشته شدن آنها از قرن پنجم میلادی نمی‌گذرد. هرودوت مورخ یونانی می‌گوید: «راجع به‌عادات و اخلاق پارسیها این اطلاعات را دارم. ساختن هیکل خدایان و بناکردن معابد و محراب در نزد آنها ممنوع است و آنهائی را که به‌این چیزها معتقدند، احمق می‌دانند. پارسیها خدایان را برخلاف یونانیها بصورت انسان تصور نمی‌کنند. قربانی کردن برای خدایان در آنها معمول است و قربانی در کوههای بلند بعمل می‌آید، برای آفتاب، ماه، خاک، آتش، آب و باد نیز

قربانی می‌کنند» از گفته‌های هرودوت برمی‌آید که ایرانیان مهر را می‌پرستیدند و برای قربانی کردن نه محرابی تهیه می‌کردند و نه آتشی و نه شرابی بزمین می‌ریختند و نه نی می‌زدند.

هرکس بخواهد قربانی کند، تیاری برسر گذارده با شاخه‌های درخت «مورد» آن را زینت می‌دهد و حیوان را به‌جای پاکی برده در آنجا به‌دعا کردن می‌پردازد. دعا کردن برای خود جایز نیست بلکه باید برای تمام پارسیها و شاه دعا کند و چون او هم یکی از پارسیها است، دعای او شامل خودش نیز خواهد بود.

بعد او حیوان را قطعه‌قطعه کرده و گوشت آنرا پخته روی گیاه نرم یا غالباً شبدری، که قبلاً آماده ساخته می‌گذارد پس از آن مغی، که حاضر است سرودهای مقدس می‌خواند و این سرودها راجع به‌پیدایش خدایان است. قربانی‌کردن بی‌حضور مغ برخلاف عادت پارسی است. پس از زمانی قربانی‌کننده گوشت را به‌خانه برده به‌مصرف می‌رساند. دفن میّت پارسی را، پیش از انکه مرغی یا سگی آنرا بدرد، جایز نمی‌دانند در اینکه مغ‌ها چنین کنند، شکی نیست زیر آشکارا چنین می‌کنند. پارسی‌ها میّت را موم مالیده بعد به‌خاک می‌سپارند. بین مغ‌ها و سایر مردمان و نیز کاهنان مصری تفاوتهای زیادی است. کاهنان مصری این قاعده را مقدس می‌دانند که جانداری را نکشند مگر حیوان قربانی را، ولی مغ‌ها بدست خودشان هرجاندار را غیر ازسگ و آدم می‌کشند و می‌بالند از اینکه عده‌ای زیاد از مورچگان، مارها، خزنده‌ها و پرندگان راکشته‌اند».

«استرابون» عقیده دارد که پارسیها بین آتش و آب از حیث مراسم قربانی تفاوتی قائل‌اند. برای آتش چوب‌های خشکی، که پوست آنرا کنده‌اند، استعمال و آنرا چرب می‌کنند. بعد، از پائین، خرمن هیزم را روشن می‌کنند و روغن روی آن می‌ریزند، بی‌اینکه به‌هوا بدمند.

اگر کسی به‌آتش هوا بدمد یا مرده را حمل کند و یا روی آتش فضاله بیفکند، او را می‌کشند. اما برای آب، وقتی که آنها بدریاچه یا رود و یا چشمه‌ای رسیدند، گودالی می‌کنند و روی آن حیوان را می‌کشند و مواظبند، که خون به‌آب ترشح نکند. بعد مغها گوشت را روی «مورد» یا شاخه‌های درخت غار می‌گذارند و عصای خود را به‌آن می‌رسانند و سرودهائی خوانده روغنی را، که باشیر و عسل مخلوط کرده‌اند،

بزمین می‌ریزند و پس از آن مدتی مدید باز سرود می‌خوانند. مغها که اینها راکاهنان آتشی می‌نامند. در هنگام قربان کردن چاقو استعمال نمی‌کنند بلکه حیوان را با هیزم یا دسته هاون می‌زنند معابدی دارند که هرکدام مانند محوطه‌ایست و در وسط آن محرابی و روی آن خاکستری زیاد. مغها مواظبند که آتش خاموش نشود، آنها روزها به‌این معابد آمده و تقریباً هرساعت یک مرتبه در جلو آتش سرود می‌خوانند. در این حال دسته‌ای از ترکه‌ها بدست و یک چادر نمدی بسر دارند و اطراف آن، از سمت دوگونه‌شان، آویزان است، بحدّی که لب‌های را می‌پوشاند.

ازکلیهٔ اطلاعات ذکر شده در خصوص دین هخامنشیان می‌توان نتیجه گرفت که ایرانیهای دورهٔ هخامنشی معتقد بودند به‌خدای بزرگی که او را «اهورمزد» یعنی اهورای دانا می‌نامیدند و بعد از او به‌موجودات مجردی، که در ردیف خدای بزرگ نبوده‌اند، و گرنه در کتیبه‌ها «اهورمزد» را خدای بزرگ نمی‌نویساندند و دیگر اینکه اسامی آنها ذکر می‌شد.

این وجودهای مجرد عبارت بودند از آفتاب، ماه، آتش، آب، باد که در دورهٔ ساسانی هرکدام اینها ایزدی دارد و زمین و خاک یکی از امشاسپندان یا جاویدانهای مقدس است.

بعد دیده می‌شود که تصورات ایرانیها راجع به‌خدا بالاتر و پاکتر از تصورات سایر ملل آن زمان است. خدای بزرگ و موجوداتی که بعد از او می‌آیند، چنین‌اند: مجردند و دیده نمی‌شوند، پس نمی‌توان صورت آنها را ساخت. لامکانند. پس آنها را می‌توان در همه جا پرستید، پاک‌اند و از این جهت با لباس پاک، در جای پاک و در بلندی، که هوای آن پاک است. باید برای آنها قربانی کرد، آفتاب و ماه نماینده روشنایی‌اند (یکی در روز و دیگری در شب) آتش پاکی را می‌رساند و خاک و آب دو سرچشمه زندگانی‌اند. آلودن این سه عنصر ممنوع است. زیرا هرسه مقدس‌اند «مهر» معبودی بوده که به‌آن قسم یاد می‌کردند. پرستش آن از زمانی بود، که خیلی قدیم است و اینکه هرودوت گوید، پرستش آنرا ازاعراب گرفته‌اند، صحیح نیست، زیرا موافق کتیبهٔ بوغازکُئی واقع درکاپادوکیّه قدیم و محل پایتخت قدیم هیت‌ها، نجبای قوم می‌تانّی که آریانی بوده‌اند، بخدای هندی «میثرَ» قسم خورده‌اند و میثر همان مهر است، پس برای مهر آریانهای ایرانی از زمانی پرستش داشته‌اند، که

مذهب آنان با هندیها یکی بوده. پرستش آناهیتا یا ناهید گمان می‌رود که اصلاً آریانی نبوده و از نفوذ بابل می‌باشد. در بابل او را ایستار، در فنیقیه آستارت می‌گفتند.

آنچه باید روشن گردد اینکه، هرودوت گوید مغ‌ها آشکارا و پارسیها در نهان مُردِهایشان را، قبل ازاینکه مرغ یاسگی بدرد، دفن نمی‌کنند، چگونه شاهان هخامنشی مقبره داشتند و نعش ملکهٔ ایران زن داریوش سوم را با حضور «*سی‌سی‌گامبیس*» مادر شاه دفن کردند و اسکندر نعش داریوش را به‌پاریس فرستاد. تا در مقبرهٔ شاهان دفن کنند؟ جواب اینست که: هرودوت گوید: «پارسی‌ها مرده را قبل از دفن موم می‌مالند» و ازکجا، که همین کار را با نعش شاهان نمی‌کردند. جهت استعمال موم گویا از اینجا بوده، که چون خاک مقدس بود وآلودن آن ممنوع موم بین میّت و زمین حائل می‌گشت. ثانیاً هرودوت نوشته بناکردن معبد وساختن هیکل خدایان در نزد پارسیها ممنوع است و حال آنکه اردشیر دوم درکتیبهٔ خود گوید: «معبدی برای مهر و ناهید ساخته هیکل آنان را در آنجا گذاردم»

در اینکه نوشتهٔ هرودوت صحیح است، جای تردید نمی‌باشد، زیراگفته‌های او در قرون بعد هم تأیید می‌شود. بنابراین کردار اردشیر را باید چنین تعبیر کرد، که در اواخر دورهٔ هخامنشی در مذهب شاهان یا خوّاص ایرانی معتقداتی از بابل و عیلام نفوذ کرد و ساختن هیکل خدایان و غیره هم از آن جمله بوده است. **آیا ایرانیان دورهٔ هخامنشی زرتشتی بوده‌اند یا خیر؟** این سئوالی است که بنظر می‌رسد باید طرح نمود. بهرحال می‌توان ادعا نمود که دین هخامنشیان زرتشتی نبوده است چرا که: نامی از زرتشت درکتیبه‌ها به‌چشم نمی‌خورد و در نوشته‌های یونانی ذکری به‌میان نیامده است دیگر آنکه، نامی از اوستا درکتیبه‌ها نیست و در سنگ نوشته‌ها از اهورا مزدا بنام بغ‌بغان نام برده شده که با یکتا پرستی مغایرت دارد و در دین زرتشت می‌بینیم که اشتراک خدایان وجود ندارد و قربانی کردن حیوانات بطور دسته‌جمعی در دورهٔ هخامنشی رایج بوده که در دین زرتشت منع شده است. از آنجا که زرتشتیان مردگان خود را دفن نمی‌کردند شواهد امر براین مدعاست که در دوره هخامنشیان مردگان دفن می‌گردیدند و دیگر آنکه، نامها در دوران هخامنشی همنام با زرتشت نبوده وگاه شماری دورهٔ هخامنشیان با اوستا متفاوت است و آخر

آنکه در دورهٔ هخامنشی چند خدائی وجود داشته است. با این وصف عقاید مشترک هخامنشیان با دین زرتشت در اشتراک نام اهورا مزدا و مقدس بودن آتش و اشتراک دو نام مهر و ناهید بعنوان خدا و در دورهٔ زرتشت بعنوان فرشتگان می‌باشند.

از جهت نبودن مدارک کافی به‌این سئوال نمی‌توان جواب محققی داد، ولی چنین بنظر می‌آید که در اصول تفاوتهای زیاد بین مذاهب ایرانیان وجود نداشته و در دورهٔ مزبور نویسندگان یونانی و سریانی و ارمنی با زرتشت و تعالیم او، آشنا نبوده‌اند.

مذهب آریانهای ایرانی در ابتدا با مذهب آریانهای هندی یکی بوده، بعد این مذهب ترقی کرده به‌درجه‌ای رسیده که هرودوت به‌اختصار آن را توصیف کرده، بنابراین باید پنداشت که مذهب زرتشت در جائی از ایران مثلاً در مشرق پدید آمده و مدتها مذهب اهالی محلی بوده بعد در مدّت قرون متمادی به‌مرور از محل خود به‌سایر جاهای ایران سرایت کرده و چون به‌معتقدات گوناگون مردمان دیگر برخورده، از اثر قوی معتقدات مزبور، تغییراتی یافته، تا در تمام ایران منتشر شده و مذهب رسمی گردیده، بنابراین شعبی از آن مذهب بوجود آمده که فقط با مذهب زرتشت موافقت داشته است.

هرودوت» عقیده دارد که پارسیان نه معبد داشتند و نه قربانگاه، و نه مجسمه‌های خدایان، پارسیان معابدی دارای مذبح نداشتند و همچنین مجسمه‌های خدایان ـ که مؤمنان باید آنها را بپرستند ـ دارا نبودند. معهذا ایشان معابدی داشتند، یکی در پاسارگارد که به‌امر کوروش ساخته شد، دیگری در نقش رستم در جبههٔ مقبرهٔ داریوش که شاید به‌دستور خود او بنا شده، و سومین معبد در شوش، که ظاهراً متعلق به‌زمان اردشیر دوم است. هریک از آنها به‌شکل برجی مکعب و دارای یک اطاق است، که توسط پلکان به‌سوی آن می‌رفتند، و در اینجا مغ، آتش مقدس را نگهبانی می‌کرد. تشریفات دینی را در هوای آزاد انجام می‌دادند، «گزنفون» می‌گوید: «اینها محلهایی بودند که از آنجا حیوانات قربانی و گردونه‌هایی راکه به‌اسبان مقدس ایزد خورشید بسته می‌شد، به‌راه می‌انداختند، و سپس مراسم قربانی در حضور شاه اجرا می‌گردید در عهد هخامنشی، آئین مزدایی،

که زرتشت آنرا تغییر داده بود، در سراسر شاهنشاهی شروع به‌توسعه کرد. در آئین زرتشت قوانین سخت و اکید به‌اجرا گذاشته می‌شد. قربانیهای خونین ممنوع بود، زیرا چارپایانی که بشر را غذا می‌دهند و برای او کار می‌کنند، باید مورد احترام قرار گیرند، نوشابهٔ سکرآور «هوم» نیز مطرود شد.[۱] مرده را نمی‌بایست دفن کنند یا بسوزانند، و در آب هم غرق نکنند، زیرا بیم داشتند که بدین وسایل سه عنصر مقدس زمین، آتش و آب را آلوده سازند. اجساد را می‌بایست در بالای کوهها یا برفراز برجهایی که مخصوصاً بدین‌منظور ساخته شده بود، جای دهند.

سپس استخوانهای عریان را در «استودان» (استخواندان) می‌نهادند و در قبری - که یا ساخته شده و یا در صخره کنده بودند - جا می‌دادند.

پارتها

راجع به‌مذهب پارتیها و شاهان اشکانی اطلاعات خیلی کم است، با وجود این از منابع چنین برمی‌آید که پارتی‌ها، قبل از اینکه به‌ایران بیایند و زمانی، که با سکاها معاشر یا همجوار بودند، مانند سایر آریانها عناصر را می‌پرستیدند و پرستیدن آفتاب و ماه و ستارگان در مذهب آنها داخل بود. بعد، که به‌ایران آمده با مردمان دیگر ایرانی معاشر شدند، هرمزدپرستی مذهب آنها گردید، ولی اثراتی هم از مذهب سابق پارتیها در آنها ماند. بالاخره بعد از آمدن اسکندر به‌ایران و انتشار یونانیت در ایران، صور یا علامات ارباب انواع یونانی هم برمسکوکات اشکانی پدید آمد. بنابراین پارتیها دارای مذهبی گشتند که ترکیبی بود. این نظری است که به‌طور کلی و رویهمرفته از تاریخ دولت پارت حاصل می‌شود. حالا باید دید که کیفیات مذهب ترکیبی پارتیها چه بوده؟ متأسفانه این کیفیّات تاریک است، ولی در این تردیدی نیست. که پارتیها موافق مذهب قدیمشان، قبل از آمدن به‌ایران، اجدادشان را می‌پرستیدند، صورت یا هیکل آنها را ساخته در خانه‌هاشان با مراقبتی مخصوص حفظ می‌کردند و به‌قدری به‌آن علاقمند بودند که حتی در زمان مسافرت هم نمی‌توانستند از هیکل‌های اجدادی مفارقت جویند و این اشیاء را با

---

۱. گیرشمن: *ایران از آغاز تا اسلام*.

خودشان برمی‌داشتند. زیرا در ازمنهٔ تاریخی این چیزها را می‌بینیم.

بزرگترین خدایان پارتی آفتاب و ماه بودند، البته آفتاب را مهر می‌نامیدند، هنگام طلوعش او را می‌پرستیدند در معابدشان برای او قربانیها می‌کردند و نیازها می‌دادند و هیکل‌هائی برای او ساخته آن را با ماه نمایندهٔ روشنائی می‌دانستند. خدای آفتاب حامی خانواده سلطنت و هیکل‌های اجداد بود. خانواده اشکانیان به‌الههٔ دیگری نیز معتقد بودند، اجداد شاهان اشکانی مقامی در میان خدایان سلطنت داشتند و ایزد آفتاب در میان این الهه مقام اول را حائز بود.

پس از اینکه پارتیها و اشکانیان هرمزدپرستی را پذیرفتند، این خدایان معاونین یا وزرای هرمزد گردیدند. از نوشته‌های «یوسف فلاویوس» چنین استنباط می‌شود، که شاهان اشکانی و اعضای خانواده‌شان به‌نام این الهه سوگند یاد می‌کردند. و سواد مردم پارت هیکل اجدادشان را می‌پرستیدند. این هیکل‌ها را در جای محترمی در خانه‌ها می‌گذاردند و همیشه پرستشی برای آن داشتند.

مذهب مزده‌پرستی عبارت بود از اعتقاد به‌خدای خوبی و بدی یا هرمز و اهریمن و محترم داشتن مغها. نیاز و نذرکردن برای آنها و نذر دادن به‌مغها. تقدیس آتش و مخصوصاً رودها و دفن نکردن میّت، تا آنکه طیور و وحوش آن را بِدَرَد، یک قسمت بزرگ مجلس مهستان از مغها ترکیب می‌یافت و اختیارات مجلس مزبور در انتخاب شخص به‌سلطنت و یا خلع او از سلطنت در موارد لزوم کم نبود، ولی باید گفت: که احترام اشکانیان به‌آتش هرمز و مراقبت به‌حفظ آن به‌مرور رو به‌ضعف گذارده از میان رفت. این کار از اشکانیان ارمنستان شروع گردید و ظنّ قوی این است، که اشکانیان پارتی با بی‌قیدی به‌این کار می‌نگریستند، زیرا پارتیها اجساد مردگان را می‌سوزاندند و حال آنکه در مذهب زرتشت آتش مقدس است و مرده‌پلید. مُغ‌ها نفوذ خود را در دورهٔ اشکانیان به‌مرور از دست دادند و از احتراماتشان خیلی کاست، بنابراین پارتیها به‌مذهب قدیمشان، که پرستش آفتاب و ماه و هیکل‌های اجدادشان بوده بیشتر علاقمند بودند تا به مذهب زرتشت و مخصوصاً هیکل اجدادشان را خیلی محترم می‌داشتند. این هیکل گرانبهاترین اشیاء خانه‌های پارتی بود. پارتیها با اینکه خیلی به‌مذهب زرتشتی علاقمند نبودند، ممانعتی هم برای پرستش هرمز یا ترویج این مذهب نمی‌کردند. چنانکه در پارس،

که یکی از ممالک تابعهٔ دولت پارت بود، این مذهب پیشرفت‌های عمده داشت و سلسله پادشاهان روحانی پارس در امور مذهبی به‌کلی مستقل بودند. همین رویه نسبت به شهرهای یونانی ایرانی دیده می‌شود. زیرا یونانی‌ها به‌معتقدات مذهبی خود و الهه «*آلمپ*» باقی بودند و کسی به‌آنها مزاحمتی نمی‌رسانید.

درکل، دولت پارت در امور مذهبی تبعهٔ خود دخالت نمی‌کرد و آنها را به‌احوال روحی خودشان واگذارکرده بود.

آنچه مسلم است اینکه قوم پارتی مذهبی داشته ترکیبی، ولی به‌مذهب زرتشتی خیلی نزدیک، زیرا اگر هم به‌مذهب قدیمش علاقمند بوده، در آن مذهب مهرپرستی قوّت داشته و مهر، چنانکه آورده شد. یکی از ایزدان مهم مذهب زرتشت است.

اگر خانوادهٔ اشکانی به‌الههٔ دیگری هم غیر ازمهر معتقد بوده، ازکجا، که این الهه همان ایزدان مذهب زرتشت یا الهه خانوادهٔ هخامنشی، که درکتیبه‌های تخت جمشید به‌طورکلی به‌لفظ «*بغا ای بیش*» (یعنی با سایر خدایان) ذکر می‌شود، نبوده‌اند. بنابراین یگانه تفاوتی که در میان مذهب اشکانیان و پارتیها از یک طرف ومذهب زرتشت از طرف دیگر دیده می‌شود، پرستش اجداد است. اما اینکه ضدّیت اشکانیان را با مغ‌ها یا سوختن میّت را در آتش دلیل برگشتن پارتیها از مذهب زرتشت می‌دانند در این باب به‌طور صحیح نمی‌توان اظهارنظر نمود. کم کردن نفوذ مغها از نظر سیاسی بوده و روشن نیست، که نظر مذهبی در این کار دخالت داشته است یا خیر؟ سوختن اموات در آتش ازکجا، که تقلید پارتیها از مقدونیها و سلوکیها نباشد؟ زیرا از نظایر دیگر می‌دانیم که پارتیها و اشکانیان به‌آسانی ترتیبات سایر ملل را می‌پذیرفتند و نیز می‌توان گفت که شاید از نفوذ هنود بوده و معتقدات هندی به‌ایران سرایت کرده بود.

راجع به‌مذهبی بودن شاهان اشکانی مطلبی نیست اما در باب «*بلاش*»، شاه اشکانی روایت کرده‌اند که وی درصدد جمع‌آوری اوستا برآمده، و ماحصل اینکه در زمان اسکندر اوستا را سوزانیده بودند و بلاش شاه اشکانی، اول کسی بود که درصدد جمع‌آوری آن برآمد.

در باب مغها عقیده این است، که شغل آنها منحصر به‌امور مذهبی نبود، بلکه

بسیاری از آنها طبیب و مدّرس و معلّم و منجّم و سالنامه‌نگار نیز بودند. مغها لباس سفید در برمی‌کردند و به‌سه درجه تقسیم می‌شدند.

آنهائی، که از درجهٔ اولی بودند جانداری را نمی‌کشتند و غذای حیوانی نمی‌خوردند، از این مطلب چنین برمی‌آید که مذاهب هندی در دورهٔ اشکانیان به‌ایران سرایت کرده بود، زیرا احتراز از کشتن جانداری مخالف دین زرتشت است و موافق تعلیمات آن باید جانوران موذی یا مخلوقات اهریمن را نیست و نابود کرد و دیگر اینکه در مذهب زرتشت ترک دنیا و احتراز از زناشوئی کاری است نکوهیده.

کسی که اینکار کند، دوست هرمز نیست، دوست هرمز آنست، که خانواده تأسیس کند، زمین را شخم بزند، حشم تربیت کند، کاریز بکند، زمین موات را احیاء دارد و غیره ...

روحانیون این زمان را حافظین آتشکده می‌نامیدند. این لفظ ترجمهٔ *(آثروان)* یا به‌پارسی کنونی آتش‌بان است. در باب مذهب پارتیها و اشکانیان ـ آنچه مسلم است اینکه در دورهٔ پارتیها هم مانند دورهٔ هخامنشی مذهب رسمی وجود نداشته و مردم ایران و کلیه ملل تابعه دولت پارت در اختیار مذهب آزاد بودند.

دو چیز از خصایص دولت پارت بود، عدم مرکزیت در امور سیاسی و آزادی مذهب در امور دینی.

۱ـ مغ با ظرفی برای هئوما؟
از روی نقش برجسته استخر قرن پنجم ق. م

۲ـ مغ. مجسمهٔ کوچک نقره از آنچه اصطلاحاً «گنجینهٔ آمودریا» نامیده می‌شود. قرن چهارم (؟) ق. م

فصل سوم

بودا، میترائیسم، زرتشت، آئین زروانی

بـودا

این دین در بیست و پنج قرن قبل از این در دامان هیمالیا و درکنار رودگنگ طالع شد و در سراسر سرزمین هند نورافشانی کرد، مدت افزون از هفت قرن تمام در مهد تولد خود رو به‌اوج و اعتلا بود. پس از آن گرچه در آن سـرزمین خـاموش شـد و برهمنان و مسلمانان هند، هردو طائفه بنوبت برضدّ بودائی‌ها برخاسته و به‌قلع و قمع دین ایشان همت گماشتند. ولی پس از آنکه این دین در آن سرزمین مـحو و منقرض گردید، در عوض در بلاد مجاور نفوذ یافت و در سراسر آسیای شرقی و جنوبی منبسط گشت و دین عام مردم آن ممالک شد. آشوکا امپراتور بزرگ هند در زمان سلطنت با عظمت خود باین دین درآمـد و آنـرا در جهـان مـنتشر سـاخت، دیرهای بسیار بسبک دیر اصلی بودا به‌امر او در سراسر ممالک هند برپا کردند و از آنجا به‌اطراف ممالک آسیا انتشار یافت و همه جا معبد و صومعه و مدرسه راهبان بودائی برپا بود.

درکشور ایران نیز بعد از دورهٔ اسکندر و خلفای او (سلوکی‌ها)، دین بودا رواج یافته و تا قرن سوم هجری (عصر پارت‌ها) کمابیش انتشار داشته، حتی از بابل تا حدود سواحل مدیترانه پیش رفته است. در بلخ مجسمه‌ئی از بودا هنوز مـوجود است که بزرگترین و مرتفع‌ترین پیکری است که از بودا ساخته شده است. راهبان بودائی را در خراسان و ماوراءالنهر «شمن» می‌گفته‌اند و دین ایشان را «شـمنی» یـا «شمنیه» نام داده‌اند. بودا معاصر باکورش و داریوش هخامنشی بود و سه قرن پس از بودا بود که «آشوکا» پادشاه هندآئین او را به‌رسمیت شناخت و به‌ترویج آن در هند، افغانستان و آسیای مرکزی پرداخت.

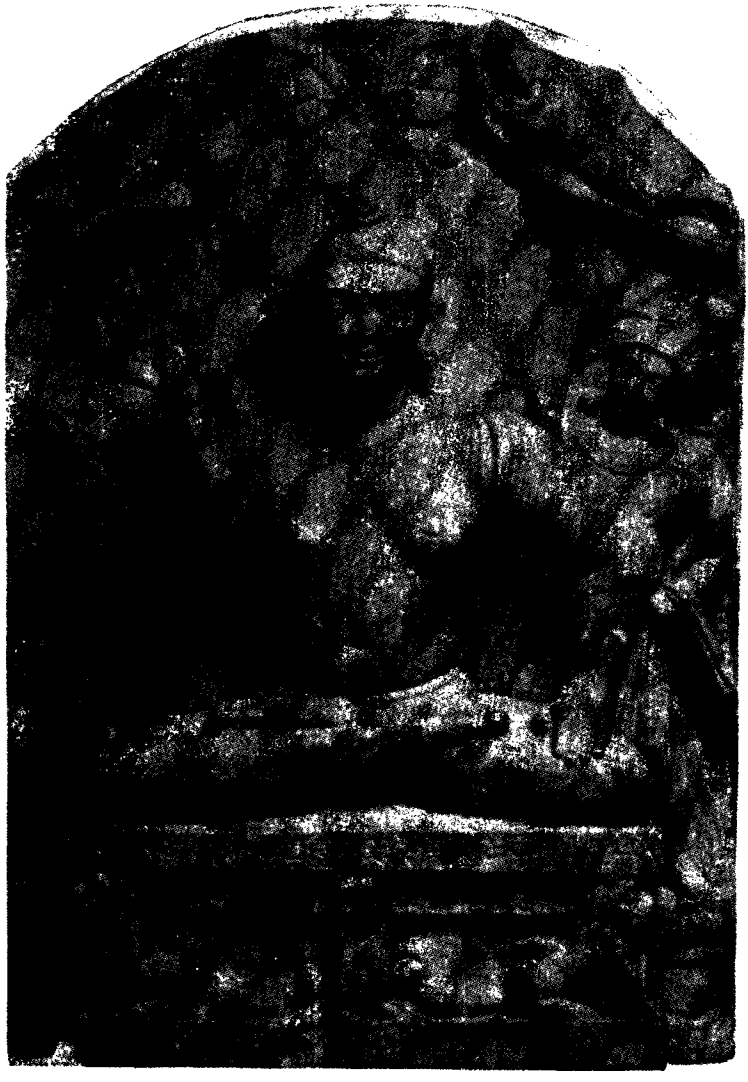

مجسمهٔ مشهور بودا / بُدی سَتوه. از کَتْرَه، نزدیک مَتورا، اوتّرَه پرادیش، هند، قرن دوّم میلادی.

آیین بودا در اواخر عهد سامانیان در قسمتی از ماوراءالنهر تدریجاً از توسعه باز مانده بود و از مدتها پایگاه‌های خود را لااقل در بخارا و بلخ و قندهار و کابل حفظ کرد چنانچه کابل در عهد تألیف «حدودالعالم» بتخانه‌ئی داشت که رای قنوج از هند به‌زیارت آن می‌آمد. در بخارا هم تا نزدیک عهد «نرشخی» مصنف «تاریخ بخارا» در بازار *«ماخ»* بت فروخته می‌شد و کیش بودا هنوز رواج داشت. مع‌هذا بسط و توسعهٔ تدریجی اسلام در ماوراءالنهر رفته رفته فعالیت تبلیغی داعیان و راهبان بودایی را در این نواحی متوقف کرد، اما تأثیر آیین بودا در آداب صوفیه و رسوم برخی زُهّاد باقی ماند.[۱]

بودا و قاعدهٔ اخلاقی

بودا هشت قاعده اخلاقی وضع کرد که هرکس آن قواعد را پیروی کند عاقبت به‌سرمنزل کمال یعنی مرحله *«فنا»* که از آن به*«نیروانا»* تعبیر کرده خواهد رسید. هر مبتدی باید آن اصول را برخود الزام کند تا به‌نهایت برسد، ازاین رو هنوز در دیرهای بودائی ـ *(سانگا)* این دستورها را به‌نوآموزان تعلیم می‌دهند و آنها در آن ممارست می‌کنند. آن قواعد هشت گانه اینست:

۱ـ جانوران را نیازارید.
۲ـ دزدی نکنید.
۳ـ زنا نکنید.
۴ـ دروغ نگوئید.
۵ـ غیبت و عیبجوئی از ابناء نوع ننمائید.
۶ـ خودخواهی از دل دور سازید.
۷ـ کینه کسی را در دل نگیرید.
۸ـ آنچه از همه مهمتر است آنست که دل خود را از زنگ جهل و نادانی پاک نمائید ونفس خود را به‌زیور معرفت حق بیارائید.

چون نو آموز وارد این مرحله بشود چهار حقیقت را باید بیاموزد و آن حقایق

۱. زرین کوب: *تاریخ مردم ایران*، ج ۲، ص ۱۵۹

این جهت باب مباحث مابعدالطبیعه را مسدود کرده است. در دین بودا بحث دربارهٔ «وجود» و «لاوجود» ممنوع است. اگر کسی عالم را باکران یا بیکران بداند کافر است.

خدایان هم مثل بشر دارای زوال‌اند. بیقراری عالم برخدایان هم حکومت دارد. گرچه عمر خدایان و راحتی آنان بیش از انسان است. ولی نه جاویدان هستند و نه فارغ از رنج، همه گرفتار چنگال «مارا» یعنی اهریمن هستند. «سی و سه خدا و خدایان یما (جم)، خدایان نیکبخت، و خدایانی که خلقت خاصی دارند، چون در زنجیر خواهشی امیرند عاقبت بدست «مارا» گرفتار خواهند شد».

پس چون در حقیقت در دین بودا خدائی وجود ندارد، مراسمی هم برای آن نیست و آداب دینی امری جز «یادبود» نمی‌باشد. بودا هم مقام خدائی ندارد، به‌وی متوسل نمی‌گردند و برایش دعا نمی‌خوانند، بلکه فقط بودا شخصیتی است که به«نیروانا» راه یافته است و در قلب «نجات یافتگان» حاضر است.

بیشتر بودائیان بجای عبادت در مقابل مجسمه استاد گل پرتاب می‌کنند. (بعضی از این مجسمه‌ها شاهکار هنری بشمار می‌رود و درنوع خود بی‌نظیر است.) آنان هرماه چهاربار در معبدهای[1] بودائی برای اشاعهٔ آئین او مراسم وعظ و تبلیغ برگزار می‌کنند.

بودا در مورد اخلاقیات بودائی می‌گوید که همه‌چیز دراین جهان دو مرز افراطی و تفریطی دارد. مرد سالک یا «تاتاگاتا Tathagata» باید از دو طرف بپرهیزد و راه میانه را برگزیند.

قاعده‌ی اساسی تربیت نفس در حالت مراقبه‌ی بودایی آن است که شخص سالک در حال توجه قلبی چهارزانو و مربع بنشیند و چشمها را بسته و در اعماق قلب خود پرتو محبت عام دوستی مطلق جهان راکه شامل سراسر موجودات باشد بطلبد و بکوشد که دل او از محبت شدیدی نسبت به‌عالم وجود آکنده گردد.

---

۱. «استوپا» بنای مجلل هندی جهت نگاهداری خاکستر و آثار مقدسین بودا است. بودائیان در اطراف این بناها گرد می‌آیند و در تشریفات و مراسم و اعیاد به‌یادبود «نجات دهنده» شرکت می‌کنند.

از خصایص دینی بودائیان این است که درآن امتیازات طبقاتی و نژادی و ملی وجود ندارد. وجود در بی‌علاقگی بالیده می‌شود و در طبقات موجودات رشد می‌کند و چون سالک و جویای حقیقت از عطش وجود خود بی‌نیاز گردد. توکل و تسلیم‌پیشه ساخته به‌نیروانا واصل می‌شود[1].

۱. دکتر محمدجواد مشکور، *خلاصه ادیان*، ص ۷۴.

میترائیسم «مهرپرستی» Mitra

آئین میترا، آئین اسرار است. اسرار این مسلک با پافشاری و اصرار حفظ می‌شد و برای معدودی که در درجات عالی ترقی می‌کردند مکشوف می‌شد. به‌همین جهت نوشته‌یی از آنان در زمینه اسرار دین به‌دست نیامده است و تنها به‌جای نوشتن، به‌نقاشی، تندیس‌گری و نقش برجسته‌سازی اکتفا می‌کردند.

در میان پیروان آیین میترا، روز بیست و پنجم دسامبر، روز تولد مهر بود که آنرا جشن می‌گرفتند. مسألهٔ زایش مهر، با توجه به‌سابقه‌های اساطیری، در واقع امری شگفت است. صخره‌یی آبستن می‌شود، و میترا از دل آن صخره زاده می‌شود. بیرون آمدنش از دل سنگ، با برهنگی است. اما کلاه شکستهٔ مهری برسر و به‌دستی خنجر و به‌دستی دیگر مشعل دارد. نقاشی‌ها و نقش‌برجسته‌هایی از این صحنه‌هاوجود دارد که همه متفاوت است.

آیین میترائی در بنیاد ـ زیربنای ایرانی خود را در ثنویت حفظ کرد. این ثنویت از شکل آیین زروانی متأثر بود. در آیین میترایی، خداوند بزرگ زروان اکرنه یا زمان بی‌کرانه است. خدایی که بدنی چون آدمی و سری به‌سان شیر دارد و گرد بدنش ماری حلقه زده است. بعد از او چنان که گذشت آسمان و زمین هستند و اقیانوس. خدایان دیگر از این سه به‌وجود آمدند. آسمان اورمزد است که همراه با فرشتگان خود با اهریمن که عواملش دیوان هستند در یک پیکار دایمی است. اورمزد، اهریمن و دیوها را با صاعقه و آذرخش آسمانی می‌زند. در این آیین، میترا مشهورترین جایگاه را دارد. وی از صخره سنگی زاده می‌شود. شبانان برای پرستش وی می‌آیند.

میترا در آغاز با خورشید پیمان بسته و متحد می‌شود. پس گاوی زورمند را در یک کش مکش طولانی دست گیر کرده و به‌غاری می‌برد. گاو از غار می‌گریزد. میترا با یاری کلاغ که پیک خورشید یا اورمزد است گاو را یافته و به‌غار برده و با ضربت خنجر او را می‌کشد. از محل جاری شدن خون گاو، خوشه‌های گندم می‌روید و درخت انگور و سایر گیاهان[۱].

ازقرن چهاردهم ق.م در ایران و آسیای صغیر از دین مهرپرستی نشانه‌هائی در دست است در اسناد هیتی نام سه تن از خدایان این دین ایرانی آمده است. در مهرپرستی میثره که در آیین زرتشت نیز باقی مانده و نام آن امروز به کلمهٔ «مهر» بدل شده است؛ رکن مهم این آیین کهن بشمار می‌رفته و از زمانهای بسیار قدیم جزو معتقدات آریاییان ایرانی و هندی بوده است.

اکنون دانشمندان معتقدند که این خدا یادگار روزگاریست که آریاییان هندی و ایرانی در یک جا با هم زیسته و تمدن و دین مشترک داشته‌اند. خدایان دیگر آنها در میان هندوان بنام «اسوره» و در اوستا بنام «دهوره» بوده است.

آیین مهرپرستی پس از آنکه در هزارهٔ دوم ق.م نخست در آسیای صغیر و کتیبه‌های هستی پدیدار شده بیش از هزار سال در جهان متمدن رواج داشته است و از آسیای صغیر و آسیای غربی به‌اروپا نیز رفته و در آنجا قرنها عدهٔ بسیاری از مردم پیرو این آئین بوده‌اند.

بدین‌گونه می‌توان گفت نخستین دینی که آریاییان ایرانی پس از استقرار در ایران امروز و شهرنشین شدن تدوین کرده و به‌صورت شریعت مدونی درآورده‌اند و از ایران بخارج رفته است. مهرپرستیست[۲].

بهمین لحاظ در دورهٔ اقتدار روم، کلده سرزمین مقدس مهرآیینیان بود. میترا پرستشگاهی در بابل داشت و آنتیوخوس کماژن (۳۴-۶۹ ق.م) تندیسی از او در «نمرود داغ» برافراشت. با وجود این به‌استناد خاستگاه مهرگرایی در گزارشی از تاریخ اشکانیان یک سخن پیرامون این آیین می‌توان گفت که مغان دارای کوچ‌نشینهایی در آسیای صغیر و عمدتاً در کاپادوکیه و پونت بودند که از بابل بدان

۱. هاشم رضی: *آئین مهرمیترائیسم*، ص ۱۴۸.
۲. سعید نفیسی: *تاریخ اجتماعی ایران در دوران بیش از تاریخ و آغاز تاریخ*، ص ۲۴۴-۲۴۳.

مناطق مهاجرت کرده بودند.

پرستندگان مهر غالباً آئین پرستش را در دخمه‌هایی که در دل صخره‌ها می‌کندند و به‌عنوان جایگاه مقدس برمی‌گزیدند، برگزار می‌کردند و ترجیح می‌دادند که این پرستشگاه‌ها در جاهایی باشند که چشمه‌ای از خاکش می‌جوشید یا نهری ازکنارش می‌گذشت. محراب پرستشگاه، کنده‌کاری‌ای از میترا درحال قربانی کردن گاو داشت. کشتن گاو بدین‌صورت بود که میترا جانور وحشی را رام می‌کرد و پایش را گرفته و به‌درون غارش می‌کشاند و آنگاه تیغی پهن در سینهٔ حیوان فرو می‌کرد. میترا این قربانی را به‌فرمان خورشید می‌کرد و فرمان را «*راون*» نزدش می‌آورد. ازکالبد بی‌جان قربانی بود که همه‌گونه گیاهان بیرون جهیدند[۱].

مجسمهٔ مرمرین خدای میترا درحال کشتن یک گاو. از رم، احتمالاً متعلق به‌قرن دوم میلادی.

۱. کلمان هوار: *ایران و تمدن ایرانی*، ترجمه: حسن انوشه، ص ۱۱۴، ۱۱۳.

مهرپرستان در مراسم دینی صورتک برچهره می‌زدند و آرزوی برخورداری از جاودانگی شکوهمندی برای نوآیینیان بی‌گمان جاذبهٔ زیادی برای آنها داشت و در ترویج شعایر دینی مهرگرایی بسیار مؤثر بود. فضیلت اخلاقی مهرآیینیان که پیروان آیین خود را به‌کار و کردار آگاهانه تشویق می‌کردند و پشتیبانی مؤثر آنان از کوشش و تلاش در زندگی بی‌گمان موجب شهرت و اعتبار آنها گردید.

چون در دوره‌ای از دوران هخامنشی میثره از خدایان بوده و نام او را با نام اهورمزده با هم آورده‌اند و در یشت‌ها نیز ذکری از میثره هست معلوم می‌شود که دین زرتشتی یا مزدیسنی و یا بهدین را می‌توان دنبالهٔ مهرپرستی دانست و دین زرتشتی تقریباً اصلاحیست که بعدها در مهرپرستی کرده‌اند و رسالت زرتشت تا اندازه‌ای اصلاح در مهرپرستی بوده است. میثره را خدای روشنایی و راستگویی و پرهیزگاری و عهد و پیمان و راهنمای نیکوکاری می‌دانسته‌اند.

در دورهٔ هخامنشیان هنوز در ایران میثره از خداوندان درجهٔ اول بوده است و فرمانروایی که دست‌نشاندهٔ هخامنشیان بوده‌اند نیز به‌آن اعتقاد داشته‌اند. بهمین جهت در سراسر آسیای غربی انتشار یافته است و در نواحی مختلف آسیا و حتی در یونان جانشین رب‌النوع آفتاب شده است.[۱]

بهرحال مهرپرستی یکی از ادیان پرسابقه در میان مردم ایران باستان بود، این آئین را آریاها با خود آوردند و مهرپرستی به‌مدت دو هزار سال دیگر آئینها را تحت‌الشعاع خود قرار داد و برادیان یهود، مسیح و زرتشت تأثیر بسیار گذاشت.

«ویدن گرن» در کتاب «مانی و تعلیمات او» می‌نویسد[۲]: سلطهٔ استثنائی مهر بحدی گسترش یافته بود که پرستش آن از حدود و شعور ایران هم فراتر رفته بود. آئین بزرگداشت این پرستش اسرار مهرپرستی نام داشت.

مهر از قرار معلوم در نواحی دور دست ایرانی‌الاصل و زمینه‌های کاملاً مادی پرستش می‌شد زیرا در تعبیرات زروانی که براساس مذهب ملی ایرانی بود و مجوسهای مادی هم آن را قبول داشتند مقام والائی داشت. زروان که ارجمندترین خداوند آن زمان بود و خداوند زمان و سرنوشت شناخته می‌شد دارای مقامی بالاتر

---

۱. سعید نفیسی: *تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ*، ص ۳۴۵.
۲. ص ۳۳.

از آن بود که در کار بشر دخالت کند. پسر او اورمزد بود که با اهریمن که نیروی شیطانی شناخته می‌شد جنگید. بین این دو، مهر که جنبهٔ میانجی را داشت قرار گرفته بود و نجات بشر در دست او که میانجی نیرومندی بین نیکی و بدی بود قرار داشت. پس شخصیت و وجود مهر بود که به‌عقیدهٔ نجات بشر، بستگی داشت.

مهرپرستان هرسال در ماه مهر، گاوی را زینت کرده و با جلال و جبروت به‌میدان آورده، آن را ذبح می‌کردند. با اینکه بین روحانیون کلدانی که معرف عقاید و مراسم مذهب بودند با روحانیون آئین مهرپرستی اختلاف و تغییر اساسی وجود داشت، در عین حال در مراسم و اعمال مذهبی مهرپرستی، تغییر صورت نگرفت و سادگی اولیه خود را همچنان حفظ کرد. مراسم مذهبی مهرپرستی عاری از تزئین و آرایش معمول بود. مؤمنان به‌آیین، مراسم مذهبی را در غارها به‌جای می‌آوردند و معابد خود را نزدیک چشمه‌ها و یا آب روان قرار می‌دادند تا غسل تعمید آسان‌تر انجام گیرد.

رومیان و یونانیان که تحت‌تأثیر آئین مهرپرستی قرارگرفته‌بودند، در داخل معبد و در انتهای آن، مجسمه یا حجاری برجسته *«مهر»* را نشان می‌دادند که در حال کشتن *«گاو»* است و از بدن آن انواع نبات می‌روید.

یکی از شاهدان عهد عتیق که هشتاد سال پس از حضرت عیسی (ع) می‌زیسته است، *«میترا»* را این‌گونه تعریف می‌کند: خدائی که زیر صخرهٔ غارهای ایرانی چمباتمه زده، شاخهای سرکش خود را می‌گرداند و باز می‌گرداند. بنابراین ظهور اولیه *«میترا»* در غاری ازکوه بوده است. از این رو پیروان *«میترا»* معبدهای *«مهر»*ی را در مغاره‌های کوه یا در دل دخمه‌ها بپا کرده و در آنجا به‌مراسم عبادت او قیام می‌کردند. تصویر *«مهر»* در پیکر جوانی نشان داده می‌شود که کلاه بلند مخروطی شکل که نوک آن به‌جلو خم شده، پوشیده و موهای پریشان گرداگرد صورت او را دربرگرفته و خنجری در پهلوی گاو نری فرو می‌کند.

نماد غار در آئین میترائیسم

به‌موجب روایات تصویری، کشتن گاو به‌وسیلهٔ مهر، در غاری روی داده بوده است. کشته شدن گاو به‌دست مهر، ممیزه اساسی این آیین است و بدون استثنا در

تمام مهرابه‌ها، در انتهای آن، نقش کشته شدن گاو به‌دست مهر، چه به‌وسیلهٔ نقاشی و چه به‌وسیلهٔ نقش برجسته وجود داشته است. مهر ناجی مردم بوده، و برای رهایش آنان گاو را می‌کشد و خود با حواریونش به‌آسمان بالا می‌رود.

به‌همین جهت مهری دینان یا مهرابه‌ها را در غارهایی طبیعی برپا می‌کردند، یا برای ساخته مهرابه، غارهای مصنوعی زیرزمینی می‌ساختند و دانهٔ این غارها را به‌شکل طبیعی درمی‌آوردند.[۱]

براساس معتقدات میترایی، گاو مقدس در آخر زمان و روزگار رستاخیز، دوباره به‌زمین باز می‌گردد و میترا در آفرینش بزرگ، همهٔ مردم را حیاتی نوین م_ خشاید.

در همهٔ مهرابه‌ها، وجه مشترک، نقش برجسته سمبولیک قربانی کردن گاو است. دم گاو مرکز نیرومندی و برکت است که از آن خوشه‌ها می‌رویند. در جایی که میترا کارد را فرو برده و خون جریان یافته است، یک سگ و یک مار سر بلند کرده‌اند تا خون را بلیسند. مار نماد خاک و زمین است در آئین میترائی و با سگ از همراهان میترا در شکار و مراسم قربانی گاو هستند. همچنین یک کژدم خود را به‌بیضه‌های گاو رسانیده و آن را می‌فشارد. اصولاً کشتن گاو، بیان وقوع مسأله آفرینش است. از مرگ گاو است که رستاخیز حیات تجدید می‌شود و در اغلب این نوع اسطوره‌ها، بیان و تفسیر، همین است، یعنی: مرگ و رستاخیز ـ موضوعی که هرساله تجدید می‌شود و مراسم کشتن گاو نیز در آغاز بهار برگزار می‌گردد[۲].

اصول و اساس در میترائیسم

اساس مهرپرستی براین اعتقاد است که مهر خدای بزرگ است و خدایان دیگر کوچکتر از او، میترائیسم براساس پرستش آتش و پرستش قوای طبیعت مثل باد و طوفان، خرمی و بهار، آسمان و کوه و جنگل و شب و پرداختن به‌سحر و جادو است که لازمهٔ پرستش قوای طبیعت و اعتقاد به‌ارواح خبیث و طیّب که دست اندر کار جهان‌اند، است. میترائیسم براساس پرستش آتش و مهر است. «مهر» یعنی خدائی که در خورشید جای دارد نه خود خورشید و اصالت را از آن جادوگر

۱. هاشم رضی: *آئین مهر میترائیسم*، ص ۸۷.
۲. همان منبع ص ۲۱۸.

می‌داند. یعنی ممکن نیست در جامعه‌ای جادوگری باشد اما جادوگر نباشد.

مغان در میترائیسم

«در میترائیسم، اصالت از آنِ مغان و روحانیون وابسته به‌مذهب مهرپرستی بود که برای انجام اعمال مذهبی، نیروی بسیار زیادی داشتند، و مردم بی‌اعتقاد به‌آنها نیز ناگزیر از تقلید و متابعتشان بودند، چرا که کار دینشان منحصراً به‌دست *«مغان»* بوده و مغان چون دین را در انحصار داشتند، می‌توانستند به‌اقتضای مصالحشان آن را تعبیر و تفسیر کنند. از جمله درآمد مغان، قربانی بود که از بزرگترین راههای امرار معاششان بحساب می‌رفت که اجرا کنندهٔ مراسم قربانی و تقدیم‌کنندهٔ حاصل قربانی به‌بارگاه خداوندی جز مغ نمی‌توانست کسی دیگر باشد. در آیین میترایی، سپیده‌دم و صبح‌دم، هنگام ستایش و نیایش است. چون خورشید برآید، مغان به‌ترنم «خورشید نیایش مهرنیایش» می‌پردازند.[۱]

تبلیغ مهر

مهرپرستان در سال اول میلاد علناً به‌تبلیغ عقاید خود پرداختند و آئین مهرپرستی به‌سرعت رواج یافت. در سال ۶۸ میلادی این آئین به «اروپای مرکزی» راه یافت و در سال ۱۰۷ میلادی تا شمال بالکان پیش رفت و نیز در رومانی طرفدارانی یافت و در ایتالیا، آلمان، اطریش، فرانسه، میتراپرستی دیده شد.

مهرپرستان به‌بقای ابدی روح ایمان فراوان داشتند و در انجام اعمال نیک اصرار می‌ورزیدند، تا بدین وسیله روح آنان جاودانی شود و جزای نیک یابند، مهرپرستان در مجامع مذهبی خود با نقابی که علامت درجهٔ آنان بود، حاضر می‌شدند.

آنان به‌تأثیر ستارگان سعد و نحس در سرنوشت انسان معتقد بودند، به‌تأثیر رؤیا در زندگی انسان ایمان کاملی داشتند لذا به‌تأویل و تفسیر خواب می‌پرداختند.

درجات هفتگانه مهرپرستی

۱ـ کلاغ: منسوب به‌عطارد *(تیر یا مرکوری)*، نماد: هوا و باد.

---

۱. هاشم رضی: *آئین مهر میترائیسم*، ص ۲۲۰.

۲ـ همسر: منسوب به‌زهره (*ناهید یا ونوس*)، نماد: آب.
۳ـ سرباز: منسوب به‌مریخ، نماد: خاک.
۴ـ شیر: منسوب به‌مشتری، نماد: آتش.
۵ـ پارسا: منسوب به‌قمر.
۶ـ پیک خورشید: منسوب به‌مهر پیما، ستارهٔ صبح.
۷ـ پیر مرشد: منسوب به‌زحل

جوانان تازه‌وارد، به‌پیشگاه میترا معرفی می‌شدند و آنگاه در این مجلس به‌مقام نخست از مقامات هفتگانه دست می‌یافتند و جزء کارگران و خدمتگزاران به‌حساب می‌آمدند.

هریک از این مقامات دارای وظایف خاصی بودند. مثلاً «*مقام کلاغ*» مستلزم نوشیدن شراب «*هوم*» و نواختن «*سرودِ مقامات*» بود. «*مقام همسر*» فقط از آنِ مردان بود. زیرا زنان حق شرکت در این مراسم را نداشتند.

«*همسران*» دارای روبند یا چارقد بودند که علامت مشعل یا چراغ است. این علامت مبین فروغ نوین است که با «*میترا*» خدای روشنائی رابطه دارد. «*مقام سرباز*» یعنی پس از درک اسرار، ورود به‌صف سپاهیان خداست.

لباس سربازی به‌رنگ قهوه‌ای است. «*مقام شیر*» جامهٔ ارغوانی رنگ به‌تن دارد و کفگیری در دست که آش را جابجا می‌کند «*پارسا*» علامت مشخصه‌ای داشت و آن جامه‌ای به‌رنگ خاکستری بود. «*پیک خورشید*» جامه سرخ‌رنگ کمربند زرد با دو گوی آبی داشت. «*پیر*» عالی‌ترین مقام و منصب در آئین «*میترا*» و نمایندهٔ وی در زمین است. علامت مخصوص او «*حلقه و عصا*» بود.

آثار مهرپرستی

آثار مهرپرستی در ایران معاصر دیده می‌شود. خرم‌آباد لرستان یکی از مراکز بزرگ و عمده مهرپرستی ایران باستان بوده است. در حال حاضر در جنوب غربی شهرستان خرم‌آباد آثاری از دوران مهرپرستی به‌چشم می‌خورد. در درهٔ مشهور به«*باباعباسی*» در کنار «*سفیدکوه*» دخمه‌ای برسینهٔ این کوه وجود دارد که یادگار

دوران مهرپرستی ایرانیان است. این دخمه دارای چند ستون و چهار دیوار می‌باشد مردم این منطقه، این دخمه را که مدّعی‌اند قبری در آن وجود دارد به«*مقبرهٔ بابا عباسی*» می‌شناسند. مردم براساس اعتقادات کهنی که دارند نذوری از قبیل مهره‌ای رنگارنگ، و ... تقدیم می‌کنند و دخیل می‌شوند، هرچند اثری از قبر در این دخمه مشاهده نمی‌شود، اما باور عامه آن نواحی براین است که «*بابا عباسی*» در این مکان مدفون است.

روی این اصل می‌توان گفت که‌این اعتقاد کهن و احترام به‌این دخمه، از یک اعتقاد کهن مهرپرستی به‌یادگار مانده است، زیرا تا زمان اشکانیان دخمه‌ها و معابد مهرپرستی رونق داشتند.

از آنجاکه آئین میترائیسم با آئین‌های جدید سازش و تفاهم نداشت، لذا در ادوار مختلف تاریخی ـ عقیدتی این سرزمین، دچار ویرانی و تغییر می‌شد. مانند معبد «*مهر*» در شهر «*کنگاور*» خلاصه این که مقبرهٔ «*بابا عباسی*» بدون شک یک «*معبد مهرپرستی*» است.

بهرحال در دورهٔ هخامنشیان هنوز «*میثره*» و «*آناهیته*» همدوش «*اهوره مزده*» بوده‌اند، اسنادی در دست می‌باشد که در دورهٔ اشکانی نیز این دین در ایران رواج داشته و حتی درین دوره که شاهزادگان اشکانی پادشاه ارمنستان شده‌اند آنرا با خود به‌ارمنستان برده‌اند و در آنجا سه‌عبادتگاه برای این سه خدا داشته‌اند.

در آثار هخامنشی گاهی سه آتشدان نزدیک یکدیگر دیده می‌شود و پیداست که هریک از آنها متعلق به‌یکی از این سه خدا بوده است.

مهرداد سوم آخرین پادشاه اشکانی بدین نام که از نامش پیداست پیرو مهرپرستی بوده و در سال ۶۰ ق.م به‌پادشاهی رسیده است. در آغاز دورهٔ ساسانی اردشیر بابکان سرهای بریدهٔ دشمنان خود را بردیوار معبد «*آناهیتا*» آویخته و پوست اردوان پنجم پادشاه اشکانی را که ساسانیان براو غلبه یافته کنده بودند و بردیوار آناهیتا[1] در «*اردشیر خورهٔ*» فارس کوبیده بودند.[2]

---

۱. معبد آناهیتا«الهه آب» یکی از آثار مکشوفه در شهر بیشابور است. بیشابور در دامنه ارتفاعات معروف به‌کوهمره در ۲۳ کیلومتری غرب شهر کازرون قرار دارد. این معبد عظیم در بنایی بزرگ و سردابه‌ای شکل ساخته شده است. ساختمان مکعبی شکل با اصلاح ۱۴ متر که از ←

سرانجام در دورهٔ ساسانی که روش تازه و اصلاح شده‌ای از آیین زرتشت را شاهان ساسانی خواه ناخواه در سراسر ایران انتشار داده‌اند «میثره» از دستیاران «اهورمزدا» شده است و پیداست که چون نخواسته‌اند آیین مهرپرستی که چندین قرن در ایران رایج بوده و شاید دین اکثریت ایرانیان در دورهٔ اشکانی یا لااقل مذهب خانوادگی اشکانیان بوده باشد آنرا از میان برده‌اند.

معبد آناهیتا

سنگ‌های حجاری قالبی به‌ابعاد مختلف و بدون ملاط و به‌صورت دوجداره ساخته‌شده است. معبد عظیم آناهیتا که در اثر کاوش‌های باستانشناسی و مطالعات علمی نمایان شده است، سمبل یک پرستشگاه آب وگویاترین نماد آئین زمان اردشیر بابکان می‌باشد.

۲. سعید نفیسی: *تاریخ اجتماعی ایران از دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ*، ص ۲۴۸.

زرتشت

پیش از آنکه حکومت ساسانی به‌دست مسلمانان منقرض شود، آئین رسمی کشور ایران، آیین زرتشتی یا مزدیسنا بود. این آیین همچنانکه از اسم آن پیداست، منسوب به‌شخصی است که اکثر مورخین معروف، نام او را زرتشت یا زردشت ذکر کرده‌اند.

زرتشت قدیمترین پیامبر آریایی است. افلاطون در کتاب *«آلسیبیادس»* برای نخستین بار از او نام برده است و *«پلینی»* و *«پلوتارک»* در آثار خود مفصلاً از وی یاد کرده‌اند و او را ششهزار سال پیش از افلاطون دانسته‌اند ولی سخنی که اکثر محققان با آن موافقند آنست که این پیامبر آریایی در ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد ظهور کرده است. نام این پیامبر در اوستا *«زره توشتره»* آمده که به‌معنای *«دارنده‌ی شتر زرد»* یا *«شتر نیرومند»* است. گویند که نخستین بار که برای او کشف و شهود دست داد در کنار رود*«دایتیه»* بود. ناگهان فرشته‌ی وهومنه *(بهمن یا پندار نیک)* از سوی اهورمزدا بر وی نازل شد و فرمان خدای را به‌او رسانید.

زرتشت دین خود را به‌گشتاسب عرضه کرد ولی کارپان‌ها که کاهنان جادوگر دربار او بودند وی را از پذیرفتن این دین باز می‌داشتند تا سرانجام به‌دین او درآمد و آئین مزدیسنی یعنی خداپرستی را بپذیرفت.

زرتشت از مردم مشرق ایران بود نه مغرب ایران. دربارهٔ زادگاه زرتشت اختلاف است بعضی او را از مشرق ایران یعنی خراسان بزرگ و ماوراءالنهر دانسته و برخی از آذربایجان پنداشته‌اند. چون دین اوستایی در دنبالهٔ دین ودایی است و بخصوص گاتها که به‌تحقیق از خود زرتشت است ازنظر زبان‌شناسی شباهت بسیاری به‌ریگ

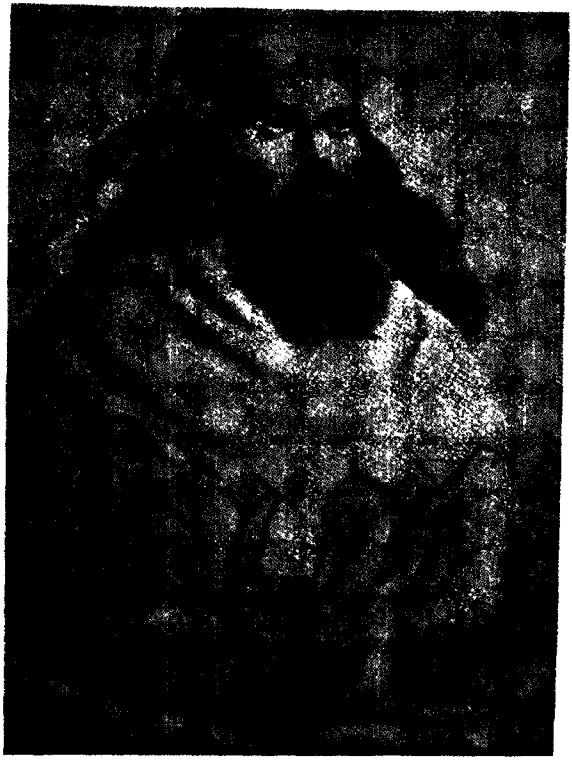

زردشت

ودا دارد و دیگر اینکه خدایان ودایی در دین زرتشتی به‌صورت دیو یا فرشته درآمده و پادشاهان آریایی قدیم شرق ایران مانند جمشید و فریدون در بین دو قوم مشترکند بنابراین دین اوستایی دنبالهٔ آیین ودایی است و محال است شخصیتی بنام زرتشت از مغرب ایران که در آن زمان نژادهای غیر ایرانی درآن می‌زیستند و زبان آنان غیر آریایی بوده از میان چنان مردمی برخیزد و از راهی دور که بالغ بر ۲۵۰۰ کیلومتر می‌شود رخت سفر بربندد و دین خود را بزبانی غیر از زبان مادری خود به‌گشتاسب پادشاه بلخ عرضه کند.

سبب اینکه بعضی آذربایجان را زادگاه او پنداشته‌اند آنست که آتشکدهٔ آذر گشنسب که درکنار دریاچهٔ «ارومیه» در تخت سلیمان جای داشت در زمان آذر بدان یا شاهان قدیم آذربایجان که از مغان بودند درعصر هخامنشی در آن سرزمین بنیان نهاده شد. و بعدها در افواه مردم چنان مشهور شد که این آتشکده را شخص زردشت بنا نهاده و خود از آذربایجان بوده است.

زردشت به‌فکر تجدیدنظر در دین ودایی و آئین مزدایی که مخلوط با خرافات بود بیفتاد. چون فلات ایران پیش از آمدن آریایی‌ها خالی از سکنه نبود و بومیان آن با قوم جوان و تازه‌نفس آریایی مخالف بودند و مانع پیشرفت آنان می‌شدند، به‌فکر

آن افتاد که نخست آریایی‌های ایرانی راکه دارای خدایان گوناگون بودند، و هرتیره و قبیله‌ای به‌خدای خاصی گرایش داشتند متحد سازد و به‌توحید و یک خدایی درآورد. او نخستین پیامبر یکتاپرست آریایی است که خط بطلان برهمه‌ی خدایان بیشمار ودایی بکشید و آنانرا از مقام الوهیت به‌درجه‌ی دیوی و ظلمت تنزل داد.

زرتشت به‌خدای یکتایی قایل شد که او را *«اهورامزدا»* یعنی *«دانای توانا»* می‌خواند.در پیش او همه‌ی خدایان آریایی و غیر آریایی و موجودات شریر و تاریکی و جانوران درنده و آزارنده و بیماری‌ها و رنج‌ها و مرگ در شمار دیوان محسوب می‌شدند.

طبق مضامین اوستا بالاترین قدرت جهان هستی *«اهورامزدا»* می‌باشد. این اسم که گاهی هم به‌صورت مزدا اهورا و یا اشکال دیگر بیان شده نام خدای مذهب زرتشتی است.

بطوریکه قرائن تاریخی نشان می‌دهد *«مزدا»* قبل از پیدایش اوستا به‌عنوان بزرگترین خدایان، درقسمت‌هایی ازخاک ایران پرستش می‌شد. کریستن‌سن می‌نویسد:

«مزدا (*مزدا اهورا*) یا اهورامزدا خدای بزرگ طوایف شهرنشینی و متمدن شرقی و غربی ایران محسوب می‌شده است. مزداپرستی قدیم‌تر از دین زرتشتی است.

بطوریکه از مجموع آثار زرتشتی استفاده می‌شود، کلمهٔ ایزدان به‌دو معنی استعمال شده است:

۱ـ بعضی از موجوداتی که از حیث مقام و رتبه بعد از امشاسپندان قرارگرفته‌اند.

۲ـ همهٔ موجوداتی که قابل پرستش یا ستایش هستند.

طبق تعبیر اول بعضی گفته‌اند که مقصود از ایزدان، فرشتگانی هستند که زیردست امشاسپندان قرارگرفته‌اند وکارهای عالم را انجام می‌دهند. البته با چنین فرضی تعداد ایزدان منحصر می‌شود به‌تعدادی از فرشتگان پایین‌تر از امشاسپندان. ولی طبق تعبیر دوم حتی خود اهورامزدا هم جزو ایزدان بشمارمی‌آید؛ چون او هم جزو افرادی است که قابلیت از برای ستایش یا پرستش دارند و روی همین حساب است که اوستا ایزدان را به‌دو دستهٔ مینوی و جهانی تقسیم کرده و اهورامزدا را در رأس ایزدان مینوی و زرتشت را در رأس ایزدان جهانی قرار داده است.

زرتشت جهان آفرینش را به‌دو قسمت متمایز تقسیم کرد. اصل یکی از آنها راکه

همه‌ی خیرها و خوبی‌ها از آن پدید آمده بود. «اسپنته مینو» یعنی معنای مقدس، و اصل دیگر را که همه‌ی زشتیها و بدیها و تاریکیها از آن صادر شده بود، «انگره مینو» یعنی «معنای پلید و ناپاک نام‌نهاد»، بنابراین روشنایی‌ها، نور، زیبایی، آتش، گاو و همه‌ی جانوران مفید و نیکی و راستی و همه‌ی خوبیهای جهان از معنای نیک پدید آمده بودند. تاریکی، زشتی و جانوران زیان رساننده و مردم غیر آریایی و بیماریها و رنجها و دیوان و مرگ و همه‌ی بدیها از معنا و اصل بدی یا اهریمن (شیطانی) زائیده شده بودند. از این جهت است که زرتشتیان قدیم را ثنوی یعنی قایل به‌دو اصل نیکی و بدی دانسته‌اند در مذهب زرتشت اهورامزدا نورالانوار است. یعنی همهٔ انوار جهان ازمقام الوهیت او صادر شده است. و فرامین الهی او به‌دستیاری شش فرشته‌ی مقدس جاودان که امشاسپندان نامیده می‌شوند اجراء می‌گردد و نام ایشان از این قرار است: «وهومنه» (بهمن) که فرشته‌ی پندار نیک و نهاد خوب است.

«اشا و هیشته» (اردیبهشت) که فرشته‌ی راستی وعدالت است. «خشتره وئیریه» (شهریور) که فرشته‌ی شهریاری و حکومت خوب است. «هئوروتات» (خرداد) که فرشته‌ی رسایی و کامیابی است. «امرتات» (امرداد) که فرشته‌ی بقا و جاودانی است. «اسپنته ارمایتی» (اسفندار مذ) که فرشته‌ی رحمت و باروری است.

زرتشت اساس سعادت دنیوی و اخروی را برسه اصل اخلاقی نهاده که «هومته» (منش نیک) و «هوخته» (گفتار نیک) و «هورسته» (کردار نیک) باشد.

بطور خلاصه در ثنویت زرتشت عالم مادی با عالم معنوی یعنی انگره مینو (اهریمن) با اسپنته مینو (خرد مقدس) و به‌عبارت دیگر تاریکی با روشنایی و زشتی با زیبایی و دروغ با راستی و خیر با شر در برابر یکدیگر قرار دارند. آدمی در دین زرتشت اگر خیر را اختیارکند سعادتمند و اگر شر را برگزیند شقاوتمند است. تعالیم زرتشت نتیجهٔ تکامل مذهبی سابق آریایی‌های ایرانی در هماهنگی با محیط کشاورزی و دامپروری ایران آن روزگار بوده است.

عمر دنیا در دین زرتشت دوازده هزار سال است که در سه‌هزار سال نخستین هرمزد یا جهان روشنایی و اهریمن یا عالم تاریکی درکنار یکدیگر می‌زیسته‌اند. جهان روشنایی در بالا و عالم تاریکی در زیر قرار داشته و هوا بین آندو فاصله بوده است. آفریدگان در این سه هزار سال در حالت امکانی بوده‌اند.

سپس اهریمن نور را بدید و درصدد نابودی آن برآمد. هرمزد که از سرانجام کارآگاه بود قرار یک جنگ نه هزار ساله را با او گذاشت زیرا می‌دانست در پایان کار اهریمن شکست خواهد خورد. اهریمن دیگر باره به‌تاریکی اندر افتاد و سه هزار سال در آنجا بی‌حرکت بماند، هرمزد در این فرصت سه هزار ساله دست به‌آفرینش جهان هستی زد و گاو و جانوران سودمند و «مشیک» و «مشیانک» و از پشت ایشان آدمیان را بیافرید. سپس دوره‌ی سه‌هزار ساله‌ی آمیزش نور و ظلمت که آنرا «گمیزشن» گویند آغاز شد، و جنگ بین خیر و شر درگرفت.

سه‌هزار سال پس از ظهور نخستین انسان، زرتشت برای هدایت مردم قیام کرد. درهنگام ظهور او بیش از سه هزار سال از عمر دنیا باقی نمانده بود. در پایان هزار سال،از نطفه‌ی زرتشت که در دریاچه‌ی «چیچست» پنهان است از شکم سه دختر بنامهای: «هوشیدر» و «هوشیدرماه» و «سوشیانس»، بطور خارق‌العاده‌ای ظهور خواهند کرد.

در هنگام زادن آخرین منجی یا فرجامین موعود که سوشیانس باشد جنگ نهایی و قطعی بین خیر و شر درمی‌گیرد و همه‌ی مردگان برمی‌خیزند و قیامت برپا می‌شود و ستاره‌ی دنباله‌داری بنام گوچهر برزمین می‌افتد و شعله‌ور می‌شود و همه‌ی معادن و فلزات گداخته می‌گردد و چون سیل روان می‌شوند. آن مایع گداخته برای نیکان چون شیر گرم و ملایم خواهد شد. پس از شکست لشکریان اهریمن، اهریمن تا ابد در ظلمات فرو می‌رود و زمین صاف و مسطح شده از هر تیرگی پاک می‌گردد. این حالت را فرشکرد گویند که بمعنای تصفیه و تجدید است و جهانی نو که جز نیکی و عدالت و راستی در آن حکمفرما نیست بوجود می‌آید و جهانیان برای همیشه خوشبخت و کامران خواهند بود.

بنا به‌اعتقادات زرتشتی، روان آدمی پس از مرگ سه‌روز در اطراف جسد بسر می‌برد و سپس براثر وزش باد به‌جایگاهی که باید حساب اعمال خاکی خود را در آنجا بدهد و مورد قضاوت واقع گردد برده می‌شود. جسد او را باید دور از مردم بربالای کوه در جاهایی که آنها را برج خاموشان گویند بیفکنند تا طعمه‌ی مرغان و جانوران لاشخوار گردد. و پس از مدتی آن استخوانهای پراکنده را گرد آورده در چاهی که آنرا استودان (*استخواندان*) گویند می‌ریزند. زیرا آب و خاک و آتش

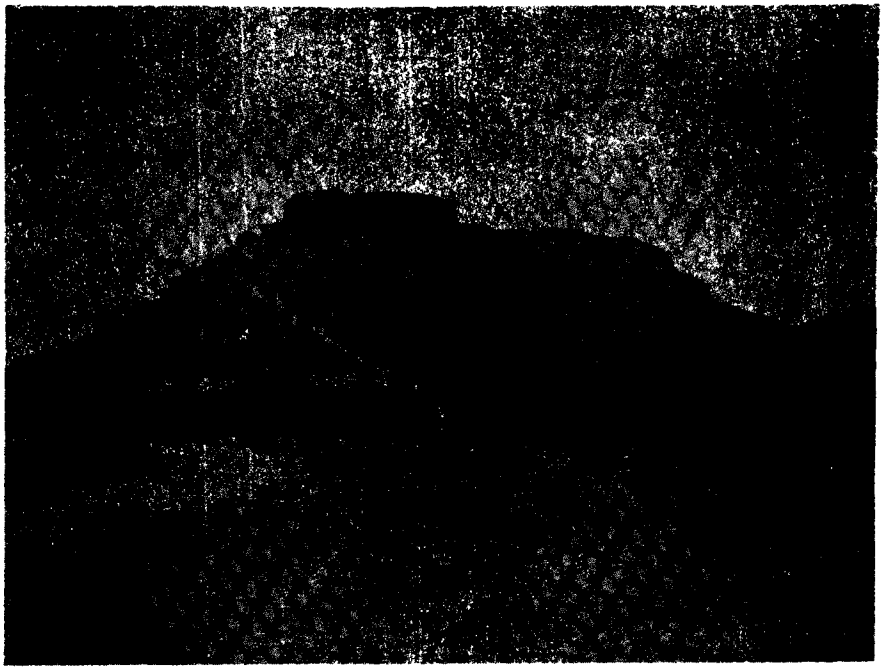

دخمه زرتشتیان (شهر یزد)

مقدس‌اند و آلودن آنها جایز نیست.

در کتاب مراسم مذهبی و آداب زرتشتیان آمده است:

«دخمه» که زرتشتیان به‌زبان خودشان آنرا دادگاه می‌نامند و پارسیان هندوستان آنرا «دخو» و در کتابهای انگلیسی بنام «برج سکوت» آمده است و در روایات زرتشتیان بنام «روش خورشید نگرشنه» معروف می‌باشد، محوطه‌ای است مدور که در بالای کوه بلندی واقع شده و غالباً از آبادیهای اطراف چندین فرسخ فاصله دارد. دیوار اطراف دخمه را از سنگ و سیمان می‌سازند و یک درب کوچک آهنی برای ورود و خروج دارد. محیط دخمه در حدود صد متر است. سطح داخلی آن از دیوار بطرف مرکز سراشیب می‌باشد و در وسط دخمه چاه عمیق و وسیعی حفر شده است. در چهار گوشه خارجی آن نیز بیرون از دیوار دخمه چهار چاه عمیق‌تر حفر شده که به‌چاه وسط دخمه راه دارد. عمق چاهها تا حدود یک متر با شن و

سنگ‌ریزه پر شده است.

چاه وسطی دخمه را زرتشتیان ایران «سراده» یا «استه‌دان» می‌نامند یعنی استخوان‌دان یا جای استخوان.

سطح داخلی دخمه از دیوار گرفته تا «استه‌دان» به سه قسمت دایره‌ای شکل تقسیم شده، قسمت اولی که از دیوار آغاز می‌شود و بزرگتر از دو قسمت دیگر است ویژه گذاشتن اجساد مردان است. قسمت دوم برای زنان و قسمت سوم که وصل به«استه دان» است برای بچه‌ها است و هریک از این قسمت‌های سه‌گانه به‌قطعات کوچکتر تقسیم شده که هرقطعه ویژه گذاردن یک میت است. شیارهای کوچکی بین این قطعات کنده شده تا آب باران و کثافات از این شیارها به‌داخل «استه‌دان» برود.[۱]

اگر آن مرده شخص نیکوکار و کم‌گناهی بود، وجدان یا نتیجه‌ی اعمال او به‌صورت دختری نورانی که نمایندهٔ تقوا و پارسایی شخص است ظاهر می‌گردد و چنانچه گناهکار باشد این وجدان بصورت پیرزنی جادوگر و دیوی وحشت‌بار که مظهر تباه‌کاری شخص است بسراغ وی خواهد آمد. سپس روان شخص را درعالیترین مرجع قضایی اخروی که در قله کوه البرز تشکیل می‌گردد در حضور سه قاضی مورد محاکمه قرار می‌گیرد.

در اینجا برای توزین گناهان ترازویی که بی‌شباهت به‌ترازوی توزین گناهان مصریان قدیم نیست برای سنجش اعمال روانها قرار داده‌اند.

پس از این مرحله روان باید از روی پل چینوات = چینوت (*صراط*) که برای بدکاران به‌نازکی دم شمشیر می‌رسد بگذرند. ولی برای روانی که در سنجش اعمال پاک و بیگناه تشخیص داده می‌شود، پهن و سهل‌العبور است. گناهکاران چون از گذشتن از روی آن عاجزند ناچار به‌دوزخ سرنگون می‌گردند.

در دوزخ زرتشتی از شعله‌های آتش فروزان خبری نیست، زیرا چنانکه گفته شد، آتش مقدس است و هرگز نباید به‌لوث وجود گناهکاران آلوده گردد. آنچه دوزخیان زرتشتی را شکنجه و عذاب می‌دهد نبودن آتش و وجود سرمای سخت و ظلمات

---

۱. اردشیر، *آذرگشسب*، ص ۲۱۸.

محض است. این تاریکی به‌حدی شدید و غلیظ است که قابل لمس با دستها است و بوی نامطبوع این شکنجه‌گاهها به‌قدری مادی و جسمانی است که می‌توان انرا با کارد برید. روانهای گناهکاران در حالیکه با زنجیر به‌یکدیگر بسته شده‌اند به‌این دوزخ کشانیده می‌شوند شکنجه‌ها به‌قدری طاقت‌فرسا است که شخص هنوز سه روز نگذشته گمان می‌کند که نه هزار سال است که زندانی دوزخ است.

دوزخ یا خانهٔ دروغ مکانی است که جایگاه ناخوشی نامیده می‌شود،سرزمینی‌است که بوی گند از آن برمی‌خیزد وازاعماق ظلمانی آن فریاد شیون و ناله و غم بگوش می‌رسد.

پل چینوت Chinvat *(= صراط) نیکوکاران ازپل به‌آسانی می‌گذرند. پیش از این در حضور ایزدانی چون رَشن و میترا، حساب‌رسی می‌شوند. گناه‌کاران از پل واژگون شده و به‌دوزخ می‌روند. «تصویری از یک کتاب درکتابخانه ملی پاریس».*

در آن سوی پل چینوات در خانهٔ نغمات که به‌قول گاتها بهشت برین است جای دارد و آن مکان جایگاه خوشی است و آفتاب در آنجا هیچگاه غروب نمی‌کند و آنجا «وهیشت» (یعنی بهترین جای) است.

آن سه داور که روان مردگان را بقضاوت پیش اهورا مزدا می‌برند یکی میترا و دیگری سروش و دیگری رشنو است. در دست رشنو ترازویی است که در دو کفهٔ آن کردار نیک وبد شخص را نهاده و می‌سنجند.

کسانی که کارهای نیک و بدشان برابر است در عالم همستکان یا برزخ یا اعراف خواهند ماند.

روان وروح آدمی پیوسته صعود می‌کند تا به‌عالیترین مرتبه‌ای می‌رسد که آنرا گروتمان می‌خوانند که بمعنای عرش اعلای خداوند و خانهٔ نغمات است.

کتاب زرتشتیان اوستا نام دارد که در طول زمان توسط موبدان زرتشتی بخصوص تا دورهٔ اسلام به‌آن اضافاتی شده و از صورت اولیه‌ی خود خارج شده است. ولی قسمتی که اثر مسلم زرتشت است گاتها می‌باشد که اکنون در میان کتاب یسنا جای دارد.

اوستا پیش از اسلام به‌بیست و یک نسک یا کتاب تقسیم می‌شد ولی پس از اسلام بسیاری از نسکهای آن گم شد و اوستای موجود به‌شرح زیر به‌پنج کتاب تقسیم گردید:

۱ـ *یسنا*، که بمعنای نیایش است و سرودهای گاتها که قدیمیترین قسمت کتاب اوستا است در این جزء قرار دارد. یسنا را هفتاد و دو فصل است، گاتها مشتمل بر هفده سرود است که سراسر آن به‌نظم است.

۲ـ *یَشتها*، بمعنای ستایش و قربانی دادن است و آنرا بیست و یک فصل است.

۳ـ *ویسپرد*، بمعنای همهٔ ردان و بزرگان دین است و بیست و چهار فصل دارد.

۴ـ *وندیداد* یا *وی دیوداد*، بمعنی قانون ضد دیو می‌باشد، و آنرا بیست و دو فصل است.

۵ـ *خرده اوستا*، بمعنای اوستای کوچک است، که مشتمل بر دعاهای روزانه می‌باشد.

اوستا، الفبایی مخصوص و صدادار دارد که آن را دین دبیره می‌خوانند که

به‌معنای خط دین است.

زرتشت پیامبر، آئین قبل از خود را اصلاح کرد و شرک ایران را در طریق یکتاپرستی رهبری کرد و اخلاق بزرگ تربیتی را عرضه داشت. دین زرتشت عبارت است از پرستش خداوند متعال «*اهورامزدا*» یا «*اورمزد*» و گاهی «*هرمزد*». آفریننده‌ای که نورانی، با عظمت، بسیار بزرگ، خوب و زیبا است. خدائی که عقل کل بوده و شادی را تا نقاط دور می‌پراکند، او خداوند نو و خداوند خلوص و حقیقت است. تمام مواهب ارزنده از اوست که سرآغاز آنها موهبت زندگی و همچنین جاودانگی است. هیچ خدائی در قدیم، جز «*یهوه*»، تا این اندازه به‌توحید نزدیک نیست.[۱]

خدایان درجه دوم آئین قدیم در دین جدید قدرت خود را از دست می‌دهند. اهورامزدا را «*ایزدان*» و «*امشاسپندان*» یاری می‌کنند. از نظر فلسفی مزدیسنا طرفدار اصالت دوگانگی است. در مقابل اصل نیکی اصل بدی «*انگره‌مینو*» است که زیان می‌رساند و به «*اهریمن*» مشهور است.

در بعضی از مدارک در جوهر وجود اهورامزدا دو اصل متمایز قرار دارد، یکی اندیشه نیک و آفریننده حیات است و دیگری ترس و مرگ است که از وجود قادر متعادل جدا گشته و به‌صورت اهریمنی جلوه‌گر می‌گردد، این شیطان بداندیشه و آفرینندهٔ تاریکی و مرگ درعالم پائین مستقر است، شیطان خدای قادر مطلق نیست بلکه قدرت وی برای مدتی معین است و از میان می‌رود، پیروزی در روح و اصل اندیشه نیک است.

نیکی و بدی، جهان روحانی و دنیای مادی با یکدیگر اختلاف دارند و در حال مبارزه هستند، اهورامزدا با یاری ایزدان در عالم بالا، آسمانها، و انگره‌مینو، بهمراهی دیوان در عالم پائین در مقابل یکدیگر قرار دارند و به‌قلمرو یکدیگر حمله می‌کنند.

سه‌هزار سال قبل از ظهور زرتشت زمین جایگاه سعادت و خوشبختی بود. ولی انگره‌مینو، در آنجا دست به‌تخریب زد، موجودات و امور زیر را آفرید: زمستان، تگرگ، حیوانات وحشی، حشرات زیانبخش به‌انسان و گاو نر، ویرانی، اندوه و

---

۱. فلیسین شاله: *تاریخ مختصر ادیان بزرگ*.

مرگ، در روح انسان بی‌ایمانی و شک و گرایش به‌بدی را وارد ساخت. این ستیز سه‌هزار سال پس از زرتشت پایان می‌یابد.

هر هزار سال از دختری باکره، از نطفه زرتشت «*نجات‌دهنده*»ای نمایان می‌شود. در هزاره سوم یعنی آخرین دوره «*سوشیانت*» ظهور می‌کند، مردگان زنده می‌شوند، حوادث آسمانی موجب ذوب شدن فلزات در دل کوهها می‌گردد. فلز ذوب شده برای مؤمنین شیر سرد و برای دشمنان دین دردناک است. مردم بدکار و شیاطین نابود می‌شوند، نیکوکاران به‌آب زندگانی جاوید می‌رسند، طبق مدرکی، سوشیانت و بنابر سند دیگر شخص زرتشت خودش آئین مزدا را تکریم و تقدیس می‌کنند، خرابی از جهان می‌رود و خوشی و شادی برقرار می‌گردد. زمین باید وسیله‌ای باشد که مانع نفوذ شیاطین به‌آسمان گردد. هریک از افراد مردم باید در مبارزه‌ای سهیم گردند که نتیجه آن پیروزی نیکی در جهان است.

وجود هر انسان پرمعنی و بی‌نهایت ارجمند است. بنابراین اخلاقی پدیدار می‌گردد که منشاء مذهبی دارد و تکالیف انسان را ارزش بسیار می‌بخشد، هرکس که در طریق اهورمزدا قدم بردارد، نیکوکار است و هرکسی موانعی ایجاد کند و با کامیابی راه حق را بتأخیر اندازد بدکار است.

اولین وظیفهٔ آدمی پرهیزگاری است و آن عبارتست از پذیرفتن آئین درست و اطاعت از دستورات زرتشت و ترغیب مردم به‌ایمان به‌اهورامزدا.

دومین وظیفه، اخلاص و پیروی از راستی و درستی است. کرگ لینگر می‌نویسد: ملکوت اهورامزدا، ملکوت نور است. قلمرو «*انگرامینو*» تاریکی است. هرکاری که در تاریکی به‌آسانی گسترش یابد از ملکوت اهورامزدا خارج است.

به‌زردشتی مؤمن سفارش شده است که هرچیزی را با وسواس پاک نگاه دارد. هرظرف، اسباب و جامه‌ای که با کمترین تماس با پلیدی آلوده شده است، بیدرنگ به‌کناری نهاده می‌شود و سپس تمامی شیء آلوده با مالش با خاک و آب آمیخته به‌ادرارگاو یا در خاک کردن آن برای مدتی معین پاک و تطهیر می‌گردد. تفو انداختن خاصه در حضور شخص دیگر عملی منکر است، حتی هوائی که با تنفس از ریه خارج می‌شود موجب نجاست است از اینرو حتی در عصر حاضر موبدان و روحانیون در هنگام افروختن آتش مقدس در آتشکده‌ها با دستارچه دهان را

اهورامزدا درنقوش تخت جمشید

می‌بندند مبادا نفس پلید ایشان به‌آن عنصر پاک اصابت کند.

دخمه که اروپائیان آن را برج خاموشی می‌خوانند، بنایی است که ویژگی خاصی دارد، این بنا محوطهٔ مستدیری است که دیوارهای بلند آن را احاطه می‌کند و به‌چهار بخش تقسیم می‌گردد که اجساد مردگان را در آنجا می‌نهند. پس از قرار دادن کالبد در دخمه، دیری نمی‌پاید که کرکسها از گوشت وی می‌خورند و تنها استخوانها را باقی می‌گذارند. هنگامی که از مُرده فقط استخوانهای خشک باقی ماند باز مانده وی را از دخمه فرو می‌گیرند و در ظرفی جمع می‌کنند. دخمهٔ، گورستان زردشتیان است و آن را دور از شهر و بر بالای کوه می‌سازند.[۱]

«به‌موجب کتاب وندیداد تماس با جسد مردگان سرچشمهٔ آلایش و پلیدی است و هرکس که کالبد میتّی را لمس کند، بایستی بی‌درنگ غسل نماید و خود را مطهر سازد، این تطهیر گاهی با آب و گاهی با بول گاو توصیه شده است، نزد پارسیان جدید و قدیم اجساد اموات به‌قدری نجس و ناپاک شناخته شدند که دفن کردن آنها در خاک یا غرق کردن در آب و یا سوزاندن در آتش سیئهٔ کبیره و گناه بزرگ به‌شمار می‌آمد چه آن جسم پلید عناصر مقدسه «*خاک، آب، آتش*» را ملوث و پلید

۱. در حال حاضر دخمه‌هایی در شهر یزد وجود دارد که دیگر از آنها استفاده نمی‌گردد و بعضاً زرتشتیان به‌جهت حفظ نظافت و بهداشت، مردگان را دفن می‌کنند.

خواهد ساخت. در اوایل عهد زردشتیان قدیم کالبد اموات را برروی بستری از سنگ یا فراز توده‌ئی از آهک می‌نهاده‌اند یا در تابوتی از سنگ در بسته می‌گذاشته‌اند، تا آن شیء نجس از عناصر آب و خاک دور بماند. در این زمان جایگاهی عظیم و مرتفع بنا می‌کنند که آن را «برج *خاموشان*» می‌نامند در آن بنای بدون سقف و روگشاده اجساد اموات را می‌گسترده‌اند تا مرغان هوا و حشرات زمین آنها را طعمه خود ساخته و نابود سازند.

زند و پازند:

غالباً اوستا را با زند در یکجا آورده، زند اوستا می‌گویند، زند عبارت از تفسیری است به‌زبان پهلوی که در زمان ساسانیان براوستا نوشته شده است.

پازند عبارت از شرحی است که برای زند نوشته‌اند و چون خواندن خط پهلوی دشوار بوده و به‌واسطه‌ی شباهت حروف به‌یکدیگر و وجود لغات آرامی موسوم به«*هزاروارش*» در آن زبان برای درست خواندن کتاب مقدس اوستا را به‌خط دین دبیره نوشته و به‌زبان دری ترجمه کرده‌اند، و در حقیقت پازند شرح زند است به‌زبان پارسی دری که خالی از هزوارش و لغات آرامی می‌باشد.

چنانکه از سنگ‌نوشته‌های هخامنشی پیداست، آنان غیر از اهورامزدا خدایان دیگر را که بغان می‌گفتند می‌پرستیدند و مفرد آن بغ است.

داریوش در سنگ نبشته‌های خود می‌نویسد: اهورامزدا بغ بزرگی است و از همهٔ بغان بزرگتر است.

برخلاف هخامنشیان، ظاهراً مادها پیش از ایشان طرفدار دین زرتشت به‌شمار می‌رفتند و هنوز دین زردشت در این سرزمین ایرانگیر نشده بود. از این جهت در زمان کمبوجیه پسر کورش مغی زردشتی که «*گئوماتا*» نام داشت برای ترویج دین زردشتی قیام کرد و بتکده‌ها را در ایران ویران ساخت و به‌جای آن آتشکده بنا کرد و دست به‌اصلاحات اجتماعی زد و بردگان را آزاد و زمین‌های بزرگ را بین کشاورزان تقسیم کرد و مورد قبول طبقات مستمند و محروم اجتماع گردید.

زردشتیان امروز ایران

پس از اینکه اکثر ایرانیان به‌دین اسلام درآمدند همکیشان قدیم خویش را که دین جدید را نپذیرفته بودند «گبر» یعنی کافر خواندند و کلمهٔ گبر همان لفظ کافر عربی است، که براثر سوء تلفظ مسلمانان جدیدالاسلام اولیهٔ ایران به‌صورت گبر درآمده است زردشتیان ایران هنوز آتشکده‌های خود را در تهران و یزد و کرمان و شیراز فروزان نگاه داشته‌اند ولی دیگر مردگان خود را در تهران در برج خاموشان یا در دخمه نمی‌گذارند.

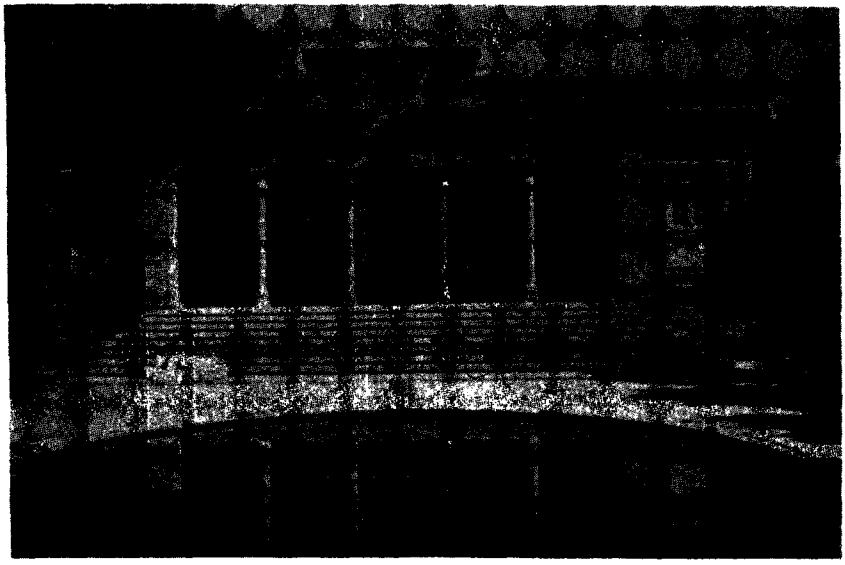

آتشکده زردشتیان «یزد»

اعتقادات زردشتیان امروز

۱ـ پرستش «هرمزد» یا «*اهورامزدا*» که خداوند یکتا است.

۲ـ «*اشویی*»، یعنی پاکیزگی و پارسایی.

۳ـ سدره[۱] و کشتی[۲] بستن، که نشانهٔ خداپرستی زردشتیان است. پوشیدن آنها

---

۱. «سدره»، جامهٔ دینی زرتشتیان است، که باید از تُنه پارچهٔ سفید و نازک دوخته شده و در زیرپیراهن، چسبیده به‌بدن پوشیده شود. این پیراهن گشاد، بی‌یقه و دارای آستینهای کوتاه است که تا زانو می‌رسد و از جلو چاکی در وسط دارد و درآخر آن چاک، کیسهٔ کوچکی دوخته شده است.

برهرزردشتی که به‌سن پانزده سالگی بلوغ رسیده باشد واجب است.

۴ـ برگزاری آیین و دردگان (درگذشتگان و مردگان)

۵ـ دستگیری از نیازمندان و تنگدستان.

۶ـ برگزاری جشنهای مذهبی.

۷ـ به‌جای آوردن نمازهای پنجگاه

هرزردشتی به‌مانند مسلمانان در شبانه‌روز پنج بار به‌پرستش اهورامزدا یا پروردگار بایستد. نماز ایشان رکوع و سجود ندارد. درکیش زردشتی برخلاف دین یهود و اسلام روزه وجود ندارد و بجای آوردن آن امری حرام شمرده می‌شود.

نمازهای زردشتی از این قرار است: هاونگاه، اپیتوینگاه، ازیرینگاه، اویسروتریمگاه، اشهینگاه.

نخست: وقت «*هاون*» از برآمدن خورشید است تا نیمروز.

دوم: وقت «*رپیتوین*»، از نیمروز تا سه ساعت از ظهر گذشته.

سوم: وقت «*ازیرین*» از سه ساعت بعدازظهر تا شام.

چهارم: وقت «*ایوی سروتریم*»، از شام تا نیمشب.

پنجم: وقت «*اشهین*»، از نیمه‌شب تا دمیدن خورشید.

زردشت از میان مردم ایران از ناحیه شرقی ظهورکرد، زمان او بهرحال مقدم بر دوران هخامنشی است. زردشت باگاتهای خود، که نوعی موعظات و به‌نوعی شعر است، آئین پرستش مزدا را اصلاح و آن را برپایه محکمی استوارکرد که امروز به‌نام شریعت زردشتی معروف است، این پیغمبر درگاتها به‌صورت مردی توانا و پارسا تجلی می‌کند، که در آرزوی درک حقیقت و مبارزه در راه آنست، وی به‌راهنمایی آنچه، که در عالم جذبه و مکاشفه و تفکر دریافت، به‌شدت با پرستش دیوها مخالفت آغازکرد، که در طی مراسمی که از شور و مستی با نوشیدن هوم صورت

→ ۲. کشتی، کمربند باریکی است که از پشم گوسفند از هفتاد و دو نخ بافته شده و نشانهٔ پاکی و بی‌آزاری است و زرتشتیان باید آن را همواره بر روی سدره بر کمر بندند کمربستن کشتی نشانهٔ پیمان بندگی خداوند یکتا است.

می‌گرفت، زردتشت در برابر گروه دیوان، خدای بزرگ «*مزداه*»، یا «*مزداه اهور*» یا «*اهورامزدا*» را قرار داد، که در نظر او خدای عشیره یا ملت خاصی نبود، بلکه آفریدگار نوع بشر به‌شمار می‌رفت، وی دیوها را خدایان دروغی و بدکاری می‌داند، که دشمن اهورمزدا هستند و تضاد و دشمنی این دو دسته نزد او اندیشه جنگ و پیکار دو گوهر یا دو «*خرد*»ی را، که از آغاز آفرینش جهان وجود داشته‌اند، پدید آورد، این دو گوهر یکی «*سپنت مینیو*» یعنی گوهر یا خرد توانا، که نوع تجلی ذات اهورمزدا می‌باشد، و دیگری «*اک مینیو*» یا چنانکه در قسمتهای جدید اوستا ذکر شده «*اثر مینیو*» یعنی گوهر یا خرد بدکردار است[۱].

کریستین سن می‌گوید:

«دین زردشت یکتاپرستی ناقص است: در این دین ایزدان بسیار وجود دارند، ولی می‌توان گفت، که همهٔ آنها تجلیات ذات مزدا و در عین حال مجریان اراده اویند، که یگانه «*خواست خدایی*» است ثنویت و دوگانگی این دین یک امر ظاهری بیش نیست، چه نبرد بین دو گوهر نیک و بد (دو اصل جهانی) به‌پیروزی گوهر نیک پایان خواهد یافت.

در این نبرد عظیم انسان نیز تکلیفی خاص دارد، زیراکه با ایمان پاک و کوشش در راه پیشرفت حقایق مذهبی و اخلاق و بالاخره سعی در خدمت به‌قوای زندگی و غلبه به‌قوای مرگ، یعنی ترقی دادن تمدن مخصوصاً زراعت، بشر خود را در ردیف یاوران «خرد نیک» قرار می‌دهد.

در سه اصل «*اندیشه نیک*»، «*گفتار نیک*» و «*کردار نیک*» بی‌شک در اصل تکالیف دینی منظور نظر بوده است، ولی در هرحال این سه اصل محتوی جرثومه‌های یک «*ایده*» اخلاقی است، که بعدها به‌تدریج تکامل یافت، جزای نیکان بهشت و تندرستی و بی‌مرگی و ساکن شدن در مقام مینوگان است. و کیفر بدکاران عذاب طولانی در مقام دروغان.

گذشته از بازخواستی که بلافاصله پس از مرگ از فرد خواهد شد، در گاتها اشارتی می‌بینیم به‌یک بازخواست و داوری عام و نهائی به‌وسیله «*روان و آتش*»

---

۱. پرفسور آرتور کریستن سن: *ایران در زمان ساسانیان*.

یعنی روان مزدا و آزمون آتش (آزمون فلزگداخته) در روزشمار، وقتی که آخرین نبرد بین لشگرهای دوگوهر نیک و بد با پیروزی اهورمزدا پایان پذیرد.[۱]

تا قبل از ورود اسلام به‌ایران همانطور که آمد، آئین زردشتی در این مرز و بوم رونق بسزائی داشته است. ولی با فتح ایران به‌توسط مسلمان ـ که از سال ۱۲ هجری شروع و به‌سال ۲۱ با فتح نهاوند به‌کمال رسید، اندک اندک بسیاری از زردشتیان با بینائی کامل بدین اسلام گرویده و آن را بدون هیچگونه جبر و اکراهی پذیرا شدند.

در دوران قدرت مسلمین علماء زردشتی همچنین فعالیتهای دینی و فرهنگی خود را دنبال می‌کردند، و از طرف مسلمانان هیچگونه مزاحمتی نسبت به‌آنها نبود، همچنین آتشکدهای زیادی که در سراسر ایران وجود داشتند همچنان شعله‌ور بودند، و حتی آثاری از آنها هنوز در ایران و خارج ایران باقی مانده است. زردشتیان که اسلام می‌آوردند خودشان آتشکده‌ها را نیز به‌مسجد تبدیل می‌کردند.

با غلبهٔ اسلام و سقوط حکومت ساسانی، روحانیون زرتشتی دریافتند که باید برای جلوگیری از انهدام آئین زرتشتی مبانی آن را استوارتر سازند، لذا به‌حذف اساطیر و افسانه‌هائی که در باب تکوین جهان داشتند، والغاء پندارهای مشابه، اقدام کردند، پرستش خورشید را نیز ملغی نموده تا توحید شریعت اهورامزدائی را بهتر نمایان سازند، و به‌تفسیر و توجیه بسیاری از مواردی که به‌نظر ناموزون می‌رسید پرداختند.

پس از استیلاء اسلام برایران زردشتیان به‌سه گروه تقسیم شدند، گروه کثیری از آنها آئین اسلام را پذیرفته و مسلمان شدند، جمعی از آنها به‌سرزمین هندوستان مهاجرت نمودند و دستهٔ کمی از آنها در موطن اصلی خودشان ـ ایران زیر لوای اسلام تحت شرایطی، به‌زندگانی خودشان ادامه دادند و در عین حال بدون هیچگونه تضییق و ممانعتی مؤمنین به‌دین زرتشت، به‌عقاید نیاکان خودشان باقی مانده و به‌وظایف دینی خودشان عمل می‌نمودند.

---

۱. چنین به‌نظر می‌رسد، که در کیش زردشتی شایع در ایران غربی، از اواخر عهد هخامنشی این عقیده رواج کلی یافته بود، که *اهورمزدا* و *اثرمینیو* (اهرمن) دو برادر همزاد و فرزندان زمان بیکرانه (زروان) هستند. یکی از فِرَق مزدیسنی، که نجوم کلدانی در آن نفوذ کلی کرده و نزد مجوس‌های آسیای صغیر تکامل یافته، منشاء آیین «مهرپرستی» است که در امپراتوری روم هم توسعه بسیار یافت در این آئین مهر را خدای آفتاب می‌دانستند.

تغییراتی که در مذهب زردشت روی داد از عصر شاهان هخامنشی آغاز شد و به‌مرور زمان تحول یافت از آن پس همچنان ادامه داشت و در دورهٔ کوتاهی که کشور زردشت پایمال حمله سپاهیان اسکندر شد برآن آسیب بسیار وارد آمد لیکن بعد از آن در زمان ساسانیان همچنان در آن تغییراتی تازه رویداد در این دوره قدرت دین زردشت به‌درجه‌ای رسید که در قوم یهود و اعراب عصر جاهلیت نیز نفوذ فراوان کرد.[۱]

«آئین زرتشت چون در طی فرمانروایی چهارصد سالهٔ ساسانیان عادت کرده بود برقدرت دولت متکی باشد به‌مجرد آنکه این نقطه اتکایی را از دست داد در اکثر شهرهایی که به‌زور و قوهٔ قهر فتح شد تدریجاً حیثیت و اعتبار گذشتهٔ خود را از دست داد.

پیشوایان مذهب زرتشت در دولت ساسانی صاحب قدرت شدند و احیاناً با اشراف بر ضد پادشاه، تبانی می‌کردند. در جامعه و بویژه در میان عوام نفوذ و تأثیرشان بسیار بود بطوری که در زندگانی هر یک از ایشان دخالت می‌نمودند، همه چیز می‌بایستی به‌تصویب و تصدیق روحانیان باشد «نفوذ روحانیان تنها به‌قدرت ایشان در رسمی شناختن زایشها و زناشوئیها و جز اینها و اقدام به‌تطهیرات و قربانیها نبود، بلکه دارائی املاک زمینی و منابع ثروت هنگفت که از جریمه‌های دینی و عشر و بخششها حاصل می‌شد، در این امر دخیل بود، بعلاوه ایشان چنان استقلال وسیعی داشتند که دولتی در دولت تشکیل می‌دادند.»[۲]

مؤبدان به‌کردار و رفتار مردم نظر داشتند و ارادهٔ اخلاقی و معنوی ملت، خاصه تا نیمهٔ اول قرن ششم میلادی، در دست ایشان بود. یکی از نتایج این اختیار واسع تولید استبداد در میان مؤبدان و دیگر غلبه ظواهر و رسوم دینی و سست شدن عاطفه مذهبی وشیوع تزویر و تقدّس دروغین بود.

ظهور فرقه‌های مخالف سنّت، بر شدت این استبداد افزود. روحانیان زرتشتی چنین می‌پنداشتند که وظیفهٔ حکومت یاری کردن با ایشان در دفع پیروان این فرقه‌هاست، و حکومت نیز بی‌آنکه همه وقت به‌عواقب وخیم این سخت‌گیریهای

۱. جان ناس: *تاریخ جامع ادیان*، ص ۳۲۰.
۲. *«ایران در عصر ساسانیان»* ترجمهٔ رشید یاسمی، پص ۷۱.

دینی توجه داشته باشد، بر طبق این طرز فکر عمل می‌کرد. به‌این ترتیب، مذهب زرتشتی با سخت‌گیری و تعصب و ناموافقی با دین دیگر، پر از عقاید مطلق و آداب سخت و مناهی آزار دهنده شد.

پیش از آنکه این مذهب، حکومتی و رسمی شود، بی‌شک در نقاط مختلف ایران فرقه‌هائی که از دین مزدائی منشعب شده بود موجود بود، بعض عقاید این فرقه‌ها را مذهب رسمی بمرور جذب کرد، ولی البته موجب از میان بردن فرقه‌های مختلف مزدائی نشد؛ و فتح مذهب رسمی، پس از آنکه قرنها دین مزدائی در ایران معمول بود و گذشت زمان ناچار گروه و فرقه‌های گوناگون از آن بوجود آورده بود، فتحی ظاهری می‌نمود. شکل معمولی مذهب ساسانی زُروانی بود ولی پس ازفتح عرب، ایرانیان این شکل را رها کردند و برای از میان‌بردن افکار زُروانی کوشیدند[1].

قدرت موبدان پس از انقراض سلسلهٔ ساسانی که رسماً حامی دین زرتشتی بود، خیلی کم شد. ولی باز هم، چون جمع کثیری از ایرانیان تا اواخر قرن سوم دین زرتشتی داشتند، موبدان به‌اندازهٔ قابل اعتباری قدرت داشتند و اگر هم مقام سیاسی خود را از دست داده بودند، از آنجا که دین زرتشتی نگاهبان روایات و شعائر ملی بود، نفوذ معنویشان کم نبود، خاصه موبد موبدان که رئیس و حافظ دین شمرده می‌شد، و در حقیقت چون شاه از میان رفته بود و اشراف به‌قوت اصلی خود باقی نبودند موبد موبدان رئیس حقیقی ایرانیان زرتشتی بود، و هر چند قدرت و اعتبار او بمرور که ایرانیان دین اسلام را می‌پذیرفتند، نقصان می‌یافت، در آخر قرن سوم محترم و صاحب اختیار معنوی و دینی بود و حل و عقد مسائل و مشکلات دینی را به‌عهده داشت.

دین زرتشتی از جانب مشرق هم در معرض خطر واقع شد، زیرا که دین بودائی درین نواحی در حال گسترش بود. این دین، پیش از میلاد مسیح از حدود هند به‌بلخ رسیده و در آن دیار دارای معابدی بود، از آن‌جمله معبد نوبهار. در اواخر دولت ساسانیان در مشرق ایران عموماً و در بلخ خصوصاً، بوادئیان فراوان بودند و شهر مزبور یکی از مراکز مهم دین بودائی بشمار می‌رفت «یکی از زائرین چینی موسوم

---

۱. همان منبع ص ۹۴ـ ۱۰۱

به‌هوان تسنگ (Huan Tsang) که از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ به‌سیر و سیاحت مشغول بود گذارش به‌بلخ افتاد که در آن عهد صد دیر بودائی و سه هزار شمن یا طلاب و زهاد و رُهبان داشته، و در معبد نوبهار که صد نفر شمن داشته، مدت یک ماه منزل کرده است. در آنجا تشتی را دیده که بودا برای غسل و تطهیر بکار می‌برده و همچنین یک دندان بودا و جاروب بودا.»

چون مؤبدان زرتشتی که در مرکز دولت ساسانی نفوذ بسیار داشتند از نواحی مشرق دور بودند و بعلاوه نشر دین بودا خطر سیاسی برای دولت ایران نداشت و شمال خراسان دارای طرز حکومت خاص بود، آزادی بودائیان خیلی بیشتر از نصرانیان بود؛ اما این امر نباید موجب شود که از خطر بالقّوهٔ گسترش دین بودائی برای دین زرتشت غافل بمانیم که روحاً اختلاف شدید با دین بودا دارد. ترقی روز افزون دین بودائی که با دین زرتشت اختلافهای اساسی داشت در مشرق ایران نمودار و شاهد ناهماهنگی زرتشتیان ایران است.

معهذا انحطاط آن بیشتر ناشی از انحطاط نیروی اخلاقی طبقهٔ موبدان بود تا از اعمال زور و فشار عناصر فاتح.

درست است که بعد از فتوح در بعضی نواحی از جانب خلفا و عمال آنها با بسط یا دوام آیین مجوس مبارزه هم شد و احیاناً برخی آتشکده‌ها نیز به‌وسیلهٔ عامهٔ مسلمین تخریب گشت اما گرایش به‌اسلام مخصوصاً در بین بقایای طبقات ممتاز از طریق الزام و اکراه انجام نشد بلکه غالباً به‌طیب خاطر و تا حدی جهت حفظ شئون اجتماعی در جامعه جدید انجام می‌شد.

با این وجود در سرزمینهایی مثل استخر و کازرون و ولایات دیلم و طبرستان که آیین زرتشت در نزد طبقات ممتاز هم تا مدتها بعد از اسلام باقی ماند فعالیت آتشگاه و موبدان از جانب عمال خلفا با مخالفت شدید و مستمری مواجه نشد.

در شیراز رفت و آمد زرتشتی‌ها در کوی و برزن چنان آزاد انجام می‌گشت که نزد مسلمین غیر محلی با ناخرسندی تلقی می‌شد در کازرون تعداد گبران چنان زیاد بود که مهتر آنها می‌توانست احیاناً از بنای مسجد هم جلوگیری کند.

عامل عمده‌یی که فعالیت و حیات آیین مجوس را درین نواحی ممکن می‌ساخت ظاهراً قدرت مادی و اخلاقی بقایای اهل بیوتات در شهرها و کثرت و

غلبه روستائیان و شبانکارگان زموم بود که مخصوصاً با پرداخت غالباً منظم جزیه و خراج موضع خود را در سرزمینی که بعد از پایان عهد فتوح از رفت و آمد سپاهیان و مهاجران عرب تقریباً برکنار بود حفظ کردند.[۱]

زردتشتیان در دورهٔ صفوی به‌علت اسلام نیاوردن می‌بایستی جزیه می‌پرداختند، که میزان آن سالیانه به‌طور متوسط برای هرفرد یک مثقال طلا بود. علاوه برآن نوعی مالیات برمشاغل آنان بسته می‌شد که معمولاً برابر مقدار مالیات مسلمانان بود و همچنین در امور بازرگانی می‌بایستی ده درصد مالیات ورود و صدور کالا را بپردازند که برای مسلمانان مقدار آن پنج درصد تعیین شده بود.

تعقیب و آزار زرتشتیها در زمان حکومت شاه حسین شدت یافت، بویژه که شاه حسین فرمان مسلمان کردن اجباری آنان را صادر کرده بود. آتشکده آنان ویران شد و دستور داده شد که برجای آن مسجدی بنا سازند. زرتشتیان آتش مقدس خود را به کرمان منتقل ساختند. تا آنکه براثر تسخیر کرمان توسط محمود افغان در سال (۱۱۳۱ هـ ق) از شدت آزار آنان کاسته شد.

۱. دکتر زرین کوب: *تاریخ مردم ایران*، ج ۲.

آئین زروان

این آئین دین تازه‌یی در مقابل کیش زرتشتی محسوب نمی‌شد بلکه بیشتر یک طرز تلقی دیگر از مسأله خیر و شر بود و نوعی مذهب، کلامی در آئین مزدیسنان به‌شمار می‌آمد.

زروانی‌ها همواره یک فرقهٔ زرتشتی تلقی می‌شده‌اند چنانکه در اوایل دوران ساسانی هم قول آنها در باب *«زروان اکرانه»* با اعتقاد به‌ثنویت اخلاقیِ خیر و شر منافات نداشت و مبارزه دایم بین خیر و شر را نفی نمی‌کرد.

البته یک تفاوت عمده بین این تعلیم با آنچه امثال کرتیر و آذرپد تعلیم می‌کردند ظاهراً در مسأله جبر و اختیار بود آئین کرتر و آذرپد مبنی براعتقاد به‌آزادی و اختیار انسان بود و نزد آنها حتی *«انگره مینو»* نه از روی طبع بلکه از روی اختیار به‌شر گرائیده بود، در صورتیکه زروانیان در مقابل مشیت زروان که اصل خیر و شر هردو مخلوق و مولود او به‌شمار می‌آمدند، حدی نمی‌دیدند و اعتقاد آنها به‌وجود خدایی مافوق خیر و شر طبعاً به‌قبول نوعی جبر منتهی می‌شد. در هرحال مقارن روی‌کار آمدن ساسانیان این مذهب مخصوصاً در نواحی غربی ایران تفوقی داشت و البته سابقهٔ آن در جامعهٔ مزدیسنان به‌دوران اشکانیان و حتی قبل از آن می‌رسید.

سابقهٔ این مذهب در بین مزدیسنان به‌دوره‌های قبل از ساسانیان می‌رسید و البته ترک ورد قطعی و نهایی آن حاجت به زمان داشت که تا قبل از عهد خسرو اول اسباب و مقتضیات کافی برای آن حاصل شد حتی در بین پادشاهان قبل از خسرو انوشیروان کسانی هم بودند که به طور بارزی تمایلات زروانی نشان دادند یا بدان منسوب شدند. از جمله یزدگرد دوم که ظاهراً برای مقاومت در مقابل نفوذ موبدان

گرایش به‌تسامح مذهبی داشت وقتی درصدد برآمد تا جهت جلوگیری از نفوذ مسیحیت در ارمنستان در آنجا به‌ترویج آیین زرتشتی بپردازد کیشی که به‌نشر و ترویج آن همت گماشت آنگونه که از منابع برمی‌آید کیش زروانی بوده است. اینکه بعد از عهد خسرو در آثار پهلوی تأثیر زیادی از این مذهب باقی نمانده است نشان می دهد که خسرو انوشیروان با حمایت و ترویج آیین اکثریت موبدان، مذهب زروانی را نیز مثل مذهب مزدکی و مانوی به شدت تعقیب کرده است.

زروانیه یکی از فرقه‌های مزدایی در دوره ساسانی است، مانی که در قرن سوم میلادی ظهور کرد، چون می‌خواست گفتارخود را با اعتقاد زردشتیان زمان خود موافق کند، خدای بزرگ را زروان نامید، در شاهنامه فردوسی، معادل اصطلاح زروان کلماتی از قبیل: بخت، روزگار، چرخ و سپهر، بکار رفته که می‌توان آنها را مترادف زروان دانست.[۱]

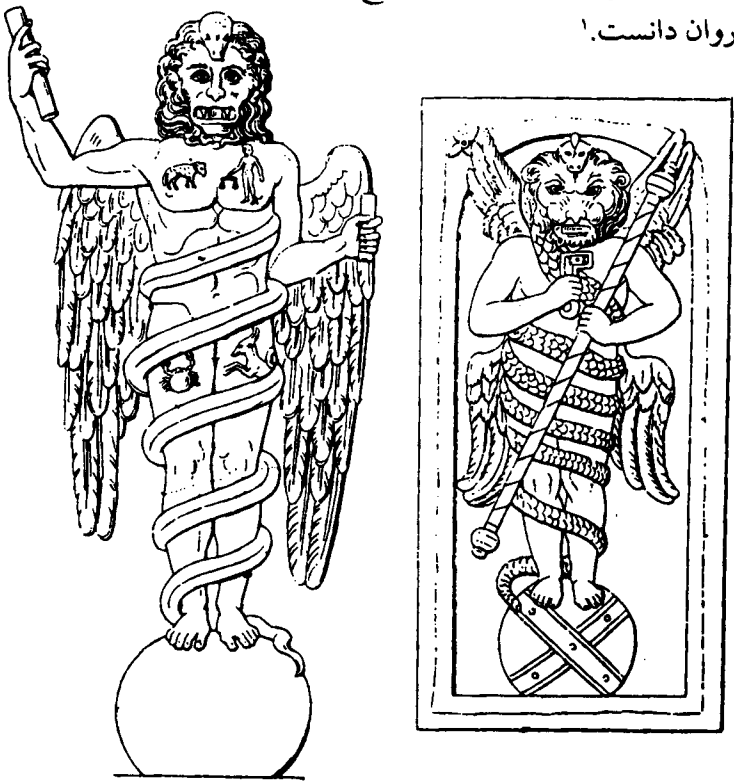

زروان خدای زمان

۱. دکتر مشکور: خلاصه ادیان.

جان ناس[۱] صاحب جامع ادیان می‌گوید: «عده کثیری از مغان و پیشوایان در قرن چهارم قبل از میلاد مبدئی جدید و اصلی نو وضع کردند که شبیه است به‌نظریه جسمانی جدیدی که در فلسفه بوجود آمد ولی اکثریت زرتشتیان آنرا نپذیرفته مردود دانستند، به‌زعم این فرقه آن هردو نیرو یعنی موجد خیر و موجد شر ـ *اهورامزدا* و *انگرامئی* نیو، از یک منبع ازلی واحدی که مبدأ جهان است و به‌نام *«زروان»* موسوم می‌باشد تراوش کرده و او همان *«مکان و زمان»* است به‌این قیاس گرچه یزدان و دیو در طول زمان متساوی و همترازگردیدند ولی عاقبت فتح و غلبه نصیب اهورمزدا خواهد بود پس مخالفت و دشمنی با شر مهمترین وظیفه هرآدم نیک‌کردار و نیکو پندار خواهد بود».

۱. جان ناس: *تاریخ جامع ادیان* ص ۳۱۶.

فصل چهارم

دین یهود و مسیحیت در ایران

یهود

یهودیان از سامی‌ها هستند و سامی‌ها یکی از اقوامی هستند که آنان را از اعقاب سام، پسر نوح می‌دانستند اقوام سامی عبارتند از: اکدی‌ها یا بابلی‌های قدیم، آشوریها، کنعانی‌ها، عبری‌ها، آرامی‌ها، عربها، این اقوام همگی تا چهار هزار سال ق.م. با یکدیگر در شبه‌جزیرهٔ عربستان زندگی می‌کردند و بعد به‌دلیل تغییرات جوّی و نبودن باران برای ادامهٔ حیات به‌تدریج مهاجرت کرده و به‌عراق، سوریه، فلسطین و لبنان آمدند. قوم یهود در گذشته و حال نام‌های گوناگون داشته است از جمله نام عبری است (*عبری یا عبرانی*). این کلمه از ریشهٔ عبور و عَبَر گرفته شده است و وجه تسمیه این است که گویند: ابراهیم جدّ اعلای این قوم که از شهرخود مهاجرت کرد، چون از رودخانهٔ فرات عبور کرد، این قوم عبری یا عبوری نام یافتند(!)

استاد «*عبدالله مبلغی آبادانی*» در این خصوص می‌نویسد: «بدون شک این وجه تسمیه اساطیری انگیزه سیاسی داشته و دارد یعنی توسعه و تجاوز از فرات تا نیل. یعنی هرجا که ابراهیم پا گذاشته از اور تا اورشلیم (!!!) و در آینده‌ای نزدیک چنین خواهند کرد با بلعیدن اردن به‌فرات خواهند رسید، نیل که در دسترس است!

قوم اسرائیل را عِبرانیان قبل از زمان موسی می‌نامند. عقاید و آداب و عادات آنها به‌اعراب قبل از اسلام شباهت کامل داشت. عبرانیان قبل از موسی مردمی خانه‌به‌دوش و آواره بود ند که در بیابانها زندگی می‌کردند و به‌پرورش حیوانات سرگرم بودند. این قوم به‌قبائل فراوانی تقسیم می‌شدند و هرقبیله دارای «*کلان*»های متعدد بود.

«عبریان» افراد کلان خود را همخون می‌دانستند و خود را برادر یکدیگر می‌خواندند و برای پاک نگاه داشتن خون و نژاد ارزش فراوانی قائل بودند.

در خلاصه ادیان آمده است که معنای کلمهٔ عبرانی برخلاف پندار معمول از ریشهٔ عبر (عبور از آب) نیست بنا به‌تحقیقات اخیر دانشمندان، کلمهٔ عِبری و عربی هردو از یک ریشه و به‌معنای بدوی و بیابانی است و وجه تسمیه عِبری همان بدوّیت این قوم است که از صحرای حجاز به‌فلسطین روی آوردند.

از جمله گفته شده است که: «یهود» به‌معنای «هدایت یافته» است و علت آن توبه قوم موسی از گوساله‌پرستی است و یا که به‌علت انتساب به«یهودا» فرزند بزرگ یعقوب، «یَهُود» نامیده شدند. یهود مُعّرب هود است و لذا نقطهٔ آن حذف گردیده است و یا چون یهودیان به‌هنگام قرائت تورات خود را تکان می‌دادند به‌آنها یهود گفته‌اند.

این قوم که به‌هرحال به‌یهود معروف شدند پس از سرگردانی بسیار به‌سواحل مدیترانه رسیده و در جائی که امروز فلسطین نامیده می‌شود اقامت کردند و فلسطین را اشغال نمودند.

محققان براین نکته تأکید دارند که سرزمین اولیه نژاد سامی شبه‌جزیرهٔ عربستان بوده و هجرت قبائل از آنجا آغاز شده است. روایات تورات نشان می‌دهد که هجرت یهودیان از قرن هشتم ق.م آغاز شده. تورات آغاز موجودیّت یهود را پس از طوفان نوح و بعد از بنای شهر بابل می‌داند. منابع تاریخی پیشینه تاریخی این قوم را بیشتر در بی‌خانمانی و پراکندگی و بیابانگرایی نشان می‌دهند و برای هجرت و پراکندگی‌شان علل مختلف و افسانه‌ای ذکر کرده‌اند.

در دوره‌ی اسارت یهود، سرانجام طرفداران تسلط مصریان براورشلیم، که براثر افراط در احساسات ملی برخلاف کلدانیها (*بابلیها*) بود، دولت کلده را برآن داشت که به‌دولت یهودا حمله آورده، اورشلیم پایتخت آن کشور را تسخیر و ویران کند، پادشاه کلده در این زمان «*بخت‌النصر*» بود وی در سال ۵۸۶ ق.م «*یهو یاقیم*» پادشاه یهودا را اسیر کرده، و معبد سلیمان را غارت نموده و ده‌هزار تن از بزرگان و اعیان و اهل حِرف و صنایع را به‌اسارت به‌بابل آورد.

در این هنگام گروهی از یهودیان گریخته به‌کشور مصر پناه جستند، و در مصر

علیا در جزیره‌ای موسوم به «*الفانتین*» که به‌عربی آنرا «*انس الوجود*» گویند، سکنا گزیدند و در آنجا معبدی برای خود ساختند.

کورش پارسی، پادشاه بزرگ هخامنشی، که بنابه‌تحقیقِ «*مولانا ابوالکلام آزاد*» وزیر فرهنگ فقید هند، او همان ذوالقرنین مذکور در قرآن است. یهود را پس ازچهل و هفت سال اسارت به‌جهت موحد بودنشان نجات داد، و چون خود وی پادشاهی یکتاپرست بود، آنان را به‌جمع‌آوری تورات، و به‌بازسازی معبدشان که به‌دست بخت‌النصر ویران شده بود فرمان داد.[۱]

پس از آن زمان بنی‌اسرائیل در اطراف عالم متفرق شدند و از عبرانی به‌یهود معروف گردیدند، قوم یهود در اثر این اسارت از مصر تا خاک ایران در همه جای عالمِ متمدن پراکنده گشتند، از جمله انتشار ایشان در خاک ایران بود.

کورش که در سال ۵۳۸ ق.م بابل را فتح کرد، به‌یهود آزادی داده و آنها را اجازه داد که به‌اورشلیم باز گردند و معبد خود را دائر نمایند و ظروف و اثاثیه معبد که «*نبوکدنصر*» در ۵۸۵ به‌یغما آورده بود به‌آنها بازگرداند ولی همهٔ یهودیان بازنگشتند و قسمتی از آنها در بابل و سایر نقاط ایران پراکنده و باقی ماندند.

بدون شک، یهود، حیات دوبارهٔ خویش را مدیون ایرانیان می‌دانند، بخت‌النصر تصمیم داشت به‌حیات این قوم پایان دهد. کوروش پادشاه ایران در فتح بابل، یهودیان را از اسارت هفتادساله رهانید و آنان را آزاد گذاشت تا به‌هرکجا که می‌خواهند بروند، در عهد عتیق آمده است: گروهی از یهودیان در قرن هشتم پیش از میلاد، به‌ایران آمده‌اند. یهودیان پس از آزادی و هجرت به‌ایران در دورهٔ خشایارشا قدرت بسیار یافتند، وزیر شاه که از این قدرت هراسان شده بود دستور قتل عام یهودیان را داد ولی موفق نگردید.[۲]

---

۱. دکتر مشکور: *خلاصه ادیان*.

۲. راجع به‌توجّه کوروش نسبت به‌ملت یهود عقاید مختلفی وجود دارد بعضی را عقیده براینست که چون در موقع تسخیر بابل یهودیان خدماتی به‌ایرانیان نمودند لذاکوروش خواسته است خدمات آنها را تلافی کند.

برخی معتقدند که چون کوروش در نظر داشته که به‌مصر قشون کشی نماید خواسته است با تجدید دولت یهود پایگاهی در نزدیکی مصر داشته باشد. عدهٔ دیگر علت را از آن می‌دانند که مذهب یهود به‌مذهب ایرانیان از سایر مذاهب نزدیکتر بوده است.

در دورهٔ هخامنشی و بعد از آن معتقدات مذهبی ایرانیان در یهود اثر غیرقابل انکاری داشته است. با اینکه یهود قومی یکتاپرست بودند، و به«یهوه» خدای یگانه اعتقاد داشتند، تصور معنویت خاص «اهورامزدا» در دین ایرانیان به‌یهود مدد کرده است، که بهتر بتوانند توحید را در مذهب خود، با صراحت کلام بیشتری بیان نمایند. تا آن زمان شیطان در دین یهود وجود نداشت. و براثر تأثیر دین مزدیسنی و اعتقاد به‌اهریمن زردشتی، یهودیان نیز به‌یک نیروی خبیث و فریفتاری به‌نام شیطان معتقد گشتند، نفوذ امشاسپندان (عنوان هفت فرشتهٔ ارجمند و مقرب) زردشتی، موجب آن شد که یهودیان به‌فرشتگان مقربی چون اسرافیل، میکائیل، جبرائیل و اورائیل و رفائیل معتقد شوند.

یهودیان تا پیش از نجات از بابل اعتقاد به‌روز رستاخیز نداشتند، و از آن جهان تصور مبهمی در خاطر می‌پروراندند، ولی براثر تماس با ایرانیان معتقد به‌روز رستاخیز و بعثت بعد از موت شدند. دیگر اعتقاد یهود به بهشت و دوزخ است، که براثر تأثیر عقاید زردشتیان ایران در آن دین پیدا شده است، از آن جمله اعتقاد به‌ظهور مسیح منجی یهود است، که به‌تقلید اعتقاد ایرانیان به «سوشیانس» موعود آخرالزمان پیدا شده است.

یهود که در پایان عهد ساسانیان تعدادی از هم‌نژادانشان از قلمرو بیزانس نیز در ایران به‌آنها ملحق شده بودند غیر از اهواز و همدان که از قدیم کوچ‌نشینی‌هاشان در آنجا بسیار بود در بلاد فارس که با تجارت سیراف و دریای هند مربوط می‌شد و در خراسان و قهستان که بر سر راه بازرگانی چینی و هند واقع بود نیز تعدادشان قابل ملاحظه به‌نظر می‌رسید.

در پاره‌یی شهرها مثل اصفهان و جرجان و کابل هم محله‌ها یا شهرک‌هایی ویژه خود داشتند که جهودانک (یهودیه) خوانده می‌شدند و اکثر آنها در عین حال کانون فعالیت‌های بازرگانی و سودخواری نیز بودند و در تمام آنها جماعات یهود با کنیسه‌های خود تابع رأس‌الجالوت بین‌النهرین بودند و جز به‌ندرت از جانب خلفا و حُکام وقت با تضییق‌ومحدودیت مواجه نمی‌شدند. معهذا در اوایل فتوح در بین آنها هم مثل نصاری و مجوس تعداد قابل ملاحظه‌یی با قبول اسلام کوشیدند به‌مزایایی که اهل ذمه در جامعه اسلامی از آن محروم می‌ماندند دست یابند.

فرقه‌های یهود:

مهمترین فرقه‌های یهود عبارتند از:

۱ و ۲ ـ فریسیان و صدوقیان: دو فرقه‌ی مذهبی و سیاسی هستند که در زمان مکابیان پیدا شدند. فریسیان که به‌معنای جداشوندگان و کناره‌گیران می‌باشند و در مقابل یونان مآبی ایستادگی کردند و اصرار می‌ورزیدند که آداب مذهب یهود باید آن طور که در شریعت موسی مندرج است، طابق‌النعل‌بالنعل اجرا گردد، بعلاوه برای احادیث شفاهی نیز اهمیت فراوانی قائل بودند. این فرقه تا سال ۱۳۵ ب.م به‌نفوذ مذهبی خود ادامه دادند.

صدوقیان که منسوب به‌کاهنی به‌نام *«صادق»* هستند، فرقه‌های یونانی مآب بودند که منکر ملائکه وایمان به‌بعثت و آنچه را که مخالف عقل و منطق است گردیدند و به‌ظهور مسیح نیز معتقد نبودند و تنها قایل به‌خداوند و زیارت معبد بودند و پس از انهدام اورشلیم در سال هفتاد بعد از میلاد از میان رفتند.

۳ـ قرائون: قرائون یا قاریان، طایفه‌ای از یهود هستند که جز به‌کتاب عهد قدیم اقرار ندارند، و روایات شفاهی و تلمود را معتبر نمی‌دانند و تنها کتاب مقدس (تورات) می‌خوانند، مؤسس آن «عانان‌بن داود) در سال ۷۶۷ م بود.

۴ـ کاتبان (سوفریم): طایفه‌ای از ایشان بودند، که شغلشان استنساخ کتاب مقدس بوده است تا آن کتب را به‌اشخاصی که طالب آنها هستند بفروشند و منظور ایشان از این کار تجارت و پول درآوردن از مردم بوده است. بعضی از افراد این گروه را گاهی *«رابی»* یعنی آموزگار و نیز *«اب»* به‌معنی پدر خوانده‌اند.

موسی (ع)

در پیامبری موسی آمده است که فرعون را خبر دادند که پسری به‌دنیا خواهد آمد که تو را از بین خواهد برد و وی چنین امر کرد که در هرکجا پسری به‌دنیا آمد او را بکشند و *«یوکابد»* موسی را باردار بود که وی در این عصر به‌دنیا آمد و از آنجا که *یوکابد* ترسید او کشته شود موسی را به‌صندوقی گذاشت و به‌رود نیل افکند و حکمت خداوند برآن مقرر شد که آسیه همسر فرعون او را از نیل گرفت و به‌دربار آورد صندوق را گشود و درون آن کودکی زیباروی بود که خفته و همه را مجذوب

خود ساخت.

ابتدا فرعون قصد کشتن کودک راکرد ولی بعد منصرف شد کودک را به‌کاخ آوردند و از زنان دربار برای شیردادن بهره جستند ولی کودک از گرفتن پستان زنان دربار خودداری می‌کرد و هم چنان گرسنه بود. مریم دختر عمران، خواهر کودک وارد خانهٔ فرعون شد و برادرش را دید که در دامن «*انیسا*» است.

مریم پیش انیسا آمد و گفت: من زن شیرده خوب و سالمی را می‌شناسم. اگر اجازه دهی او را نزد شما آورم؟ یوکابد به‌کاخ آمد و موسی را شیر داد و موسی تا وقتی که بزرگ شود در خانهٔ خود و دربار فرعون بزرگ شد و فرعون بارها تصمیم گرفت که او را از بین ببرد.

اندیشه قیام در ذهن موسی از دیرباز جولان داشت. او زمینه‌سازی قیام را می‌کرد. روزی «*قانون*» نانوای فرعون را دید که به‌استخدام گروهی از بنی‌اسرائیل پرداخته و از آنان بهره‌کشی می‌کند و شلاق‌شان می‌زند، موسی از مشاهدهٔ این منظره اختیار از دست داد. ابتدا او را اندرز داد. اما چون از ستم دست برنداشت با مشتی به‌حیات ظالمانه‌اش پایان داد. در عین حال از این کار پشیمان شد و در محضر خداوند اعتراف کرد و تقاضای عفو نمود و...

موسی پس از این ماجرا به‌سوی «*مَدْین*» رفت و در راه دخترانی را دید که با گوسفندان خود ایستاده‌اند تا آنها را سیراب کنند وی کمک کرد تا زودتر گوسفندان آب نوشیده و بازگشتند آنها دختران شعیب بودند.

موسی خود را به‌شعیب معرفی نمود و چون شعیب موسی را امانت‌دار و امین یافته بود به‌موسی پیشنهاد ازدواج با یکی از دخترانش بنام «*صفورا*» را نمود که موسی او را برگزید و بدین‌منوال وی ده سال در خدمت شعیب ماند.

موسی تصمیم به‌بازگشت به‌مصر گرفت. وی عصا در مشت راهی مصر شد او از میان هفتاد عصای پیامبران گذشته که همه در نزد شعیب به‌ودیعه بود، عصای نوح و ابراهیم را برداشت، در راه بازگشت، صفوراکه حامله بود او را درد زائیدن گرفت و موسی در بیابان راه مصر راگم کرده بود به‌خاطر سردی هوا خواست آتش افروزد تا خود و صفورا راگرم کند اما نمی‌توانست ناگهان آتشی توجه او را به‌خود جلب کرد، آتش از سوی کوه طور سوسو می‌زد به‌همسرش صفوراگفت: تو در اینجا درنگ کن

تا من از آن آتش که می‌بینیم بیاورم.

موسی به‌سوی آتش رفت، به‌او چنین الهام شد که: نگران مباش! من پروردگار تو هستم، نعلین از پای درآور که در سرزمین مقدس طور گام می‌گذاری. ناگاه موسی همه چیز را فراموش کرد. زن باردار خود و گوسفندانش را نزد شعیب فرستاد. روایتی می‌گوید که خود این کار را کرد. موسی مأمور شد تا مردم مصر را هدایت کند. موسی در پاسخ خداوند گفت که: من یک قبطی را کشته‌ام و ممکن است مرا بکشند و لذا می‌ترسم. بهتر است هارون، برادرم را که از من فصیح‌تر سخن می‌گوید و تواناتر است، با من همراه کنی تا در این هدف مقدس مرا یاری کند، زیرا می‌ترسم که مردم مصر مرا تکذیب کنند. پروردگار گفت: تقاضای تو را قبول کردیم و با یاری برادرت تو را نیرومند و پرقدرت نمودیم و هرگز دشمنی برشما دست نخواهد یافت. خداوند به‌موسی فرمان داد که به‌سوی فرعون بشتاب که او طغیان کرده است و موسی تقاضا کرد که خداوندا: به‌من شرح صدر و قول استوار عطا کن و برادرم هارون را همراه و کمک‌کارم قرار ده. خداوند قبول کرد که چنین کند. وآنگاه خطاب به‌موسی و برادرش دوباره فرمان داد که به‌سوی فرعون روند که طغیان کرده است. موسی و برادرش هارون وارد مصر شدند و به‌هدایت فرعون و قبطیان پرداختند سرانجام فرعون و فرعونیان در دریا غرق شدند.

اصول تعالیم یهود:

یهودیان معتقد به‌خدای یکتا هستند که او را «یهوه» می‌گویند، که به‌معنای خداوند هستی است و چون آن نام از اسماء اعظم است، از جهت آنکه بی‌احترامی در ذکر آن اسم نگردد آن نام را یهوه نوشته و ادنائی به‌معنای خداوندگار ما می‌خوانند. یهوه خداوند بخشنده و مهربان و در ضمن جبار و قهار و انتقام‌جو است.

برخلاف مسلمین و نصاری، یهودیان اعتقاد روشنی به‌آخرت و روز جزا ندارند، و سزا و جزای اعمال انسان را بیشتر در این جهان می‌دانند. اعتقاد به‌روز رستاخیز که در دین ایشان ذکر گردیده اعتقادی قدیم نیست و چنانکه در پیش گفتیم آن عقیده را پس از آزادی ایشان از اسارت بابل به‌دست کوروش از نشست و برخاست

با ایرانیان زردشتی فراگرفتند یهودیان توجه مخصوصی به‌ادای قربانیهای خونین در مراسم مختلف دارند و با عنصر غیر یهودی ازدواج را حرام می‌دانند و به‌احترام روز سبت یا شنبه سخت پایبندند.

طبق احکام دینی ختنه در دین ایشان واجب است و هشت روز پس از تولد طفل به‌عمل می‌آید و تکالیف مذهبی از سیزده سالگی آغاز می‌گردد و مراسم ازدواج درمعابد انجام می‌گیرد. محل عبادت ایشان را «کنیسه» گویند که به‌زبان یونان سنیاگوگ آمده است. ایشان روزهای جمعه عصر برای عبادت به‌کنیسه می‌روند و خود را برای آسایش روز سبت که از غروب جمعه آغاز می‌گردد آماده می‌کنند ایشان در روز شنبه کار نمی‌کنند و نه کسی را در خانه به‌کاری می‌گمارند. ایشان از خوردن گوشت حیواناتی که در دین ایشان تحریم شده مانند گوشت خوک می‌پرهیزند و ذبیحه‌ی غیر یهودی را نمی‌خورند.

قتل نفس و زنا و سرقت و شهادت به‌دروغ و بت‌پرستی و آزردن همسایه و به‌باطل بردن نام یهوه در نزد ایشان حرام است و پرستش خدای یکتا واحترام به‌روز شنبه و به‌پدر و مادر برایشان واجب.

برهر یهودی واجب است که بیت‌المقدس را دوبار در سال زیارت کند و یک هفته در آنجا بماند. چون همه‌ی بشر را خدا آفریده و از یک پدر و مادر بنام آدم و حوا هستند از این جهت باید یکدیگر را دوست داشته اخوت و برادری بین ایشان برقرار باشد. یهودیان، روحانیون خود را «ربن» یا «ربی» گویند که عنوان علما و روحانیون ایشان است و آنان نیز به‌عنوان خاخام یا حاخام مشهورند. ایشان مجتهدان خویش را از باب احترام ربن یعنی استاد ماوربی یعنی استاد من می‌خوانند. اما خود ایشان از باب نوعی تواضع خود را تلمیذ حاخامیم یعنی شاگردان حکیم می‌خوانند. کار عمدهٔ ربن‌ها رسیدگی به‌امور حقوقی و قضائی یهود بوده و ایشان سعی کرده‌اند احکام تورات را با حوایج و مقتضیات عصر خویش تطبیق کنند.

احکام عشره و کتاب تورات

آن ده حکم الهی که در باب بیستم از سفر خروج آمده از این قرار است:

و خدا تکلم فرمود و همه این کلمات را گفت:

۱ـ من هستم یهوه خدای تو که ترا از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم.

۲ـ ترا خدایان دیگر غیر از من نباشد، صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمانست و از آنچه پائین در زمین است و از آنچه در آب زیرزمین است برای خود مساز، نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما.

۳ـ نام یهوه خدای خود را به‌باطل مبر.

۴ـ روز سبت را یاد کن تا آنرا تقدیس نمائی، شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را به‌جای آور، اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تو است.

۵ـ پدر ومادر خود را احترام نما...

۶ـ قتل مکن

۷ـ زنا مکن

۸ـ دزدی مکن

۹ـ برهمسایه خود شهادت دروغ مده.

۱۰ـ به‌خانه همسایهٔ خود طمع مورز و به‌زن همسایه‌ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به‌هیچ چیزی که از آن همسایه باشد طمع مکن.

پنج کتاب از موسی (ع) باقی مانده است که آن را اسفار خمسه نامند، آنها عبارتند از: ۱ـ سفر پیدایش ۲ـ سفر خروج، ۳ـ سفر لاویان ۴ـ سفر اعداد، ۵ـ سفر تثنیه.

۱ـ سفر پیدایش یا تکوین: که در باره‌ی آفرینش جهان و آدم و حوا، و موجودات وکاینات، در شش روز بحث می‌کند.

۲ـ سفر خروج: که درباره‌ی بیرون آمدن عبرانیان به‌قیادت موسی از مصر است ونیز از احکام موسی در این سفر سخن رفته است.

۳ـ سفر لاویان: که درباره‌ی اعقاب لاوی، از اسباط بنی‌اسرائیل است، در آن ازاحکام و شرایع یهود و وظایف لاویان و قضات سخن رفته است.

۴ـ سفر اعداد: که درباره‌ی تقسیم اسباط بنی‌اسرائیل و آمار ذکور ایشان و ترتیب منازل آنهاست.

۵ـ سفر تثنیه: که به‌معنای دوتایی و دوباره شدن چیزی است. همه احکام و

شرایع مقررات در آن از نو تکرار می‌گردد و به‌مرگ موسی (ع) و دفن او در کوه‌های موآب پایان می‌پذیرد.[۱]

۱. این اسفار پنجگانه را تورات نیز خوانند و معتقدند که همه‌ی آنها برموسی نازل شده است، و از نظر نامگذاری کل به‌نام جزء دیگر کتابهای عهد عتیق را نیز تورات خوانند، مجموع کتابها و وسایل عهد عتیق، با تورات موسیٰ روی هم چهل و دو کتاب است، باید دانست که «*تورات*» در لغت عربی به‌معنای آموزش و تعلیم و قانون و شریعت است.

مذاهب و ادیان دوره ساسانی

از جمله آئین‌ها و ادیانی که در عصر ساسانیان در ایران پیرو و طرفدار داشتند:

الف ـ فرقه «صائبین» بود، که این فرقه را از پیروان حضرت یحیی می‌دانند، که در قرن اول میلادی از شامات و سواحل اردن در اثر سختگیریهای عده‌ای از اسرائیلیان که به‌دین مسیح گرائیده بودند، ناگزیر مهاجرت کردند.

ب ـ دین «مسیحیت» که از مداین تا سمرقند پیروان و طرفدارانی داشت و همچنین با رسمیت یافتن این دین در امپراتوری رم شرقی بوسیله کنستانتین، قدرت زیاد و فوق‌العاده‌ای یافته بود.

پ ـ آئینی دیگر که در زمان ساسانیان به خصوص در شرق ایران، رواج داشت *«بودائیت»* بود. همچنین این آئین در سال ۲۶۰ ق.م از زمان سلطنت *«آشوکا»* (مؤسس سلسله کوشانیان) دین رسمی کوشانیان بوده و کوشانیان نیز همواره برای ساسانیان خطر مهمی محسوب می‌شدند و حتی سکه‌ای که از پیروز، برادر شاهپور اول که شاه شمال شرقی ایران و خراسان در قرن سوم میلادی بود، به‌دست آمده که در یک طرف سکه خود را *«مزداپرست، پیروز، شاه کوشان»* معرفی می‌کند و در طرف دیگر سکه، نقشی دیده می‌شود که روی آن، عبارت *«بوداخدا»* نوشته شده است.

ت ـ مذهب یهود، که در بابل و شرق فرات و نیز در ایران پیروان زیادی داشته است.

علاوه برموارد بالا آئین مانوی، مهرپرستی، زرتشت و زروان‌پرستی در این دوره رواج داشته است.

تا زمان ساسانیان ایران مذهب رسمی نداشت و اقوام تابعه ایران هریک در معتقدات مذهبی خود آزاد بودند ساسانیان مذهب زرتشت را در ایران، رسمی نمودند و به‌آن قاعده و قانون دادند، ساسانیان از ابتدا با روحانیون زردشتی متحد شدند و این رابطهٔ محبت در میان دین و دولت تا آخر عهد آنان استحکام داشت.

اردشیر اول پس از جلوس هیربدان هیربد «*تنسر*» را فرمان داد که متون پراکنده اوستای عهد اشکانی را جمع و تألیف کند، تا آن راکتاب رسمی و قانونی قرار دهند.

اوستای ساسانی، که قسمت کوچکی از آن فعلاً باقی است و خلاصه قسمت‌های مفقود آن را درکتاب هشتم و نهم دینکرد، که در قرن نهم میلادی به‌زبان پهلوی نوشته شده می‌توان ملاحظه نمود نه تنها مشتمل براحکام دینی بوده بلکه حکم دائرةالمعارف بزرگی داشته که در آن علوم مختلف مندرج بوده است.

از آنجا که قبلاً شرح حال دین زرتشت آورده شد، ضروری به‌نظر نمی‌رسد که در اینجا بحث گردد. فقط به‌طور اجمال ذکر می‌گردد که در تحت تأثیر افکار جدید، آن خوش‌بینی نخستین، که بنیان دین زردشتی و محرک مردمان بکار و کوشش بود، پژمرده و گسیخته شد، میل به‌زهد و ترک که در فرقه‌های ایرانی مخالف آیین زردشت رواجی به‌سزا داشت، رفته‌رفته وارد آئین زردشتیان نیز شد و بنیان این دیانت را برانداخت.

در دورهٔ ساسانیان گرایش به‌یک خداگرایی در فرق مخالف آشکارا پدیدار گردید. عبارت «*زمان بیکران*» «*زروان اکرانه*» که در بخشهای آخر اوستا یافت می‌شود، به‌عنوان بنیادی برای اندیشهٔ خدای یگانه که فراتر از دو مبدأ خیر و شر بود به‌کار می‌رفت.

ساسانیان

مغان در اصل قبیله‌ای از قوم ماد بودند، که مقام روحانیت منحصراً به‌آنان تعلق داشته است، آنگاه که شریعت زردشت برنواحی غرب و جنوب ایران یعنی ماد و پارس مستولی شد، مغان پیشوایان دیانت جدید شدند. درکتاب اوستا نام طبقه روحانی را به‌همان عنوان قدیمی، که داشته‌اند، یعنی «*آثرون*» می‌بینیم. اما در عهد اشکانیان و ساسانیان معمولاً این طایفه را «*مغان*» می‌خوانده‌اند. در این زمان هم

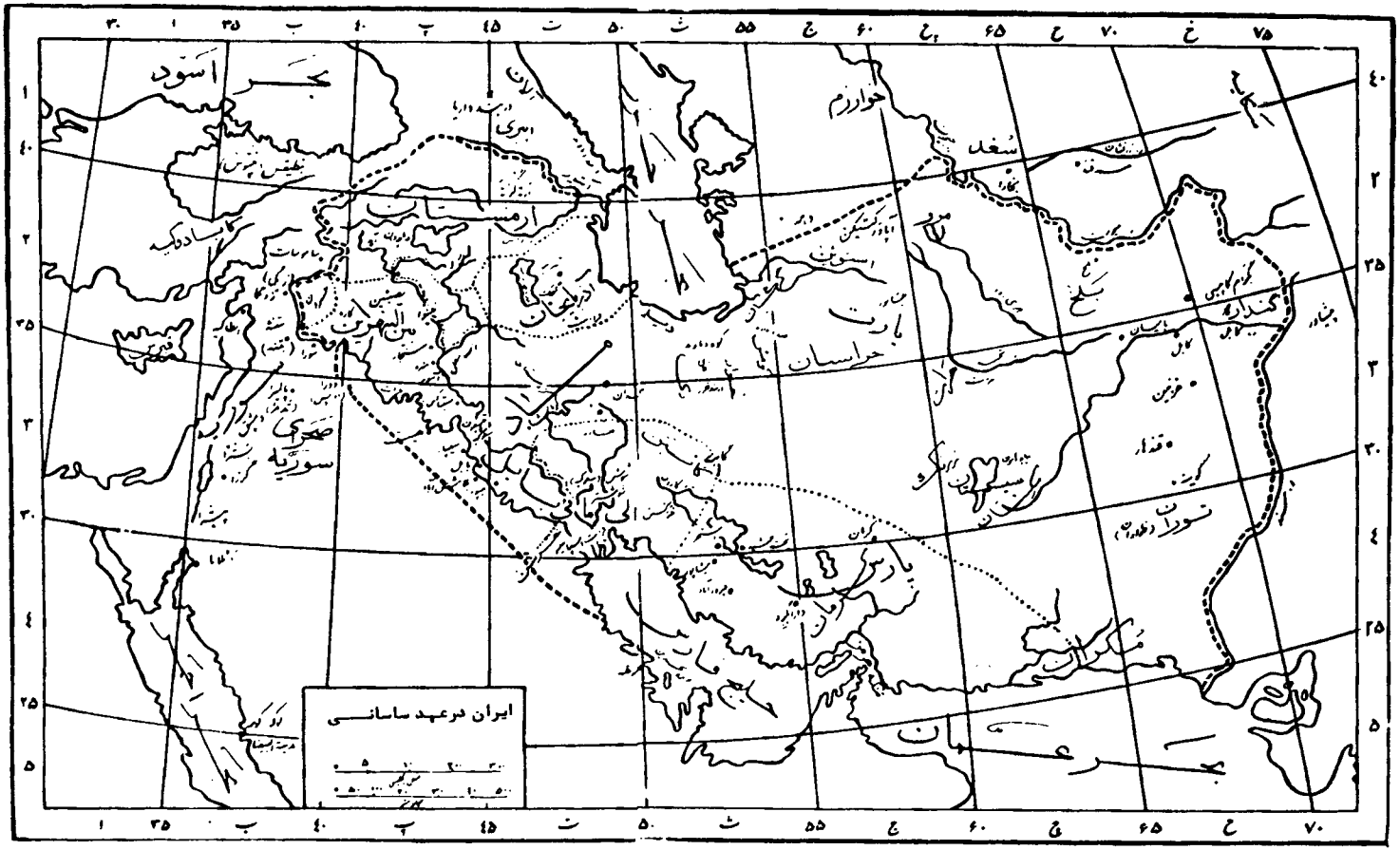
ایران در عهد ساسانی

افراد این طایفه خود را از یک ریشه می‌دانستند و مردم هم به‌ایشان چون طبقه خاصی نگریسته و از یک قبیله می‌شناختند، که تکلیفشان عبادت خدایان و اجرای اعمال دینی بود.

در زمان ساسانیان، روحانیان و نجبای ملوک‌الطوایف قرین و همدوش یکدیگر بودند و معمولاً در ادوار ضعف و انحطاط دولت برای مخالف با پادشاه همدست می‌شدند.

همیشه رؤسای روحانیون، از میان طبقهٔ مغان انتخاب می‌شده‌اند و این طبقه هم به‌مرور زمان خیلی زیادتر شده بود و به‌استناد تاریخ افسانه‌آمیزی که داشتند، برای خود شجره نسب پرافتخاری ترتیب می‌دادند، که از حیث قدمت و شرافت با خاندانهای بزرگ رقابت می‌کرد. ساسانیان نسب خود را به‌سلاطین هخامنشی «*کی‌کشتاسب*»، که حامی زردشت بود، می‌رساندند و اغلب دودمانهای بزرگ هم به‌واسطه اشکانیان نسبت خود را به«*وشتاسپ*» می‌رساندند. اما موبدان مدعی بودند، که نسب آنان به‌شاهنشاه داستانی ایرانی «*منوچهر*» از سلسله پادشاهان افسانه‌ای می‌رسد، که خیلی مقدم برعهد «*وشتاسپ*» بوده است.

هیئت روحانیون، با دخالتی که در امور عرفی می‌کردند، آن امور را جنبه مقدس و رنگ دیانتی می‌بخشیدند. این طایفه در کلیه مواردی، که در زندگانی افراد پیش می‌آمد، حق مداخله داشتند و افراد در طول زندگی در تحت نظارت روحانیون و سرپرستی آنها بودند. «عموم مردمان «*مغان*» را مقدس شمرده و احترام می‌کردند» امور عامه خلق برطبق نصایح و موافق پیش‌بینی «*مغان*» ترتیب و تمشیت می‌گرفت و مخصوصاً در دعاوی دقت می‌کردند و با نهایت مواظب جریان وقایع بودند و فتوی می‌دادند و ظاهراً هیچ‌چیزی را مردم درست و قانونی نمی‌دانستند، مگر آن که به‌تصدیق «*مغی*» رسیده باشد.

اسباب قدرت روحانیون فقط این نبود، که از جانب دولت حق قضاوت داشتند و ثبت ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی و غیره با آنان بود، بلکه علت عمده اقتدار آنان داشتن املاک و ضیاع و عقار و ثروت هنگفت بود، که از راه جرائم دینی و عشریه و صدقات عاید آنان می‌شد. در عمل این طایفه استقلال تمام داشتند و می‌توان گفت که دولتی در دولت تشکیل داده بودند. حتی در زمان شاپور دوم کشور

ماد و خصوصاً ایالت آتروپاتن «*آذربایجان*» راکشور مغان می‌شمردند و در آن نواحی املاک حاصل‌خیز و ییلاقات و ابنیه عالی داشتند، که دیوار و حصاری حافظ آن نبود، مغان بنابر قواعد و رسوم خاص خود می‌زیستند و رؤسای آنها دارای املاک بسیار بوده‌اند.

روحانیون زردشتی سلسله مراتبی داشتند، که بسیار منظم بود، اما اطلاعات دقیقی در دست نیست. مغان طبقهٔ بزرگ روحانیون فرودست را تشکیل می‌داده‌اند. ظاهراً رئیس معابد بزرگ را به‌لقب مغان مغ می‌خوانده‌اند، از این طبقه بالاتر طبقه موبدان بود. سرزمین ایران از حیث دین به‌مناطق مختلف تقسیم می‌شد که هرناحیه‌ای را موبدی بود.

رئیس همهٔ موبدان که منزلت پاپ زردشتیان را داشت، موبذان موبذ بود که در جمیع مسائل نظری دین و اصول و فروع عملی آن فتوی می‌داد و سیاست روحانی را در دست داشت.

بی‌شبهه موبذان موبذ حق عزل و نصب مأمورین روحانی را دارا بوده، ولی بنابر ظواهر امور شخصی او را پادشاه به این مقام نصب می‌کرده‌است. از اختیارات او یکی آن بود که اگر در بعضی نواحی نسبت به‌دین رسمی کشور نغمهٔ مخالفتی برمی‌خاست و بنابررسم زمان محکمهٔ خاصی برای تحقیق و تفتیش امر دایر می‌شد، شخص او نیز در آن محاکمه دخالت تام می‌یافت. شاه در جمیع مواردی که با مذهب تماس داشت رأی موبذان موبذ را می‌خواست این شخص از آنجا که هادی معنوی و مشاور روحانی سلطان بود، در تمام شئون کشور نفوذ فوق‌العاده داشت. تشریفات مذهبی، که مستلزم اطلاع و تجربه مخصوصی بود، در معابد به‌وسیلهٔ هیربذان اجراء می‌شد. خوارزمی معنی لفظ هیربذ را «*خادم آتش*» گفته است.

در بعضی ادوار عهد ساسانی رئیس کل هیربذان، هیربذان هیربذ، بعد از موبذ بزرگ در رتبهٔ اول قرار داشته است یکی از هیربذان معروف «*تنسر*» است که در تأسیس و تشکیل دین رسمی زردشتی با اردشیر بابکان همدست بود و دیگری «*زروان داذ*» پسر «*مهر نرسه*» است، که پدر او را نامزد امور مذهبی و قضایی کرده بود. بطور کلی انجام بعضی از امور قضایی هم از وظایف هیربذان هیربذ بوده است.

مغان اندرز بذ «*آموزگار مغان*» یکی از عناوین موبذان موبذ بوده است.

روحانیون در روابط خود با جامعه وظایف متعدد و مختلف داشته‌اند از قبیل اجراء احکام طهارت و اصغاء اعترافات گناهکاران و عفو و بخشایش آنان و تعیین میزان کفارات و جرائم و انجام دادن تشریفات عادی هنگام ولادت و بستن کستیگ «کمربند مقدس» و عروسی و تشییع جنازه و اعیاد مذهبی.

باید درنظر گرفت که دیانت زردشتی در کوچکترین حوادث و وقایع دخالت داشته و هرفردی در مدت شبانه‌روز براثر اندکی غفلت دستخوش گناه و گرفتار پلیدی و نجاست می‌شده است. آنوقت آشکار می‌گردد که روحانیون طبقهٔ بیکاری نبوده‌اند و هریک از این طبقه که ارثاً ثروتی نداشت، به‌سهولت می‌توانست از راه مشاغل مختلفه خود توانگر شود.

روزی چهار بار بایستی آفتاب را ستایش و ماه و آب را نیایش نمود. هنگام خواب و برخاستن و شستشو و بستن کمربند و خوردن غذا و قضای حاجت و زدن عطسه و چیدن ناخن و گیسو و افروختن چراغ و امثال آن بایستی هرکسی دعایی مخصوص تلاوت کند.

آتش اجاق هرگز نبایستی خاموش شود و نور آفتاب نبایستی برآتش بتابد و آب با آتش نبایستی ملاقات نماید و ظروف فلزی نبایستی زنگ بزند، زیرا که فلزات مقدس بودند. اشخاص که به جسد میت و بدن زن حایض یا زنی که تازه وضع حمل کرده مخصوصاً اگر طفل مرده از او بوجود آمده باشد ـ دست می‌زد ند، بایستی در حق آنها تشریفاتی اجراء کنند، که بسی خستگی‌آور و پرزحمت بود.

همانطور که آمد روحانیون نه فقط مأمور اجراء تشریفات مذهبی بودند، بلکه هدایت معنوی قوم و تهذیب نفوس نیز بعهدهٔ آنان بود. تعلیمات بطورکلی اعم از ابتدائی یا عالی به‌دست روحانیون اداره می‌شد. زیرا که فقط این طایفه همه رشته‌های علوم زمان را در دست داشتند. علاوه برکتب مقدسه و تفاسیر آن، ظاهراً کتب بسیار در الهیات و قضائیات منتشر بوده است.

کلمان هوار می‌نویسد:[۱] کار عمدهٔ روحانیان، خدمت به‌آتشکده‌ها بود.

---

۱. *ایران و تمدن ایرانی*، ص ۱۵۲.

ساسانیان، نمازخانه‌های کوچک یا آتشکده‌هایی می‌ساختند و در آنها آتش را که نماد «اهورامزدا» بود می‌پرستیدند. هرخانه‌ای، آتش خانهٔ کوچک داشت و هرطایفه و روستایی دارای پرستشگاهی جداگانه «آذران» بود. زنده نگه‌داشتن آتشخانه یا رئیس خانواده بود اما حفظ آتش «آذران» لااقل به‌دو روحانی نیاز داشت.

موبدان آتشکده‌ها در عصر ساسانی تقریباً همان وظایفی را داشتند که پارسیان امروز دارند، آنها از آتش پرستاری می‌کردند و مراقب بودند تا خاموش نشود، «هوما» را که گیاهی مقدس بود فراهم می‌آوردند و برای ساختن شربت موبذان آن را می‌پالودند، به‌کار صدقات گوشت و نان می‌رسیدند و دعاها و نیایش را تلاوت می‌کردند. موبدان در مناسبات با مردم غیرروحانی، تشریفات تطهیر را به‌جا می‌آوردند به‌اعترافات آنها گوش می‌دادند و از سرگناهانشان می‌گذشتند و احکام جرایم را صادر می‌کردند.

آموزش منحصراً در اختیار موبدان بود روحانیت دورهٔ ساسانی بی‌تسامح و متعصب بود، و تعقیب و آزار ملحدان و پیروان ادیان دیگر، به‌ویژه مسیحیان که متهم به‌خیانت به‌نفع امپراتوری روم بودند به‌روشنی این مدعا را ثابت می‌کند.

نصرانیت در ایران

آغاز و زمان شروع تأسیس کلیسای مسیح در ایران در ظلمات تاریخ عصر اشکانیان (۲۲۶ م ـ ۱۵۰ ق.م) مستور است «حکمت» در تاریخ ادیان می‌گوید: قرائن موجوده نشان می‌دهد که دیانت عیسی هم در قرن اول میلادی در بلاد جزیره و بین‌النهرین و سپس در کردستان و غرب ایران شروع شده است، روایات مسیحیان مشعر است که از میان رسولان دو تن موسوم به«شمعون» و «یهود» پس از صعود مسیح، به‌نیت تبلیغ به‌سوی مشرق آمدند. در زمان اشکانیان، سلاطین «پارت» به واسطهٔ فقدان مرکزیت سیاسی و عدم وحدت ملی کمتر مزاحم ترسایان و یهودیان می‌شده‌اند، مردم ایران، از همان زمان یعنی بعد از سلطنت هخامنشی و تحولاتیکه پس از حمله اسکندر کبیر در کشورشان روی داد و در نتیجه تماس که با اهل یهود پیدا کردند، نسبتاً یک رشد عقل و تکامل فکری حاصل می‌نمودند، به‌طوری که کم‌کم از مراحل اعتقاد ات بدوی، «توتیمیزم» و «انیمیزم» گامی فراتر نهادند. سپس

تعلیمات دوگانه‌پرستی و مبادی کلامی زردشتیان نیز افق روحی ایشان را روشن ساخته به‌مرحلهٔ توحید و یگانه‌پرستی به‌تدریج نزدیکتر می‌شدند از این رو همین که مبلغین عیسوی مبادی مسیحیت را برای آنها ارمغان آوردند آن را در خور فکر و موافق استعداد خود یافتند. در همان زمان نکال و عقاب مسیحیان در کشور روم باعث شد که در قرون اولیه میلادی صدها عیسوی از آنجا فرارکرده در خاک ایران برای خود مأمنی یافته و قرار می‌گرفتند و بالطبع آنها خود مبلغ دین عیسی می‌شدند.

دکتر بدیعی در این‌باره می‌نویسد[۱]:

عیسی (مسیح) مقارن به‌سلطنت فرهاد چهارم پادشاه اشکانی در فلسطین متولد شد و شهر «*اورفا*» در شمال رود فرات که در قلمرو اشکانیان قرار داست. پس از گذشتن یک قرن از تولد مسیح مرکز نشر دین عیسوی گردید و اولین کلیسای مسیحی ایران در این شهر بنا نهاده شد و مذهب مسیحیت به‌تدریج به‌تماس خاک بین‌النهرین و سرزمین آذربایجان و خراسان تا ماوراءالنهر رواج یافت.

مسیحیت در زمان استیلای مغول در ایران[۲]

چون حملات هلاکو پیروزی‌های درخشانی را میسر ساخت، ناگزیر رابطهٔ دستگاه دولتی مغولان با مسیحیت دستخوش دگرگونی عمیقی شد. در سراسرخاور نزدیک اجتماعات مسیحی متشکل درمیان ساکنان مسلمان تشکیل شده بود. این مسیحیان در زندگی اجتماعی وظایف نسبتاً مهمی را به‌عهده داشتند، به‌این ترتیب رابطهٔ آنان با فرمانروای مغولان از نظر سیاسی نمی‌توانست بی‌اهمیت و یکسان باشد. ایلخانان ناگزیر بودند این اجتماعات را به‌عنوان یک عامل سیاسی مورد توجه قرار دهند ـ و این وضع برخلاف موقعیت مسیحیان در مغولستان و آسیای مرکزی کاملاً تازگی داشت.

در لشگرکشی هلاکو به‌خاور نزدیک حکومت‌های مسلمان بودند، که با مغولان

---

۱. دکتر ربیع بدیعی: *جغرافیای مفصل ایران*، ج ۲، ص ۱۹۴.

۲. برتولد اشپولر، *تاریخ مغول در ایران* صفحات ۲۲۰ـ۲۱۰، خلاصه شده.

به‌مقابله برخاستند ـ قفقاز تصرف شده بود ـ :اسماعیلیه، خلفای بغداد، حکومت‌های محلی ایوبیان در شمال بین‌النهرین و شمال سوریه. حتی پس از غلبه براین حکومت‌ها نیز دولتی اسلامی دشمن اصلی ایلخانان ماند: مصر. مملوکان هیچ‌گاه از مغولان یک سره شکست نخوردند و به‌این سبب مسلمانان سوریه و آسیای صغیر پیوسته امیدوار بودند، که با کمک مصر ـ یعنی یک دولت اسلامی ـ بتوانند دوباره استقلال از دست رفتهٔ خود را بازیابند، و به‌همین سبب است، که پیوسته حملات سپاهیان مملوک شورش مسلمانان این مناطق را به‌دنبال داشت.

به‌این ترتیب کاملاً طبیعی است، که مغولان به‌مسیحیان روی خوش نشان دادند، و به‌آنان آزادی‌هائی اعطاء کردند، که در طی قرن‌ها از آن محروم بوده‌اند، تابه‌این ترتیب پیوند مسیحیان را با خود محکم‌تر کنند. نیز بدیهی است، که مسیحیان مشرق‌زمین در این شرایط، و با توجه به‌گسترشی که دین مسیح در زمامداری مغولان یافته بود، امیدوار بودند، که بتوانند ایلخانان را مؤمن به‌دین مسیح کنند. لذا امید از یک سو و حسابگری سیاسی از سوی دیگر موجب اتحادی شد، که در طول ده‌ها سال رضایت بخش بود. از آن گذشته دین بودا در نظر مسلمانان دینی چند خدائی بود، و بدین سبب قاطبهٔ مسلمانان ایلخانان بودائی را کافرانی نفرت انگیز می‌دانستند، و بالاخره فرمانروایان ایران زمین با طرز تفکر سیاسی و مذهبی‌ئی که داشتند متمایل بودند، که با دول مسیحی مغرب زمین برای سرکوبی مصریان متحد شوند. اتفاقاً در همین زمان بود، که سلاطین مملوک قصد داشتند آخرین پایگاه‌های دول مسیحی مغرب زمین را در خاور نزدیک به‌تصرف خود در آورند. سپاهیان محافظ قلاع و شهرهای مسیحی بستگان ایلخانان بودائی را نزد خویش می‌پذیرفتند، و رسولان بسیاری میان اروپا و اردوی ایلخانان رفت و آمد داشتند.

رابطه اباقا با مسیحیان مانند پدرش صمیمانه نبوده است. اباقا گاه گاه در جشن‌های مذهبی شرکت کرده است، از جمله یک بار پیش از مرگش به‌سال ۱۲۸۲ م. در جشن عید پاک در همدان حاضر شد. همسرش مریم که دختر نامشروع میخائیل هشتم امپراطور قسطنطنیه بود، به‌هیچ وجه نفوذ دقوزخاتون را نداشت. همسر هلاکو توانسته بود، پیش از مرگش (اوت ۱۲۶۵ م) فرمان تأئید دنهای دوم جاثلیق کلیسای نسطوری را بگیرد، چون همسر ایلخان می‌پنداشت که مکیکا او را

به‌جانشینی خود انتخاب کرده است. همین دنها بودند، که خلیفهٔ عباسی در سال ۱۲۶۵ م. او را به‌خاطر دوستی‌اش با مغولان تأیید نکرد.

از یک نظر اباقا و ارغون ـ حتی از هلاکو نیز پا فراتر نهادند و فرمان ضرب سکه‌هائی را دادند، که بر روی آن عبارت: «به‌نام پدر و پسر و روح‌القدس» و علامت صلیب نقش شده بود. مریم همسر اباقا هم‌چنان پیرو کلیسای ارتدوکس یونان ماند. او عبادتگاه قابل حملی با خود آورده بود، و برای تزئین کلیسای یونانی تبریز دستور داد، تا نقاشانی از قسطنطنیه بدان شهر بیایند، و ابوالفرج نیز از وجود همین نقاشان در خدمت کلیسای یعقوبیان استفاده کرده است. انتصاب اسقف‌های نسطوری برای مناطق خاوری (تبریز، طوس و چین) هم‌چنان ادامه داشت.

در زمان سلطنت ارغون، که جبلهای سوم در سال ۱۲۸۵ م. «طبق وظیفهٔ مسیحیان درمورد به‌رسمیت شناختن فرمانروای دنیوی» او را تعظیم و تکریم کرد، آخرین دوران خوشبختی مسیحیان مشرق زمین آغاز شد. ایلخان فرمان داد، در نزدیکی خیمهٔ وی کلیسائی بسازند، و در آن‌جا مرتباً مراسم دعا برپا شد، و ناقوس‌های آن را به‌صدا درآوردند، و در موقع افتتاح این کلیسا وی به‌گرمی از جاثلیق نسطوریان پذیرائی کرد، و برای ادای احترام شخصاً به‌او جام شراب داد.

با تمام این اوصاف علت رفتار ارغون را نباید در تمایل مذهبی یعنی علاقهٔ او نسبت به‌مسیحیت ـ آن طور که شرح حال جبلهای سوم توصیف می‌کند ـ بلکه در اوضاع و شرایط سیاست خارجی جست، و به‌همین سبب است، که او به کرّات رفتار دوستانه‌اش را با مسیحیان به‌شاهان مغرب زمین خبر می‌داد، از جمله معافیت مسیحیان را از پرداخت جزیه به‌اطلاع آنان رساند، و به همین دلیل است، که او ابن صوما و بیس کارلو را به‌مغرب زمین اعزام داشت. او می‌خواست این طور وانمود کند، که به‌زودی به‌دین مسیح می‌گرود و امکان اتحادش با کشورهای مغرب زمین کاملاً فراهم خواهد گردید.

این رابطه در دوران سلطنت گیخاتو نیز ادامه یافت، بی آن که این ایلخان چون برادرش در برابر مسلمانان رفتار خصومت‌آمیز پیش گیرد. گیخاتو چون در سال ۱۲۹۲ م. بیمار شد، روحانیون مسیحی، مسلمان، یهودی و بودائی را به‌بالین خود خواند. او به‌مناسبت‌های مختلف از جمله مراسم مرگ مریم (۱۵ اوت ۱۲۹۱ م.) و

مراسم عشاء ربانی به‌کلیسائی که به‌فرمان دقوز خاتون ساخته شده بود، می‌رفت و در تابستان سال بعد با جبلهای سوم در قصر او در مراغه ملاقات کرد. ایلخان در این ملاقات به‌او هدایای نفیسی اعطاء کرد، و اجازه داد که کلیساهای تازه بسازد، و فرمان جدیدی در مورد تأئید او صادر کرد.

غازان از وقتی که در برابر بایدو علم مخالف برافراشت، فرمان چپاول معابد بودائی و کلیساهای مسیحی را داده بود، و نوروز مشاور او نیز تا این موقع در سیستان به‌سرکوبی غیر مسلمانان پرداخته بود. غازان پس از جلوس بر تخت سلطنت جزیه را برای مسیحیان و یهودیان دوباره مقرر کرد، و فرمان تخریب معابد مسیحی، یهودی و بودائی را داد. مغولان برخی از این معابد را به‌شکل مسجد درآوردند.

ساکنان مسلمان نیز که پس از ده‌ها سال فشار اینک احساس آزادی می‌کردند، به‌تعقیب مسیحیان پرداختند، کلیساهای تبریز و اردبیل ویران شد. مردم مسیحی که با زنّار و یهودی‌ها که به‌پارچه‌یی زرد رنگ به‌دور عمامه مشخص شده بودند، حتی جرأت نداشتند، در معابر ظاهر شوند. بدیهی است که با پرداخت رشوه به‌مأموران جلوگیری از برخی ازخراب‌کاری‌ها ممکن بود.

علاوه بر آن برخی از مسیحیان را سخت شکنجه می‌دادند. می‌گویند جبلهای سوم جاثلیق کلیسای نسطوری را از پا آویختند، تا بدین گونه او را به‌بازگشت از مسیحیت وادارند، اما چون ایستادگی کرد، مبلغ ۲۰،۰۰۰ دینار از او مطالبه کردند. او گریخت و خود را پنهان کرد. یکی از شاهزادگان مسیحی حامی او شد ساکنان شهر مراغه ناگزیر بودند، پس از فرار او ۳۶،۰۰۰ دینار کفاره بپردازند.

رفته رفته آزار و تجاوز به‌درجه‌ای رسید، که غازان ناگزیر شد آن را متوقف کند. در این میان جبلهای سوم موفق شده بود با او مذاکره کند (رمضان ۶۹۵)، و تکفور حاتم دوم پادشاهان ارمنستان صغری که اعلام فرمان‌برداری از غازان کرده بود، به‌شفاعت هم‌کیشان خود برخاست. بدین‌گونه فرمانی صادر شد، و برای کسانی که به‌کلیساهای مسیحی آسیب می‌رساندند، مجازات تعیین گردید. از آن پس فقط تخریب معابد بودائی هنوز مجاز بود. بدین ترتیب از برخورد دوگروه دینی ساکنان اردبیل جلوگیری به‌عمل آمد.

غازان برای جبران خسارت وارده ۵۰۰۰ دینار در اختیار جائلیق کلیسای نسطوری گذارد؛ اما این مبلغ ناچیز کافی نبود، که کلیساهای ویران شده و مقر اسقفان را در بغداد، مراغه، تبریز و همدان تعمیر کنند. تنها قسمتی از اشیاء چپاول شده را بازگرداندند، چه همان‌طور که انتظار می‌رفت، بیشتر این اشیاءمفقودالاثر شده بود. این خبرکه غازان طی فرمانی ترک یک دین و گرویدن به‌دین دیگر را ممنوع کرده است، بی‌تردید ساخته مسیحیان است؛ چه در موقعی که گروه‌های کثیر به‌دین اسلام می‌پیوستند، صدور چنین فرمانی غیر ممکن به‌نظر می‌رسد. به‌احتمال قوی این خبر را به‌آن جهت شایع کردند، که از تغییر دین مسیحیان جلوگیری کنند، و این خبر به‌این ترتیب وارد منابع تاریخی شده است.

صرفنظر از در خواست‌های جبلها و تکفور حاتم دوم ملاحظات دیگری هم غازان را وادار به‌تغییر رویه کرده است. ایلخان متوجه گشت ـ به‌خصوص پس از سقوط نوروز ـ که تنهاتغییر سیاست مذهبی می‌تواند روابط او را باکشورهای مغرب زمین حفظ کند. برقراری آرامش و فرمان به‌اجرای دقیق قوانین صادره برای این منظور بوده است. چون گروهی در سال ۶۹۶ هـ ق. در تبریز دست به‌تاراج کلیسا زدند، غازان فرمان مجازات آنان را صادر کرده بود، و طبق آن مسیحیان و یهودیانی که جزیه می‌پرداختند، از هرگونه آسیبی مصون بودند، به‌اعتبار خود باقی گذارد. این اقدامات، و نیز تجاوز سپاهیان مغول به‌برخی از مساجد علاوه بر ایجاد امید در مسیحیان مشرق زمین، موجب شد که یعقوب دوم پادشاه کاتالون پیروزی‌های غازان را در سوریه به‌او تبریک گوید و شاید قیام قبطیان نیز در سال ۷۰۰ هـ ق.در قاهره با این جریان بی‌ارتباط نبوده است.

اما غازان در واقع در اصول سیاست دینی خود تغییری نداد. اگر چه ظاهراً در سال ۶۹۶ هـق.دستور داد، تسهیلاتی در پرداخت جزیه برای مسیحیان فراهم گردد،ولی الجایتو جزیه را دوباره مقرر کرد، اما پس از دو سال کشیشان را از پرداخت آن معاف داشت. او حتی گاه‌گاه دیرهای مسیحی را از پرداخت مالیات معاف می‌کرد، و درآمد شهر اربل را در اختیار جائلیق کلیسای نسطوری گذارد.

الجایتو به‌تحریک دائی‌اش ارنجن موافقت نکرد، که مسلمانان در تبریز کلیسائی را به‌شکل مسجد در آوردند او برعکس موافقت کرد، که در سال ۷۰۷ هـ ق. مردم

ارمنستان و گرجستان را به‌قبول اسلام مجبور کنند. مسیحیان دو سال بعد بار دیگر تحت تعقیب و آزار قرار گرفتند، و به‌روایت مورخین نسطوری خود در این شکنجه‌ای که به‌آنان وارد می‌آمد ، بی‌تقصیر نبوده‌اند. الجایتو دیگر به‌گفته های جبلهای سوم ترتیب اثر نمی‌داد. اگرچه ایلخان جائلیق نسطوری را به‌حضور پذیرفت، اما با او صحبت نکرد، و به‌این ترتیب جبلها نتوانست شکایت‌های خود را به‌اطلاع ایلخان برساند.پیشوای نسطوری تنها به‌کمک امیر چوپان و چند تن از سرداران دیگر توانست تسهیلاتی فراهم کند. مسیحیان در دوران زمام‌داری الجایتو یعنی ایلخانی که در کودکی غسل تعمیدش داده بودند، از هر گونه آزادی مذهبی قطع امید کردند. اگر چه روایت می‌شود، که ایلخان مبلغ ۵۰۰۰ دینار و چند دهکده را در نزدیکی بغداد به‌جبلهای سوم بخشید، اما اگر هم در صحت این روایت شک نکنیم، باید این بخشش را نشانهٔ لطف ایلخان به‌یک هم‌وطن مغولی دانست.

جبلهای سوم کمی پس از جلوس ابوسعید برتخت سلطنت در ۷ رمضان ۷۱۷ در گذشت. باین ترتیب مسیحّیت آخرین حامی خود را از دست داد، و در طول قرن‌ها دیگر هیچ نوع اهمیت سیاسی نیافت. در این موقع صد سال از نخستین حملات مغول به‌آسیای مرکزی و خاور نزدیک می‌گذشت.

عیسویان ایران در زمان ساسانیان

همانطورکه ذکر شد روحانیون زردشتی بسیار متعصب بودند و هیچ دیانتی را در داخل کشور تجویز نمی‌کردند. لیکن این تعصب بیشتر مبتنی بر علل سیاسی بود. دین زردشت دیانت تبلیغی نبود و رؤساء آن داعیهٔ نجات و رستگاری کلیهٔ ابناء بشر را نداشتند، اما در داخل کشور مدعی تسلط تام و مطلق بودند، پیروان سایر دیانات را، که رعیت ایران به‌شمار می‌آوردند محل اطمینان قرار نمی‌دادند، به‌خصوص اگر همکیشان آنها در یکی از ممالک خارجی دارای عظمتی بودند. این طبقه روحانی خطر وجود مانویانرا در داخل کشور دفع کردند.

فِرق یهودی بابل برای آئین زردشت و دولت ایران موجب خطری محسوب نمی‌شدند، هرچند اردشیر اول چندان روی خوشی به‌یهود نشان نداد و یهودیان به‌یاد آزادی، که در زمان اشکانیان داشتند حسرت می‌خوردند و در دورهٔ اول عهد

ساسانی گاهگاه تحت فشار واقع می‌شدند، به‌خصوص وقتی که می‌خواستند از زیر بار مالیات شانه خالی کنند. اما وضع عیسویان با آنان بسیار اختلاف داشت.

در موقعی که سلسله ساسانی جانشین اشکانیان شد، عیسویان مرکز تبلیغی مهمی در شهر«*الرها*» داشتند. دولت ایران در جنگهای بزرگی، که با روم کرد اینان را در نواحی دوردست کشور ایران مسکن داد. پادشاهان ایران در لشکرکشی‌های خود به‌سوریه گاهی تمام سکنه یک شهر یا یک ناحیه راکوچ داده، در یکی از نقاط داخلی کشور مقیم می‌کردند، چون قسمت اعظم این مهاجرین عیسوی مذهب بودند، دیانت مسیح درهرگوشه‌ای از ایران اندکی رواج گرفت. شاهان ساسانی در ابتداء نسبت به‌مذهب عیسوی که ازاِرس به‌حدود ایران منتشر می‌شد بی‌قید بودند و خطری از بودن عیسوی‌ها در خاک ایران احساس نمی‌کردند ولیکن وقتی که شاپور بزرگ استرداد ولایاتی راکه ایران در زمان «*نرسی*» به‌روم واگذارکرده بود از دولت روم خواست و جنگ شروع شد سیاست ایران نسبت به‌عیسویها تغییرکرد.

چون دولت ایران آنها را دوستان باطنی روم می‌دانست به‌دادن مالیات سرانه سنگینی مجبور نمود و ظاهراً به‌این عنوان متمسک شد که عیسویها از خدمات نظامی معافند پس از آن دولت خواست که آنها از مذهب خود برگردند عیسویها مقاومت کردند و دولت برشدت و سختی خود افزوده امر به‌خراب کردن کلیساها نمود. یزدگرد نسبت به‌مسیحیان با ملاطفت بود و به‌همین جهت نزد روحانیون زرتشتی به‌گناهکار معروف شد. در زمان او کلیساهای عیسوی در اکثر شهرهای ایران تأسیس گردید و حتی خانواده‌های بزرگ به‌دین عیسوی درآمدند ولی بعد برتجرّی روحانیون مسیحی افزود و سختی‌های سابق نسبت به‌مسیحیها عود نمود در زمان بهرام گور و یزدگرد دوم همان سختیها دوام داشت در زمان انوشیروان بعد از آنکه جنگهای او با روم شروع گردید ایرانیها در شامات نسبت به‌عیسویها سختی‌ها کرده و خلیفهٔ بزرگ آنها را تبعید نمود ولیکن وقتی که انوشیروان با روم صلح پنجاه ساله نمود یکی از موّاد عهدنامه این بود که عیسویها آزادی مذهب خواهند داشت به‌شرط اینکه به‌تبلیغ نپردازند، خسرو پرویز که در ابتدا نسبت به‌رومیها فاتح بود دربارهٔ عیسویها سختی نمی‌کرد ولیکن بعد از فتوحات «*هرقل*» نسبت به‌آنها سیاست بسیار سختی اتخاذ نمود چنانکه فوت او عیسویها را نجات

داد در سلطنت شیرویه آزادی کامل به‌عیسویها داده شد و تشکیلات روحانیون مسیحی در ایران مانند تشکیلات آنها در روم بود. مسالمتی، که یزدگرد اول در روابط خود با عیسویان اظهار می‌کرد، بلاشک معلول جهات سیاسی بود، زیراکه با استوار کردن بنیان صلح ایران و روم می‌توانست مساعی جمیله در تحیکم اقتدار سلطنت خویش به‌کار برد، ولی علاوه براین ضرورت سیاسی می‌توان گفت، که طبعاً یزدگرد مایل به‌مسامحه در امور دیانتی بوده است.

اگر یزدگرد، در اواخر سلطنتش رفتار خود را نسبت به‌عیسویان تغییر داد، گناه از اینان بود. عیسویان از فرط جسارت و وقاحت چندان ایرانیان را رنجیده‌خاطر کردند که پادشاه چاره‌ای جز سختگیری و تنبیه ندید، مثلاً در شهر *«هرمز اردشیر»* واقع درخوزستان یکنفر روحانی مسیحی به‌نام *«حشو»* جرأت کرد، که با رضایت رسمی یا ضمنی اسقفی موسوم به‌*«عبدا»* آتشکدهٔ زردشتیان راکه در نزدیکی کلیسای عیسویان بود، ویران کند. آن روحانی و آن اسقف و بسیاری از اشخاص دیگر، که در قضیه دخالت داشتند، دستگیر و به‌تیسفون فرستاده شدند. شاه شخصاً آنها را بازجویی کرد و *«عبدا»* شرکت خود را در آن قضیه انکار نمود، اما *«حشو»* معترف شد، که خود او آتشکده را خراب نموده است و در ضمن این اعتراف الفاظی رکیک نسبت به‌دیانت زردشتی برزبان راند. پس شاه به‌*«عبدا»* فرمان داد، که آتشکده‌ها را مجدداً بنا کند و چون او مصراً امتناع کرد، محکوم و اعدام شد.

این نوع خشونت‌ها، که عیسویان می‌کردند. طبعاً به‌ضرر آنان تمام می‌شد و شاید انتصاب *«مهرنرسی»* دشمن بزرگ عیسویان را به‌مقام *«وزرگ فرمذار»*، بتوان دلیل تغییر رفتار شاه نسبت به‌عیسویان دانست.

عیسویت در عهد ساسانی همیشه، حتی در سخت‌ترین دوره‌های زجر و تعدی، مجاز بوده است، اگرچه گاهی بعضی از جوامع عیسوی در شهرها و دهات دستخوش آزار عمال ایرانی می‌شده‌اند، عیسویان اصول دینی خود را در انجمن‌هائی که در سنوات ۴۱۰ و ۴۲۰ در پایتخت کشور ایران تشکیل یافت، با حضور دونفر نماینده دولت امپراتوری بیزانس برقرار نمودند که یکی *«ماروثا»* و دیگری *«آکاس»* خطب و مواعظ خود را در سخت‌ترین ایام جور و تعدی، که نسبت به‌عیسویان در زمان شاپور دوم جاری بوده، نوشته است.

فشار همیشه متوجه علمای دین مسیح بوده، اما هیچ گفته نشده است که عامهٔ عیسویان را زجر یا مجبور به‌ارتداد نموده باشند. ظاهراً عیسویان چه درکشور ایران چه در دولت امپراتوری روم در روابط حقوقی بین خود، تابع قانون سریانی و رومی بوده‌اند، که ظاهراً آن را با عرف محل وفق می‌دادند. کشتارهای بزرگ ندرتاً اتفاق می‌افتاد و غالباً عیسویان می‌توانستند به‌آرامی در تحت هدایت معنوی اسقفان خود زیست کنند. ولی در بعضی از مواقع مسیحیان مرتکب به‌خلاف را به‌مجازاتهای سنگین می‌رساندند. حکم اعدام را معمولاً به‌وسیلهٔ شمشیر اجرا می‌کردند. و مرتکبین بعضی از جرائم را از قبیل خیانت به‌دین و دولت مصلوب می‌نمودند. «پروکوبیوس» روایت می‌کند که پوست یک سردار ارمنی راکَنده، از کاه انباشتند و بر درختی بسیار بلند آویختند. در زمان تعقیب عیسویان گاهی بزرگان مسیحی را رجم می‌کردند در زمان یزدگرد روم دو راهبه مسیحی را مصلوب کرده، و همچنان بر دار سنگسار کردند، چند نفر از عیسویان را زنده در دیوار نهادند.

مجازات باستانی مبنی برساییدن تن مجرمین در زیر پای فیل، که نمونه‌هایی از آن در ازمنهٔ اسلامی نیز دیده شده، در عهد ساسانیان رواج داشت.[۱]

---

۱. انواع و اقسام زجرها و شکنجه‌های دهشتناکی، که محاکم می‌توانستند از آن استفاده کنند، عبارت بودند از:

برای ترسانیدن متهمین آلات و ادوات مختلف شکنجه را در برابر چشم آنها می‌گستردند، زندانیان راگاهی با انگشت می‌آویختند و گاهی واژگون و گاهی با یک پا سرنگون بر دار می‌کردند. گاهی پوست چهره را از پیشانی تا چانه برمی‌داشتند و گاهی پوست دست و پشت آنها را می‌بریدند و سرب گداخته در گوش و چشم می‌ریختند و زبان را می‌کندند. گردن یکی از عیسویان را سوراخ کردند و زبان او را از آن سوراخ بیرون کشیدند و دائم سرکه و خردل در دهان و چشم آنها می‌ریختند تا مرگ فرا رسد.

وحشتناک‌ترین شکنجه‌ها، شکنجهٔ معروف به «نُه مرگ» بود که ابتدا جلاد به‌ترتیب انگشتان دست و انگشتان پا و بعد دست را تا مچ و پا را تا کعب و سپس دست را تا آرنج و پاراتازانو و آنگاه گوش و بینی و عاقبت سر را قطع می‌کرد. اجساد اعدام شدگان را نزد حیوانات وحشی می‌افکندند. گاهی محبوسین عیسوی را به‌وعدهٔ آزادی یا استرداد اموال مضبوطه وادار به‌اعدام هم‌کیشان خود می‌کردند.

باید دانست، که این مجازاتها مخصوص سیاستهای مذهبی بوده و بنابراین آن بیرحمیها نتیجهٔ اختلاط تعصب و غیرت دینی با مفاسد شهوانی است، که در اعمال محاکم مذهبی اروپا نیز در چند قرن پیش مکرر مشاهده شده است. ←

داستان قتل‌عام شاپور دوم

هنگامی که در آغاز قرن چهارم، کنستانتین امپراتور رُم دین مسیح را مذهب رسمی اعلام کرد در این زمان شاپور دوم در ایران سلطنت می‌کرد، وی پادشاهی شجاع و با اراده بود که مدت هفتاد سال در ایران به‌عظمت و اقتدار پادشاهی کرد و چون با رومیان نبرد و پیکار داشت نسبت به‌اتباع نصرانی خود بدگمان شده و آنان را به‌کشور خود دشمن و با بیگانگان دوست دانست، پس قصد کرد که آنها را به‌کلی نابود سازد تا در داخل ایران طرفدارانی برای قیصر روم باقی نماند. از این رو برقتل‌عام ترسایان همت گماشت. هرچند دین ترسائی هنوز در تختگاه مدائن رونقی نگرفته بود. معذلک اسقف ایرانی به‌نام «*پاپا*» درآن شهر جای داشت و از آنجا کلیسای کشور ایران را اداره می‌کرد. نخستین شورای مسیحیان در ۳۱۵ م در همان شهر تشکیل شد، ازآن پس اسقف آن بَلد ملقب به «*جاثلیق*» گردید و رئیس کل مسیحیان مشرق شناخته شد و در رأس کلیسای ایران قرار گرفت. بعد از بیست و پنج سال جنگهای خونین بین ایران و روم که در سال ۳۳۸ م آغاز گردید و عاقبت به‌فتح و پیروزی لشکر ایران خاتمه یافته و شهر مهم نصیبین نصیب ایرانیان گردید، قدرت شاپور دوم در مغرب آسیا به‌اوج کمال رسید.

در آن وقت شاپور مصمم شد که خاطرش را از زحمت مسیحیان به‌کلی فارغ نماید. پس فرمان داد که «شمعون» جاثلیق مدائن و سراسر عیسویان ایران را از دم شمشیر بگذرانند. بدیهی است مغان و موبدان زردشتی شاه را براجراء این نیت دائماً تشویق می‌کردند و ترساها را خائن و هواخواه دشمن بیگانه جلوه می‌دادند این قتل‌عام به‌مدّت چهل‌سال ادامه داشت و طی آن فجایع خونینی به‌وقوع پیوست گویند تنها در مدائن یکبار شانزده‌هزار تن مسیحی را از دم تیغ گذراندند.

بار دیگر پنج اسقف و صدکشیش مسیحی و بالاخره شخص جاثلیق شمعون به‌قتل رسید. این قتل‌عام فجیع و طولانی تا سال ۳۷۹ پیوسته ادامه داشت تا آنکه در آن شاپور وفات یافت و آن خونریزی متوقف گشت.

→ باید در آخر متذکر گردید که تمامی مجازاتها به‌اشدی که ذکر گردید نبوده است و شدت و ضعف آن بستگی به‌جرائم انجام گرفته می‌شد.

باوجود این پس از مرگ شاپور کلیسای ایران با نیرو و اساسی محکم‌تر زنده ماند. در اواخر همان قرن یزدگرد اول در ایران سلطنت یافت، وی با مغان و موبدان دشمن بود، ازین سبب نسبت به‌مسیحیان رأفت و مهربانی پیش گرفت. سفرائی که از دربار روم غربی به‌تختگاه او می‌آمدند از نصارای ایران نزد او شفاعت کردند.

در نتیجه به‌سال ۴۰۹ میلادی پادشاه فرمان آزادی عیسویان را در کشور خود صادر فرمود پس مسیحیان بار دیگر برای تنظیم امر کلیسای آشفته خود شورائی در مدائن تشکیل دادند و خرابی‌ها را آباد و معابد ویران را ترمیم نمودند.

قیام نسطوریوس

این قیام، قیامی بود که باعث شد کلیسای ایران از کلیسای کاتولیک رم منفصل گردد و آن این بود که در مدرسه شهر *«اورفا»* که مرکز تعالیم انجیلی بود و در سرحد خاک روم و ایران قرار داشت. مبادی علم لاهوت را برحسب اعتقادنامه *«نیقیه»* در آنجا به‌کشیشان جوان تعلیم می‌دادند، این عقیده عمومیت داشت که جنبهٔ بشری *«عیسی‌بن مریم»* از جنبهٔ الهی او جدا نیست و این دو اقنوم، ـ یعنی ـ اب و ابن ـ از یکدیگر منفصل نیستند در سال ۴۲۴ م در آن مدرسه شخصی به‌نام *«نسطوریوس»* از اهالی قسطنطنیه نظریهٔ جدیدی ابداع کرده و برای جنبهٔ بشری عیسی اهمیت بیشتری قائل گردید و گفت: «دو هویت متمایز در یک وجود ظاهر گشته ـ یکی الهی (اب) و دیگری بشری (ابن) به‌عبارت دیگر *«کلمهٔ خدا»* مستقلاً در پیکر جسمانی یک فرد انسانی به‌نام عیسی‌بن مریم ناصری ظاهر گردیده است. اسقفهائی که در آن وقت در شهر *«افسوس»* جمع شده بودند این نظریه را محکوم به‌بطلان دانستند. معذالک همان عقیده که به *«نسطوریت»* مشهور است در شهر *«اورفا»* رواج بسیار یافت در سال ۴۵۷ میلادی جمعی کثیر از ساکنین شهر *«اورفا»* به‌ایران غربی مهاجرت کرده و این عقیده را همراه خود در آنجا انتشار دادند. رفته‌رفته آنان جمعیتی حاصل کرده و کلیسائی تشکیل دادند که به‌نام کلیسای نسطوری تا عصر حاضر باقی مانده است.

با این تفصیل کلیسای مسیحی ایران کلیسای نسطوری شد و از کلیسای رم جدا گشت. اکثر آسوریان ایران امروز نسطوری‌اند و مرکز ایشان در شهر اُرومیه و کلیسای

مقدس آنان «*مات مریم*» (مارت مریم) به‌معنای خداوندگار ما مریم می‌باشد.

نسطوریوس می‌گفت که حضرت مریم با معجزه‌ی روح‌القدس به‌جسم مسیح باردار شد، ولی مسیح چون انسان به‌دنیا آمد. روح‌القدس پس از آن برمسیح نازل شد و سپس طبیعت خدایی در بدن او جای گرفت. او می‌گفت «من نمی‌توانم در آن هنگام که عیسی مسیح دو ماه یا سه ماهه بود او را خدا بخوانم» بنابراین آنان قائل به‌دو طبیعت لاهوتی و ناسوتی در مسیح هستند. برسر این سخن، «*نسطوریوس*» تبعید شد و پیوسته از دست مأموران دولتی روم ازاین گوشه به‌آن گوشه پناه می‌برد تا سرانجا در سال ۴۳۹ م. درگذشت.

در دین نسطوری ازدواج برای تمام کشیشان کلیسا مجاز گردید. اما اسقفان حق ازدواج ندارند. نسطوریوس می‌گفت: که خدای تعالی دارای سه اصل است که عبارت از وجود و علم و حیات باشد و این اقانیم زاید برذات او نیستند و کلمه با جسد مسیح بیامیخت. مانند: تابیدن آفتاب در روزنی از شیشه‌ای بلورین و مسیح از جهت ناسوتی یعنی جسمانی کشته شد و نه از جهت لاهوتی. زیرا برخداوند الم و رنج وارد نمی‌شود. در قرن شانزدهم م. نسطوریان به‌دو فرقه تقسیم شدند یکی به‌نام کلدانیان که پیوستگی خود را با کلیسای کاتولیک رم اعلام کردند، دسته‌ی دیگر به‌حال خود مانده همچنان استقلال خود را حفظ نمودند و پاتریارک خود را «*مارشیمون*» می‌خوانند.

در اینجا برمی‌گردیم به‌مبحث قبل، یعنی اوضاع مسیحیان ایران در دورهٔ ساسانیان و اینک در پادشاهی فیروز. چون نوبت پادشاهی به‌فیروز رسید سکوبای نصیبین (*اسقف نصیبین*) که مردی فعال و کارآمد، موسوم به «*بارسیما*» بود طرف مهر و محبت شاه قرار گرفت و او نیز عقیدهٔ نسطوریان را به‌منظور انفصال کامل مسیحیان ایران از روم ترویج و تقویت کرد. و شاه با قوهٔ قاهرهٔ از او پشتیبانی نمود. از این‌رو کلیسای آنها قدرت و شُهرت بسیار حاصل نمود. چون دولت روم در ۴۸۹ م. مدرسهٔ «*اورفا*» را بسته و آن شهر از مرکزیت انجیلی فرو افتاد.

«*بارسیما*» از این فرصت استفاده کرد و در شهر نصیبین مدرسهٔ دیگری تأسیس کرد که قائم مقام مدرسهٔ تاریخی «*اورفا*» شد و جوانان مسیحی ایرانی برای تعلیم و تربیت از اطراف آن کشور بدانجا شتافته، نزد علماء لاهوت تعالیم انجیلی را فرا

گرفته و به‌وطن خود باز می‌گشتند، به‌طوری که بعد از چندی کشور سکوباها و کشیشهای ترسایان ایران همه از مستخرجین مدرسهٔ نصیبین بودند.

اندکی بعد قباد و پس از او فرزندش انوشیروان پیاپی برتخت سلطنت ایران نشستند و مغان و موبدان را دشمن دیگری در میان پدید آمد که مزدکیان بودند.

طولی نکشید که بار دیگر جنگهای شدیدی بین ایران و روم درگرفت و خسرو با «ژوستینیان» قیصر به‌نبرد پرداختند. لشکریان روم شکست خورده سپاهیان ایران تا شهر انطاکیه در ساحل مدیترانه پیش رفتند. به‌محض شروع این جنگها بالطبع مسیحیان مجدداً مورد اتهام و سوءظن واقع شدند. جمعی از اسقفهای ایشان به‌قتل رسیدند، ولی کثرت عدد پیروان عیسی در اطراف مملکت و قدرت و منزلت اجتماعی که آنان را حاصل شده بود مانع از آن گردید که شاهنشاه مانند اسلاف خود به‌قتل عام آنها مبادرت فرماید.

غالب مردم شهرنشین در بلاد بزرگ از اصناف هنروران و صنعتگران و اهل حرف و تجار و کسبه به‌مذهب مسیح گرائیده بودند و دین رسمی دولتی (زرتشتی) محدود به‌طبقات عامه و روستائیان بود.

فیروز (۴۵۹-۴۸۴) برای اینکه عیسویان قلمرو خود را از هم دینان خارجیشان روگردان کند، آنان را به‌پذیرفتن عقاید نستوریس که پیش رومیان مردود بود، تشویق نمود. در همین وقت کشیشان رُها (ادس، اورفه کنونی) که مدرسهٔ آنان نصیبین، به‌علت نفوذ آراء نستوریوس، تعطیل شده بود، به‌تأسیس مدرسه‌ای در آنجا پرداختند. و این دو پیش‌آمد باعث جدائی نصرانیان ایران از نصرانیان روم شد، ولی مردم نصرانی ارمنستان این مذهب را نپذیرفتند و به‌مذهب «یک طبیعتی» ماندند و پیوسته می‌شوریدند و اسباب زحمت حکومت ایران را فراهم می‌آوردند. در زمان بلاش (۴۸۴-۴۸۸) دین رسمی ایران بکلی در ارمنستان منسوخ گشت و روابط روحانی میان ایرانیان و ارمنیان مقطوع گردید.

در زمان کواذ (۴۸۸) ـ خاصه در دورهٔ اول پادشاهی وی که در تحت نفوذ موبدان زرتشتی نبود ـ مسیحیان آزادی یافته با شور و عشق دین خود را در ایران رواج می‌دادند و مدارس و مجامع روحانی داشتند و به‌تنظیم عقاید و تعریف اصول دین خود می‌پرداختند.

انوشیروان در آغاز پادشاهی خود، به‌نصرانیان آزاری نرساند بلکه پشتیبان مسیحیان، خاصّه فرقهٔ نستوریوس، بود وقتی جنگ با دولت بیزانس را آغاز نمود مؤبدان زرتشتی آزار و کشتن ایرانیان نصرانی و نصرانیان دیگر را دوباره از سر گرفتند، در سال ۴۸۸ جائلیق مارابا را به تهمت اینکه زرتشتی بوده و نصرانی شده، محاکمه کردند و به‌آذربایجان تبعید نمودند.

در سال ۵۵۱ انوش خسرو ـ که مادرش نصرانی بود و نصرانیان به‌او میل داشتند و در خوزستان تبعید شده بود ـ چون خبر ناخوشی پدر را شنید به‌همراهی هم دینان به‌سرکشی پرداخت، ولی بزودی دستگیر شد و او را ناقص کردند تا نتواند به‌شاهی رسد. انوشروان، جائلیق تبعیدی را اکنون که به‌پایتخت منتقل شده بود، برای آرامش خوزستان به‌آنجا فرستاد و چون او در مأموریتش موفق گشت آزاد و معزّز گردید، ولی اندکی پس از این (۲۹ فوریه ۵۵۲) بر اثر رنجهائی که کشیده بود جان سپرد. جائلیق در آخرین سال حیاتش موفق شد نزدیکان ملک حیره را ـ که با ملک مزبور به‌دربار تیسفون آمده بودند ـ به‌دین خویش آرد. ملک حیره، عمروبن منذر (۵۷۹ ـ ۵۹۰) از آزار مسیحیان خودداری کرد و خواهش مؤبدان را در دفع ایشان نپذیرفت. در آخر پادشاهی او، نعمان ملک حیره که مانند اجداد خود تابع دولت ساسانی بود، به‌دین عیسی درآمد. عمروبن منذر (۵۵۴ـ۵۶۹) عموی او پیش از وی دین عیسی داشت، ولی پدرش منذر در بت پرستی باقی مانده بود. نصرانی شدن ملک حیره یکی از اسباب خشم خسرو دوم نسبت به‌او شد و این امر درکشتن او دخیل بود.

خسرو دوم، نظر به‌روابط خوبی که با موریس امپراطور بیزانس داشت، به‌نصرانیان آزادی عقیده داد. دو تن از زنان او نیز نصرانی بودند. طرفداران یعقوبی‌ها یا طرفداران «یک *طبیعتی*» از اختلافهای داخلی پیروان نستوریوس استفاده کرده در نواحی شرقی ایران شروع به‌تبلیغات کردند. رقابت میان دو فرقه مزبور بسختی دوام داشت. یکی از طبیبان خسرو دوم بنام جبرئیل که مذهب یعقوبی داشت پیش پادشاه از مخالفان عقیدهٔ خود یعنی پیروان نستوریس بدگوئی می‌کرد و خسرو دوم راکه تدبیر درست و سیاست عاقلانه‌ای نداشت ، به‌مخالفت با دین نستوریس ـ که دین رسمی نصرانیان شناخته شده بود ـ

برمی‌انگیخت. مؤبدان زرتشتی که نمایندگان دین رسمی مملکت بودند با اینکه از سخت‌گیری و تعصبشان چیزی نکاسته بود، اکنون قدرتشان چنان سستی گرفته بود که نتوانستند از اختلاف میان فرقه‌های نصرانی استفاده برند، آنان با اینکه می‌دیدند اعضای خاندان نصرانی مذهب یَزدین، والاترین مقامهای مالی مملکت را قبضه کرده‌اند، وضع موجود را تحمل می‌کردند. پیش از این هم نصرانیان مقامهای دیوانی داشتند ولی در مراتب پائین‌تر.

در سال ۶۰۴ جنگ بیست سالهٔ خسرو با دولت روم شروع شد. در سال ۶۱۴ سپاهیان خسرو به‌سرداری «*شهر براز*» وارد بیت‌المقدس شدند و شهر را غارت کردند و بزرگان دین نصرانی را به‌اسیری گرفتند، و کلیسای بزرگ آن شهر را آتش زدند و صلیب عیسی را ضبط نمودند. سرداران او جمع بسیاری از نصرانیان یعقوبی را اسیر گرفته به‌ولایات شرقی ایران و خراسان و سیستان فرستادند. چون هراکلیوس به‌ایران حمله کرد و دستگرد مقرّ خسرو دوم را با غنائم بسیار گرفت، خسرو نسبت به‌نصرانیان شروع به‌سختگیری کرد و کشتارها و شکنجه‌ها تجدید گردید. سر انجام خسرو پیشنهاد صلح هراکلیوس را رد کرد، بزرگان لشکر ایران بر او شوریدند و او را به‌زندان انداختند و اندکی بعد کشتند و شیرویه شاه شد، و او هم، پس از چند ماه شاهی و کشتن هفده تن از شاهزادگانی که می‌توانستند به‌شاهی رسند، مرد، و پس از او هرج و مرج و اضطراب در حکومت قوت گرفت بطوری‌که تقریباً در فاصلهٔ چهار سال ایران اقلاً ده پادشاه داشت».

انوشیروان و نواده‌اش خسروپرویز هردو همسران مسیحی داشته‌اند. سکوباهای بزرگ در شهرهای پرجمعیت مانند نصیبین، جندی‌شاپور، فرات میشان، اربل و کرکوک، اردشیر خوره (فارس)، مرو، ماوراءالنهر، نیشابور و اصفهان همه صاحب دستگاهی منظم بودند و جملگی در تحت ریاست پاتریارک مدائن قرار داشتند و خود برصدها کشیش و شماس ریاست می‌کردند و به‌مردم انجیل را تعلیم می‌دادند و گناهکاران به‌آئین مسیحیت نزد ایشان اعتراف به‌گناه و توبه می‌نمودند و سالی یکی دوبار انجمنی در یکی از شهرها تشکیل می‌دادند. در امور کلیسا با یکدیگر به‌مشورت می‌پرداختند. از این جهت دین عیسی در آخر قرن ششم در ایران عظمت و توسعهٔ کلی حاصل کرد.

در حدود ۵۵۰ میلادی اقوام هون سفید «هیاطله» به‌ایران هجوم کردند و فیروز پادشاه ساسانی با آنها می‌جنگید در آن زمان «مارابا» «بطریق مداین» مبلغینی نزد آن قوم وحشی فرستاده و آئین مسیحا را به‌ایشان تبلیغ کرد. در اواخر قرن ششم م. نفوذ و بسط دین عیسی به‌قدری بود که «بطریق مدائن» با موبد موبدان، دم از برابری میزد و هم شأن و هم قوهٔ او به‌شمار می‌آمد.

دین مسیح با کیش زرتشتی متساویاً رقابت می‌کرد. گویا همین امر باعث انشقاق اجتماعی ایران و زوال وحدت ملی در این کشور گردید که در اوائل قرن هفتم م. در قبال هجوم اعراب نومسلمان مقاومت نیاورد و سلطنت ساسانی با تمام مظاهر فرهنگی آن متلاشی گردید.

در قرون اولیه سلطنت اسلام، از قرن دوم تا قرن هفتم هجری، کشیشهای ایران در آذربایجان (ارومیه) خراسان (طوس) ترکستان (مرو) پیوسته به‌نشر تعالیم دین عیسی دربین ترکها و مغولها و تاتارها و دیگر اقوام شمالی سرگرم بودند و تا حدود چین نیز پیش رفتند گویند اولین مبلغ مسیحی در چین کشیشی ایرانی به‌نام «اولوپن» از اهالی بلخ بوده است که در آن کشور اولین کلیسای مسیح را تأسیس کرد.

از قرن سیزدهم میلادی دورهٔ انحطاط مسیحیت در ایران شروع می‌شود و این دائره همچنان قوس نزولی را می‌پیماید. جز آشوریان نسطوری در آذربایجان غربی در دیگر بلاد کشور عدد نصاری انگشت‌شمار است، این وقفه و انحطاط را علل و اسباب چند بوده است:

اول آنکه ـ زبان مخصوص دین مسیح در مشرق زمین لغت «سریانی» بوده است که از قرن سوم میلادی در شام بین مسیحیان متداول گردیده و آن از شعب زبان آرامی است، انجیل و کتب مقدسهٔ دینی همه بدین زبان تعلیم می‌شده بدیهی است مردم ایران و دیگر اقوام مشرق زمین با این زبان آشنا نبوده و آن را بدرستی فهم نمی‌کرده‌اند از اینرو آن زبان همینکه در قرن سیزدهم به‌کلی از میان رفت، محو گردیده همراه آن تعالیم مسیحیان نیز از میان رفت.

دوم آنکه ـ وسعت خاک آسیا و صحاری بی‌پایان و پهن‌دشت‌های وسیع مانع از آن بوده است که اولیاء کلیسا در بغداد بتواند به‌اسقف‌نشینهای عدیده که در آن حوزهٔ پهناور وجود داشته درست رسیدگی نمایند و امور کلیساهای خراسان و

ماوراءالنهر و کاشمر و ممالک هندوستان و چین قهراً دچار اختلال گردید و رئیس و حاکمی نبود که آنرا اداره کند ومقام اسقفی در بعضی بلاد سالیان دراز بلامتصدی می‌ماند و تشکیلات کلیسا آشفته و مختل می‌گردید.

سوم آنکه ـ سلاطین ترک و مغول و تاتار که جانشینی خلفاء عرب و امراء ایرانی شدند پس از آنکه به‌دین اسلام درآمدند با تعصب و کینه‌توزی شدید به‌ملل غیرمسلمان رفتار می‌کردند و ریختن خون کسانی را که از دائرهٔ اسلامیت خارج بودند ثواب می‌دانستند.

تنها چند صباحی در آخر قرن هفتم بعد از حمله چنگیزخان، بعضی از اعقاب او، ملوک بت‌پرست و فتیشیست مغول احیاناً مسیحی شدند. مانند *«اباقاخان»* و پسرش *«ارغون خان»*، این خانهای مغول بانصارهای ایرانی مختصر حسن سلوکی داشتند. ولی بعد از آنکه غازان‌خان، به‌دین اسلام درآمد با کمال تعصب حکم کرد که تمام معابد مسیحیان را ویران کنند و اجتماع آنها را موقوف و قدغن فرمود. چون در قرن پانزدهم میلادی، نوبت به‌یورشهای تیمور لنگ رسید، وی تعصبی آمیخته به حد اعلای قساوت و خونخواری داشته و شهرهای بزرگ ایران و بین‌النهرین و شام را عرصهٔ قتل‌عام‌های هولناک ساخت. در این کشتارهای فجیع عیسویان نیز طعمهٔ شمشیر شدند، چندانکه بعد از تیمور اثری از این نصاری در ممالک ترکستان و ماوراءالنهر وخراسان و افغانستان باقی نماند. تنها در نواحی کوهستانی ارمنستان و کردستان و آذربایجان و گرجستان مسیحیان توانستند جامعهٔ خود را حفظ کنند، ظاهراً کلیسای هند شمالی و کلیسای چین نیز در همین ازمنه به‌کلی از میان رفته و محو و نابود گردیده است.

پس از ضربه‌های هولناک که در عصر مغول و تاتار به‌کلیسای نسطوری وارد آمد، بسیاری ازکشیشان آن فرقه مجدداً به‌کلیسای کاتولیک روم پیوسته و بار دیگر پیروان کاتولیک کمابیش در ایران پیدا شدند.

در اوایل قرن بیستم در کوهستانهای کردستان، مابین دریاچهٔ وان و رود زاب علیا، در حدود هفتادهزار نفر نصارای نسطوری وجود داشت که با کمال علاقه‌مندی به‌دین اجدادی خود دلبسته بودند و آداب و فرهنگ قومی خود را

حفظ می‌کردند که به‌آنها «آشوری» می‌گفتند.[۱]

دین مسیح

کلمهٔ مسیح که به‌معنای تدهین شده و نجات‌دهنده است، به‌زبان یونانی به‌کریستوس ترجمه گردیده و پیروان عیسی مسیح را مسیحی و به‌زبانهای اروپایی «کریستیان» گویند.

ملت یهود، براثر تماس با ایرانیان معتقد به‌یک منجی یا نجات‌دهنده شد که مانند سوشیانس در آخرالزمان ظهور خواهد کرد.

عیسی (ع) که از پیامبران الوالعزم و صاحب کتاب انجیل است در بیت‌اللحم (خانهٔ نان) در جنوب اورشلیم از مادری پاک به‌نام مریم به‌دنیا آمد.

مریم چون برای شرکت در یک سرشماری محلی به‌بیت‌اللحم آمده بود و چون براثر کثرت اجتماع مردم در آنها جایی برای خود نیافت. ناچار به‌طویله‌ای پناه برد و شب راگذرانید و عیسی مسیح در همانجا به‌دنیا آمد، در همان زمان سه تن از مغان ایرانی که ستاره‌ی او را در مشرق دیده بودند، به‌دنبال آن به‌فلسطین آمدند و آن مولود مقدس را یافته و بروی نماز بردند و هدایای خود را به‌او تقدیم کردند.

عیسی مسیح در سی سالگی به‌دست یکی از پیغمبران و بزرگان زمان خود یحیی‌بن زکریا تعمید یافت و ظاهراً مدتی در نزد او شاگردی کرد و از محضر پرفیض و روحانی او مستفیض می‌شد.

عیسی‌مسیح مانند یحیی شروع به‌موعظه‌ی مردم نمود ودرکنسیه‌های یهود، یا درکشتزارها و یا در سر بازارها برای مردم سخن می‌گفت و به‌آنان پند و اندرز می‌داد و چون روحی قوی والهی داشت و به‌قوت ایمان خویش و ارادهٔ پروردگار یکتا

---

۱. در قرن نوزدهم مبشرین و مبلغین کاتولیک (ژزویت‌ها و لازاریست‌ها) و بعد از آن مبلغین پروتستان امریکائی ـ در شمال و غرب ایران وانگلیس در مرکز و جنوب ایران، از نو به‌نشر و تبلیغ دین مسیح به‌طریقه خود همت گماشتند و اناجیل اربعه نخستین بار در ۱۸۱۱ م. درشیرازبه‌زبان فارسی ترجمه ودر هندوستان به‌طبع رسید و در دسترس خاص و عام قرارگرفت.
ـ ولی با وجود همه مساعی این مبلغین، دین مسیح در ایران انتشار چندانی نیافته و اکثریت جامعهٔ ایران به‌دین اسلام پایدار ماندند.

بیماران را شفا می‌داد و می‌گفت: «به‌سلامت برو و دیگر گناه مکن، ایمان تو، ترا شفا خواهد داد».

عیسی مسیح مانند موسی قانون و شریعتی نیاورد و کاری با جسم مردم نداشت و می‌خواست که روح آدمیان را مهذب کند تعلیم عیسی نخست آن بود که انسان برحسب اراده‌ی الهی رفتار کند و آنچه خداوند از او خواسته است که آدمی خویشتن را برای ظهور ملکوت آسمان آماده سازد، به‌این طریق که همه با یکدیگر زیسته و روی نیاز به‌سوی کردگار بیاورند.

از صفات بارزه‌ی عیسی توجه‌دادن پیروانش به‌امور باطنی و انصراف ایشان از امورظاهری و ریاکاری بوده است. او می‌گفت، نجات و رستگاری تنها در آن است که آدمی قلباً پاک و مخلص باشد و برطبق دستور وجدان پاک خود رفتار کند، رستگاری و نجات آدمی در زندگانی از قلب او سرچشمه می‌گیرد.

تا هنگامی که عیسی مسیح فقط به‌موعظه می‌پرداخت یهود با او کاری نداشت و از آن زمانی که حمله به‌روحانیون یهودی را آغاز کرد و کارهای آنان را به‌سخریه گرفت یهودیان و بخصوص در فرقه‌ی فریسیان و صدوقیان به‌دشمنی او برخاستند. مباحثات لفظی بین ایشان و عیسی مکرر به‌وقوع پیوست. در یک روز شنبه عیسی با شاگردان خود از کشتزاری می‌گذشت، شاگردانش، آغاز به‌چیدن خوشه‌های گندم کردند، فریسیان به‌آنها گفتند، مگر نمی‌دانید که در روز شنبه کار کردن حرام است، عیسی گفت: «شنبه به‌جهت انسان مقرر شد، نه انسان برای روز شنبه، بنابراین پسر انسان مالک روز شنبه نیز می‌باشد».

روحانیون یهود دریافتند که عیسی تنها واعظی انقلابی نیست، بلکه مصلح اجتماعی شدیدالعملی نیز می‌باشد، از این جهت فردی به‌نام «*اسخریوطی*» را که از شاگردان او بود رشوه دادند تا در موقع معهود او را به‌کسانی که به‌قصد دستگیری وی می‌روند بشناساند. انجیل هرقل می‌نویسد: «عیسی شب آخر زندگانی خود را در باغی در اورشلیم با شاگردانش گذرانید و چون طعام آوردند، نان را گرفته و برکت داد و گفت: بگیرید و بخورید و شکر کنید که این جسد من است» و پیاله‌یی گرفته که همه از آن آشامیدند و گفت: «این خون من است. که برسر راه بسیاری ریخته می‌شود». سپس سربازان رومی بدانجا ریخته و یهودای اسخریوطی عیسی را

بوسید تا رومیان مردی را که در طلبش بودند بشناسند. پس او را دستگیر کردند و به‌دادگاه دینی «*سنهدرین*» بردند که عالیترین شورای یهود در اورشلیم بود. ادعای عیسی براینکه مسیح است کفر شناخته شد و دادگاه عیسی را محکوم به‌مرگ کرد. «*پیلاطس*» حاکم رومی، بسیار سعی کرد که بلکه عیسی را از مرگ برهاند و به‌جای او دزدی را به‌صلیب آویزد ولی روحانیون یهود زیربار نرفتند و سرانجام او را به‌صلیب کشیدند.

خداوند متعال در سوره‌ای «*النساء*» می‌فرماید که عیسی را یقیناً نکشته‌اند و مصلوب نساخته‌اند، و خداوند او را به‌سوی خود بالا برد. و این نظر قطعاً صحیح می‌باشد که عیسی مسیح مصلوب نگشته و عروج نموده است. مسیحیان به اقانیم ثلاثه که آن را «*ثالوث اقدس*» نیز گویند اعتقاد دارند. «*اقنوم*» کلمه‌ای است سریانی و به‌معنای «*اصل*» است. هرمسیحی باید به‌اقنوم اول یعنی الوهیت پدر «*خداوندآسمان*» و به‌اقنوم دوم، الوهیت پسر «*عیسی‌بن مریم*» و اقنوم سوم، «*روح‌القدس*» معتقد باشد. گویند که روح‌القدس در رحم مریم عذرا جای گرفت و پس از این امر که بزرگترین واقعه‌ی جهان است عیسی مسیح پیدا شد. و پس از درگذشت ظاهری، عیسی روح‌القدس برحواریون نازل شد و شاهد وجود ابدی عیسی مسیح در عالم گردید.

در قرآن کریم نیز عیسی مسیح کلمه خوانده شده است و در سوره‌ی نساء عیسی رسول خدا و کلمه‌ی خداست که توسط روح‌الامین یا جبرئیل به‌مریم القاء شده است.

قرآن تثلیث مسیحیت، یعنی تجزیه و اتحاد سه اقنوم را با یکدیگر رد می‌کند. ولی در تسمیه‌ی عیسی به کلمه با مسیحیت همراه است.

انجیل: انجیل کلمه‌ای است یونانی‌الاصل به‌معنای بشارت که در آن زمان «*اوانگلیون*» و در زبان پهلوی به‌صورت «*انگلیون*» آمده است و جمع آن به‌زبان عربی اناجیل است.

زندگی‌نامه‌ی عیسی مسیح و بیانات اخلاقی او در این انجیلها مسطور است. مجموعه‌ی این اناجیل را عهد جدید گویند. از این انجیلها، چهار انجیل «*متی*»، «*مرقس*»، «*لوقا*»، و «*یوحنا*» در پیش همه‌ی مسیحیان جهان معتبر است و انجیلهای

دیگری که شمار آنها از یک‌صد و چهارده انجیل متجاوز می‌شود و ازطرف کلیسا خارج ازکتب آسمانی دانسته شده است.

انجیل مرقس: قدیمی‌ترین وکوتاهترین اناجیل است و آن مشتمل برشانزده باب است و به‌احتمال قوی در حدود سالهای ۶۵-۷۰ میلادی در انطاکیه شام به‌رشته‌ی تحریر درآمده است. این انجیل عبارت از خاطرات قدیس پطروس حواری است که «*یوحنا مرقس*» در هنگامی که هنوز در اورشلیم می‌زیسته پیش از آنکه به‌انطاکیه بیاید آن را تدوین کرده، و در آن شهر به‌رشته‌ی تحریر کشیده بود. در این انجیل حوادث دوره‌ی جوانی عیسی ازهنگام تعمید او نوشته شده است. «*مرقس*» در حدود سال ۷۵ میلادی به‌قتل رسید.

انجیل متی: انجیل متی ظاهراً از روی دو انجیل «*مرقیون*» و «*مرقس*» در حوالی انطاکیه به‌رشته‌ی تحریر درآمده باشد و آن مشتمل بر بیست و هشت باب است. در این انجیل بیان شده که عیسی همان مسیح است که پیامبران پیشین یهود، پیشگوئی کرده و آمدن او را وعده دادند.

مرگ «*متی*» را در سال ۷۹ میلادی درکشور حبشه دانسته‌اند وگویند که او انجیل را برخلاف دیگران که به‌یونانی نوشتند، به‌زبان آرامی نوشت. و متأسفانه نسخه‌ی آرامی آن در دست نیست. و این اولین ترجمه‌ی یونانی آن است.

انجیل لوقا: لوقا به‌طبابت اشتغال داشت و پزشکی یونانی و دوست «*پولس*» رسول بود. و انجیل او مشتمل است بربیست و چهار باب. از حلول خداوند در پیکر عیسی و دوشیزگی مریم عذرا و تولد خارق‌العاده‌ی عیسی سخن رفته است. وی انجیل خود را به‌زبان یونانی برای طوایف غیریهودنوشت. (این سه انجیل بین سالهای ۶۰-۷۵ میلادی به‌رشته‌ی تحریر درآمده است).

انجیل یوحنا: این انجیل شامل وقایع مهمی است که در سه انجیل اول ذکر نگردیده است و مشتمل بربیست و یک باب است. یوحنا اعمال رسولان را از انجیل «*لوقا*» و شرح انتشار و پیشرفت مسیحیت را در مغرب زمین تا زمان «*پولس*» ذکر می‌نماید این انجیل در سالخوردگی یوحنا، در شهر افس در آسیای صغیر نوشته شده است.

انجیل برنابا: یکی از اناجیل غیررسمی کلیسا انجیل منسوب به‌قدیس «یوسف

برنابا» درگذشته در ۶۱ میلادی است. وی از رسولان و مبلغان مسیحی است و از اصحاب *«پولس»* و *«مرقس»* رسول است. و نام او در اعمال رسولان آمده است. انجیل او را مسیحیان از اناجیل *«آپوکریفا»* می‌شمارند.

این انجیل حلقه‌ی گمشده‌ی بین مسیحیت و اسلام است و در این انجیل است که ظهور حضرت محمد«ص» پیامبر اسلام را بشارت داده است.

اختلاف این انجیل با اناجیل دیگر ازاینقرار است.

۱ـ عیسی الوهیت و پسر خدا بودن خود را انکارکرده است.

۲ـ پسری را که حضرت ابراهیم خلیل نیت قربانی کردن او را داشته اسماعیل بود نه اسحاق.

۳ـ مسیحا یا مسیحی که در انتظار او هستند، یشوع یاعیسی نیست. بلکه همان احمد قران یا محمد«ص» است که در دیگر اناجیل *«فارقلیط»* تسلی‌دهنده ذکر شده است و گوید که او پیامبر خداست و حضرت آدم، هنگامی که از بهشت رانده شد، این عبارت را برسر دربهشت بدید: *«لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله»*

۴ـ عیسی(ع) به‌دار آویخته نشد، بلکه کسی را که به‌دار زدند یهودای خائنی بود که او را به‌رومیان نموده بود، و یهودیان گمان کردند که عیسی را به‌دار می‌زنند و در اشتباه بودند، و شخص مصلوب *«یهودای اسخریوطی»* است.

اما مسیحیان می‌گویند که این انجیل به‌توسط یک نفر مسلمان نوشته شده و این یوسف *برنابا*، آن قدیس *«برنابای»* دوست *«پولس»* و *«مرقس»* نیست.

آنچه مسلم است در انجیلها در طول تاریخ دستکاریهایی نموده‌اند و مطالب آن را تحریف کرده و به‌مقتضای زمان تغییر داده‌اند.

مذاهب مسیحی شرقی روم و ایران

تا زمانی که دولت امپراتوری روم عیسویت را به‌عنوان دین رسمی خود نپذیرفته بود عیسویان ایران در آرامش می‌زیستند. اما چون قسطنطنین به‌عیسویت گروید، وضع تغییر کرد و مسیحیان ایران به‌خصوص آنان که مجاور کشور روم بودند مجذوب و طرفدار دولت نیرومندی شدند که هم‌کیش آنان بود.

میترا (مهر) و مسیحیت

«مهر» یا «میترا» که در کیش هندو ایرانی از آن خداوند روشنایی و عدالت و راستی و پیمان اراده شده و معادل شمس خدای بابلیان است، از ادیان ایران قدیم بوده است. مهرپرستان یکدیگر را برادر و مربیان خویش را پدر می‌خواندند، آئین مهرپرستی از ایران به‌روم رفت و پرستشگاههایی برای این خداوند در روم ساخته شد. در مهرپرستی هفت درجه وجود داشت و برای ورد به‌هردرجه شستشویی لازم بود که اساس غسل تعمید مسیحیان برآن است. رومیان قدیم روز یکشنبه را که بعدها مسیحیان عید گرفتند، مخصوص به‌خورشید دانسته و مقدس می‌شمردند.

چون دولت روم کیش مسیحی را در قرن چهارم میلادی به‌رسمیت شناخت و در این چهار قرن اولیه مسیحیت آئینی گمنام بود و شعائر و تشریفات مشخصی نداشت، آداب و رسوم مهرپرستی در روم یعنی مذهب پیشین رومیان عیناً به‌مسیحیت انتقال یافت.

اندرزهای عیسی مسیح

۱ـ شخص را چه سود که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد.

۲ـ آنچه را خدا پیوندد انسان جدا نسازد.

۳ـ هرکه خود را بلند کند پست گردد، و هرکه خود را فروتن سازد، سرافراز شود.

۴ـ هرآنچه با ایمان به‌دعا طلب کنید، خواهید یافت، مال قیصر را به‌قیصرادا کنید، و مال خدا را به‌خدا

۵ـ سوال کنید که به‌شما داده خواهد شد، بطلبید که خواهید یافت، بکوبید که برای شما بازکرده خواهد شد.

۶ـ چگونه است که خس را در چشم برادر خود می‌بینی، و چوبی که درچشم خودداری نمی‌یابی.

۷ـ هرکسی به‌زنی نظر شهوت اندازد هماندم در دل خود با او زناکرده است.

۸ـ خدا محبت است و هرکه در محبت ساکن است در خدا ساکن است.

۹ـ هرکسی برحسب اعمالش حکم خواهد یافت.

۱۰ـ هیچکس را به‌جای بدی، بدی مرسانید.

فرقه‌های مسیحیت

مسیحیت به‌سه فرقه بزرگ، کاتولیک، ارتُدکس و پروتستان تقسیم شده است.

مهمترین فرقهٔ مسیحی، فرقه کاتولیک است که امروز مهمترین و بزرگترین مذهب مسیحی کاتولیک است که پاپ پیشوای آن است.

«کاتولیک» در اصطلاح یونانی، به‌معنی *«عمومی»* است و کلیسای کاتولیک به‌این معنا شامل کلیهٔ شعب دین مسیحیت می‌باشد در حالی که تنها برای کلیسای رم که تحت ریاست عالیه پاپ فرار دارد، به‌کار می‌رود. واژهٔ کاتولیک برای اولین بار در ۱۶۰ م به‌کار رفت تاکلیسای عمومی مسیحیان را از بعضی شعب آن‌که تازه تأسیس گردیده بود تشخیص دهند. کلیسای کاتولیک‌ها اسامی دارد که عبارت است از *«عمومیت»*، *«قدمت»*، *«الفت»* و *«اتحاد»*.

اعتقاد کاتولیک برآنست که آنها نمایندهٔ حقیقی کلیسای مسیح هستند و برای خود تنها اتحاد عقیده و آداب مذهبی و تقدس و روحانیت و قدمت و ولایت را قائل‌اند.

پاپ در رأس کلیسای کاتولیک قرار گرفته است. کاتولیک‌ها عقیده دارند که عیسی(ع) انجمن مرئی را که عبارت از همین کلیسا است، تأسیس کرده است. و پاپ جانشینی پطرس مقدس است.

کاتولیک‌ها به‌تظاهر و رعایت آداب مذهب اهمیت فراوان می‌دهند و قوانین مذهب را در تمام کلیساهای خود یکنواخت کرده‌اند.

مراسم مذهبی آنها عبارت است از تعمید، قربانی، توبه، اعتراف، تناول، ازدواج، مسح بیماران در حال مرگ. کاتولیک‌ها خطبه و ادعیه و نماز را به‌زبان لاتینی می‌خوانند.

اُرتُدکس

اولین تجزیه و تقسیم مهم با تشکیل کلیسای اُرتُدکس آغاز شد این گروه از آن دسته از مسیحیانی هستند که براثر اختلاف عیقدتی به‌تدریج ازکلیسای کاتولیک رم جدا شدند و در اواسط قرن یازدهم م. به‌طور نهائی کناره‌گیری کردند، علت جدائی اختلاف بین، رم بیزانس غربی و رم شرقی بود. درنظر ارتدوکسهای شرقی

روح‌القدس ناشی از پدر است، و به‌عقیدهٔ کاتولیک‌های غربی ناشی از پسر است.

اُرتُدکسها معتقد به‌بارداری مریم و خطاپذیری مقامات کلیسا می‌باشند.

در لغت اُرتُدکس یعنی سنتی که این تجزیه در تشیکلات کلیسای کاتولیک به‌عمل آمد و کلیسای شرق اُرتُدکس نام گرفت.

اُرتدُکسها عقاید: برزخ، مفهوم بی‌آلایش، برائت از گمراهی و عدم امکان اشتباه پاپ را قبول ندارند، کشیشان این فرقه ازدواج می‌کنند ومراسم عبادی را به‌زبان منطقه‌ای انجام می‌دهند.

پیروان این فرقه می‌کوشند تا مراسم و شعائر خود را مانند مسیحیان اولیه انجام دهند آنان سنت‌گرا هستند و می‌کوشند تا عقاید سنتی و قدیمی خود را بدون هرگونه تغییری حفظ کنند.

فرائض آنها عبارت است از: تعمید، ادای شهادت، مسح روغن مقدس، تناول، توبه، مسح بیماران، ازدواج.

پروتستان

فشار بیش از اندازه کلیسای کاتولیک و وجود مقررات بسیار سخت و گرفتن پولهای کلان از مسیحی‌ها باعث شد که گروهی روشنفکر از کلیسای رُم فاصله بگیرند و راهی جدای از مذهب کاتولیک و اُرتدُکس بجویند.

این جریان معترض که در تاریخ مسیحیت نقش بست نهضت پروتستان بود. *«لوتر»* رهبر این نهضت عظیم علیه روحانیت کاتولیک مبنی برخرید و فروش گناه و بهشت و عفونامه‌های پدران روحانی به‌اعتراض برخاست واین مبنای نخست مذهب پروتستان گردید.

اخذ مالیاتهای ارضی به‌وسیلهٔ کلیسا موجب وخامت اوضاع و تحریک مردم علیه دستگاه روحانی شد. این علل اخلاقی و سیاسی واقتصادی در قرن شانزدهم میلادی اصلاحات جدیدی را در دین ایجاد کرد و بدین سبب بود که *«لوتر»* از این فرصت مناسب استفاده کرد و به‌مخالفت علیه دستگاه کلیسای رم قیام کرد و سازمان کلیساهای پروتستانی را بوجود آورد.

کلیساهای پروتستان در مسائلی مشترک و در مسائلی اختلاف دارند. «همگی با

قدرت الهی پاپ مخالفند». برخلاف کلیسای کاتولیک «دارای تشکیلات دموکراسی هستند» مؤمنان برای ارتباط با خدا احتیاج به‌روحانیون ندارند، مقام کشیشی همگانی است کشیشان ازدواج می‌کنند، اعتراف به‌گناهان اجباری نیست، اساس شریعت، کتاب مقدس است، مؤمن می‌تواند به‌آزادی اصول عقاید خویش را از کتاب مقدس به‌دست آورد و احتیاجی به‌روحانیون کلیسا ندارد و به‌دوشیزه بودن حضرت مریم و مقدسین و برزخ عقیده ندارند.

فرقهٔ پروتستان در حدود نود میلیون نفر پیرو دارد که اکثراً در آلمان، آمریکا و کشورهای اسکاندیناوی سکونت دارند. زبان مذهبی پروتستانها، انگلیسی است، مراسم آنها عبارت از:

تعمید ـ اعتراف غیراجباری ـ تناول وافطار، تلاوت کتاب مقدس، حضور در کلیسا و قرائت ادعیه لوتر، ازدواج.

فصل پنجم

مانی و مزدک

مانویه

در ابتدای قرن سوم میلادی، بین‌النهرین از منطقه‌هائی که با هم مشاجرات سیاسی داشتند تشکیل گردیده بود و زمینهٔ این مشاجرات سیاسی، به‌علت اختلافات نفوذهای مختلف فرهنگی و رقابت‌های مذهبی بود که در اثر آن، سرزمین مزبور محل تمرکز برخورد بین دو امپراتوری ایران و روم ومقابل هم قرار گرفتن دو فرهنگ یونانی و ایرانی و رقابت بین دو دین و نیز بین گروههای پیرو اقلیت مذهبی، واقع می‌شد. مسیحیت با آغاز رسمیت یافتن کیش رومیها و آئین زرتشتی، که نقش مشابه را می‌بایست در ایران به‌عهده داشته باشد چون دو رقیب معنوی در برابر هم به‌مقابله برآمدند.

اشکانیان در ۱۵۰ قبل از میلاد، بین‌النهرین را از سلوکی‌ها گرفته بودند و با اینکه تا زمان تولد مانی آن را در دست داشتند، تسلط آنها برآن سرزمین رو به‌زوال می‌رفت و امپراتوری ملوک‌الطوایی آنها، تدریجاً به‌یک سلسله ایالتهای کوچک تقسیم می‌شد.[۱]

اختلاف عقاید مذهبی در نواحی آرامی زبانی و یونانی زبانی در این دوره بسیار به‌چشم می‌خورد. بین‌النهرین خود به‌گروه‌های وسیعی دسته‌بندی شده بود. گروه حاکمه اشکانی و بعداً طبقات بالا رتبه ساسانی بطورکلی به‌جنبه‌های مختلف مذهبی ملی ایرانی پایبند بودند. پرستش خدایان، «*مهر*» و «*آناهیتا*»، و «*زروانی*» و «*زرتشت گرائی*» خالص بدون شک در بین ایرانیان مقیم بین‌النهرین طرفداران فراوان

---

۱. ویدن گرن: *مانی و تعلیمات او*، ص ۱۰.

داشت، در عین حال کشیشهای مجوس حاکم، به‌زروانی‌گری گرائیده بودند.
جنوب بابل پناهگاهی بود برای گروه‌های مختلف، با اعتقادات گوناگون مذهبی بابلی، سریانی، یهودی، مسیحی و متمایزتر از همهٔ اینها گروه ماندائی‌ها بودند.

مانی

مانی پسر فاتک از نجیب‌زادگان ایران در همدان بود. پدرش فاتک در بابل اقامت گزید و پسری پیدا کرد، که به‌نیت آنکه بماند و ماندگار شود، او را «مانی» خواند.
تحصیلات مانی در جوانی در بابل بود. این شهر که در کنار فرات در نزدیکی کربلای امروز قرار داشت، مرکز علم و معرفت دنیای قدیم بشمار می‌رفت. مانی در آن شهر به‌ادیان مختلف و فلسفه‌های آنها آشنایی پیدا کرد. او و پدرش به‌دین مندائیان یا مغتسله بودند، که از فرقه‌های معروف گنوسی به‌شمار می‌رود.
بنا به‌متون مانوی، مانی در سال ۲۲۸ یا ۲۲۹ م، مذهب مغتسله را ترک گفت و خود را مأمور هدایت بشر و رسول روشنایی خواند، و در ۲۴۱ میلادی به‌هندوستان رفت، و در زمان شاپور اول ساسانی به‌تیسفون بازگشت. و در روز برتخت نشستن رسمی او به‌راهنمایی فیروز برای آن پادشاه با پدرش فاتک به‌دربار شاپور اول بار یافت، و او را به‌دین خود خواند، و مورد عنایت شاه قرار گرفت. تاریخ این ابلاغ رسالت را نهم آوریل سال ۲۴۳ میلادی نوشته‌اند. مانی کتاب دینی خود را که *«شاپورگان»* نام دارد، بنام شاپور نوشت، سپس برای تبلیغ دین خود به‌آسیای مرکزی و هندوستان سفر کرد و سرانجام در آخر سلطنت بهرام اول ساسانی به‌ایران بازگشت.

«مانی، بیرون از ایران، به‌سرزمینهای شمال شرقی، به‌سفرهائی که بیشتر از بیست سال طول کشید پرداخت و چون هرمز اول (۲۷۲-۲۷۳) به‌پادشاهی رسید به‌ایران بازگشت. هرمز بزودی مرد جانشین او بهرام، باوی بدرفتاری نمود و ظاهراً به‌تحریک مؤبدان او را به‌زندان انداخت و مانی پس از بیست و شش روز، رنج عذاب و شکنجه در ۱۴ فوریهٔ ۲۷۶ جان سپرد. مذهب مانی در زمان حیات او در تیسفون و بابل و مِیسِنْ و اِدِس (رُها، اورفه کنونی) و شوش و ارمنستان و هند و دیگر نقاط ایران شایع گشته بود، ولی سخت‌گیری و تعصب روحانیون زرتشتی موجب

شد که پیروان او عقاید خویش را پوشیده دارند. مذهب مانوی، چنانکه پس از این خواهیم دید، در درون ایران از میان نرفت بلکه تنها نشر آن کندی گرفت و بیرونِ ایران که مقتضیات شیوع و رواج آن موجود بود، شایع گشت.»

بعضی از مورخان نوشته‌اند که مانی سفری نیز به‌چین کرده است، که در پیش دانشمندان مورد تردید است. مانی براینکه دین به‌آسانی فهمیده شود، اصلاحاتی در خط پهلوی بعمل آورد و از روی آن خط، و از خطوط سریانی، الفبای آسانتر و صداداری اختراع کرد.

مانی می‌گفت: «در هرزمانی پیامبران حکمت و حقیقت را از جانب خدا به‌مردم عرضه کرده‌اند، گاهی در هندوستان به‌توسط پیامبری بنام بودا، و زمانی در ایران به‌واسطه‌ی زرتشت، و روزگاری در مغرب‌زمین به‌وسیلهٔ عیسی مسیح، و سرانجام من که مانی پیامبر خدا هستم، مأمور نشر حقایق دین در سرزمین بابل گشتم. عاقبت مانی براثر سخن‌چینی «کریتر» که موبد موبدان زرتشتی بود، مورد خشم بهرام اول ساسانی قرار گرفت و در روز دوشنبه، بیست و ششم فوریه سال ۲۷۷ میلادی بفرمان آن پادشاه کشته شد و پوست او را کنده و پُر از کاه کردند و به‌دروازه‌ی جندی‌شاپور بیاویختند، چنانکه تا دوره‌ی اسلام آن دروازه را «باب مانی» می‌خواندند. در حدود سیصد میلادی یعنی قریب یکربع‌قرن بعد از شهادت او، دین وی در شام و مصر و آفریقای شمالی تا فرانسه و اسپانیا پیش رفت، و تا مدتی دراز در روم و مغرب‌زمین با مسیحیت برابری می‌کرد. چنانکه سنت‌اگوستین که از قدیسین معروف عیسوی است، مدت نه سال آئین مانوی داشت. سپس از آن دین بازگشته آن آئین را رد کرد.

کلیسای مسیحیت در همه‌جا مانویت را تکفیر کرد و حتی حکم قتل و فتوای کشتار و اعدام مانویان را داد. در مشرق نیز مانویت در آسیای مرکزی و هند نفوذ کرده و در ماوراءالنهر رواج یافت. مبلغان مانوی هرجا که می‌رفتند دین مانی را با مقتضیات محلی تطبیق می‌دادند، در ایران خود را زرتشتی، در غرب مسیحی، و در شرق بودایی معرفی می‌کردند. از این جهت اصطلاحات مذهبی این سه‌دین بزرگ جهان در آثار مانوی فراوان است.

مانی معتقد بود که خیر و شر هردو قدیم‌اند و قائم به‌ذات، جهان از روز ازل

مرکب از دو منطقه بکلی مجزا از هم بوده است: منطقه‌ی تاریکی و منطقه‌ی روشنایی و از آنها به دو اصل یا دو هیولا تعبیر می‌کند، منطقه‌ی تاریکی جای بدیها وپلیدیهاست و منطقهٔ روشنایی جای نیکی مطلق. در روزگاران گذشته این دو قلمرو یعنی روشنایی و تاریکی از هم جدا بودند. ساکنان منطقه‌ی تاریکی، روشنایی را می‌دیدند و به‌زیبایی آن پی می‌بردند ولی امید دسترسی به‌آن را نداشتند و همه در پلیدیها و پستی‌ها غوطه‌ور بودند.

روزی خدای تاریکی توانست بخشی از نیکی یعنی روشنایی را به‌چنگ آورد، و در نتیجه نیکی و بدی یا روشنایی و تاریکی به‌هم آمیخت و جهان ما وجود، نتیجه‌ی این پیشامد و آمیختگی است. سازنده‌ی جهان ما خدای تاریکی یعنی بدیها است، ولی جزیی از روشنایی به‌اجزای جهانی که ساخته است آمیخته شد و در نتیجه جهان براثر آمیزش تاریکی و روشنایی بوجود آمده است.

مانی می‌گفت: که خدای نیکی هیچگونه جنگ‌افزار برای پیکار با بدیها در اختیار ندارد، به‌این دلیل نمی‌تواند به‌زور وضع خوب گذشته را بازگرداند، یعنی روشنایی را از تاریکی جدا سازد، در نتیجه، آمیزش تاریکی و روشنایی پدیده‌ی بی‌برگشتی است.

وظیفه‌ی انسان در دین مانی اینست که بخش روشنایی را که درکالبد وی اسیر تاریکی است تا می‌تواند آزاد کند، یعنی از گسترش جهان مادی جلوگیری کند، از زناشویی و آوردن فرزند که باعث توسعه و پهناورشدن قلمرو اهریمن است، خودداری کند، و به‌نابودی و انحطاط جهان هستی یعنی آزادساختن روشنایی از زندان تاریکی در حدّ امکان خود کمک کند.

مانی برای تطور خیر و شر قایل به‌سه مرحله یا سه زمان شد:

اول، زمان گذشته که در آن خیر و شر به‌کلی از هم جدا بودند.

دوم، زمان متوسط یا حاضر که درآن خیر و شر در هم آمیخته‌اند.

سوم، زمان آینده که آخرین زمانها است و درآن باز خیر و شر از هم جدا شده‌اند.

مانی خیر و شر را دو اصل یا دو بن می‌خواند، گاهی این دو اصل را به‌عنوان دو درخت یکی درخت زندگانی یا شجره‌ی طیبه و دیگری را درخت مرگ یا شجره‌ی خبیثه خوانده است.

مانی و جهان

مانی می‌گوید که در قلمرو نور پدر عظمت یا سروشاو یا زروان، که از آن می‌توان تعبیر به‌خداوند کل کرد فرمانروا است و دارای پنج تجلی که عبارت از: ادراک، عقل، تأمل، فکر، و اراده است، و پنج آئون یا مظاهر وجود اویند می‌باشد. قلمرو خدای ظلمت یا اهریمن هم از پنج طبقه‌ی رویهم بوجود آمده، که از بالا به‌پائین عبارت است از: دود یا مه، آتش بلعنده، باد ویرانگر، آب گل‌آلود، و ظلمات.

پادشاه ظلمت چون نور را بدید با همه‌ی نیروی خود براو حمله آورد. پدر عظمت چون برای جنگ با او سلاحی دراختیار نداشت، برآن شد که دشمن را با جان و به‌اصطلاح مانویان با «من» (خود) دفع نماید. لذا از ذرات نورانی خویش موجودی را بیافرید، که نخستین مخلوق بود و او «*رامراتوخ*» مادر حیات یا مادر زندگان است، و از او جوهر علوی ساطع گشت، که «انسان قدیم» یا انسان نخستین که گاهی او را هرمزد نیز می‌خواند پیدا شد. پدر عظمت و مادر زندگان و انسان نخستین ثالوث اولند: یعنی پدر، مادر و فرزند.

انسان نخستین یا «هرمزد» پنج فرزند بیافرید، که پنج عنصر نورانی در مقابل پنج عنصر ظلمانی هستند: هوا یا اثیر، باد، روشنایی، آب و آتش پاک‌کننده، که آنها را پنج مهرسپند گویند.

آنگاه انسان نخستین آن پنج عنصر را چون زره برتن کرد، و به‌نبرد پادشاه ظلمت که او نیز خود را با پنج عنصر تاریک مسلح کرده بود فرود آمد.

در پیشاپیش انسان نخستین فرشته‌ای بنام «*نخشبط*» با تاج پیروزی نزول می‌کند و با تاریکی در می‌آمیزد، ولی از دیوان شکست می‌خورد. در نتیجه پنج عنصر نورانی با پنج عنصر ظلمانی می‌آمیزد. انسان نخستین برای نجات، پدر عظمت را به‌یاری خود می‌خواند، آنگاه «*نیرسف*» ظاهرشده، «*بان بزرگ*» یادمیورژ معمار اعظم را به‌وجود آورد. او هم «روح زنده» یا روح الحیات را از خود متجلی ساخت. روح زنده به‌یاری پنج فرزند خود: شکوه، شرافت، آدم نورانی، افتخار، حامل، دیوان ظلمات را بکشت و پوست از تن آنها بکند، و مادر حیات از پوست آنها ده آسمان، و ازگوشت و مدفوعشان هشت زمین، و از استخوانهایشان کوهها را بیافرید.

کوتاه سخن آنکه، در دین مانوی نجات آدمی تنها بوسیله‌ی «گنوس» یعنی

معرفت و نورانیت باطنی حاصل می‌شود و بس.

مانی معتقد نبود که عیسی مسیح مانند یک بشر عادی به‌جهان آمده و بربالای صلیب رفته باشد، بلکه می‌گفت یهودیان مرد دیگری را به‌جای او کشتند.

یکی از اصول اخلاقی مانویان قاعده‌ی «سه‌مُهر» بود: مهردهان (احتراز از سخنان ناپاک)، مُهر دست (پرهیز از عمل زشت) و مُهر دل (پرهیز از شهوات).

بطورکلی این مانی ترکیبی است از معتقدات مردم بابل و ایران و اصول بودائی و مسیحی. در نظر وی رستگاری همگانی و متحد ساختن تعالیم و آداب و رسوم قدیم است. در نظر مانی دو نیکی و بدی در مقابل یکدیگر قرار دارند: نیکی و نور و روح در یک طرف. بدی و تاریکی و جسم در سمت دیگر است. جهان ترکیبی از نیک و بد است مانند انسان که هم دارای جسم است و هم روح دارد، روح در زندان بدن به‌سر می‌برد و باید از طریق تعالیم مانوی آن را آزاد کرد.

عقاید مانی، رنگی از یأس و بدبینی داشت، وی جهان را وادی اشک و خون و بشر را مرغی آشیان گمراه می‌دانست که به‌اسارت و سرگردانی و بی‌خانمانی محکوم است.

ریشه آئین مانویت

بسیاری از اصول و قواعد آیین مانوی از سه‌مذهب زرتشتی و بودائی و مسیحی گرفته شده است و شاید این مسأله معلول همان ارتباطات و نسبت‌هائی می‌باشد که وی با پیروان این سه مذهب داشته است. دربارهٔ این ارتباطات و نسبت‌ها گفته‌اند که: اولاً پدر و مادر مانی ایرانی و از نژاد اشکانیان بوده‌اند و با توجه به‌اینکه درآن زمان آیین زرتشتی در ایران رایج بوده می‌توان گفت که او با اصول آیین مزبور آشنائی داشته است.

ثانیاً وی در آغاز زندگی خود در «بابل» و در میان فرقه‌های مختلف مسیحی از قبیل «مغتسله» و «مرقیون» می‌زیسته و خواه ناخواه با تعلیمات و مبانی مذهبی آنان آشنائی داشته است.

ثالثاً اینکه وی طبق مدارک موجود، سال‌ها میان مردم هند که نوعاً بودائی بوده‌اند زندگی می‌کرده و بدیهی است در چنین وضعی با اصول آیین بودائی هم

آشنائی پیدا کرده است.

مانی به‌خاطر تماس‌داشتن با فرقه‌های زرتشتی و بودائی و مسیحی به‌بسیاری از اصول و تعالیم آنها آگاهی پیدا کرد و برخی از این اصول و تعلیمات را به‌یک سلسله از تعالیم ابتکاری خود اضافه نمود و در نتیجه آیین مانویت را به‌وجود آورد[۱].

جامعه‌ی مانوی

جامعه‌ی مانوی از پنج طبقه که معادل پنج تجلی پدر عظمت (خداوند کل) است به‌شرح زیر تشکیل می‌شد:

طبقه‌ی اول، مشتمل بردوازده رسول است که بزبان پهلوی آنها را *«فریستگان»* گفته‌اند، و آنان بالاترین درجات معنوی مانوی را تشکیل می‌دادند و حکم خلفا و امامان او را داشتند.

طبقهٔ دوم: که به‌زبان پهلوی *«ایسپاساگان»* یا اسقفان بودند که شمار آنها به‌هفتاد و دو تن می‌رسید.

طبقهٔ سوم، که آنان را به‌پهلوی *«مهیشتگان»* می‌گفتند، کشیشان مانوی بودند که شمار آنها به‌سیصد و شصت تن می‌رسید.

طبقه چهارم، که آنان را به‌پهلوی *«ویزیدگان»* یا صدیقین یا برگزیدگان می‌گفتند. کسانی بودند که مأموریت وعظ و تبلیغ را داشتند و شمار ایشان بسیار بود.

طبقهٔ پنجم را نیوشکان یا نغوشاک می‌گفتند، عبارت از مستمعان و عامه‌ی مؤمنان مانوی بودند، که شمار آنها از همهٔ طبقات بیشتر بود.

همهٔ مانویان گیاهخوار بودند، ولی گروه برگزیدگان یا ویزیدگان، از میخواری و زناشویی و جمع مال محروم بودند، و نمی‌توانستند بیش از طعام یکروز و جامه برای یکسال داشته باشند. برگزیدگان نمی‌بایست نان خود را بپزند، بلکه وظیفه‌ی نیوشکان بود که برای آنان نان پخته و نزد آنان ببرند، از این جهت پیش از صرف غذا به‌نان خطاب کرده این دعا را می‌خواندند:

«من تو را نکاشته‌ام، من ندرویده‌ام، من آرد نکرده‌ام، من خمیر نکرده‌ام، من

---

۱. ایران از زرتشت تا قیام‌های ایرانی، رضا اصفهانی، ص ۱۱۹ و ۱۱۸.

نپخته‌ام، من نشکسته‌ام» زیرا همه‌ی این کارها، موجب آزاررساندن به‌نور می‌شد.

عبادت مانویان ساده و با نغمات موسیقی بود. عید معروف ایشان «بما» نام داشت که برتری جاویدان نامیده می‌شود، و موعد آن در آخرماه روزه‌ی مانویان بود، و به‌یاد شهادت مانی در ماه مارس برگزار می‌شد. پیش از نماز با آب جاری وضو گرفته و بدن خود را مسح می‌کردند و در صورت نبودن آب با خاک یا شن تیمم می‌کردند. در نماز دوازده‌بار به‌سجده می‌افتادند، و نماز را رو به‌آفتاب و ماه می‌گزاردند. هفت روز در هرماه روزه می‌گرفتند، که روزه‌ی روز یکشنبه از همه مهمتر بود.

آثار مانی به‌لهجه‌ی مخصوص نوشته شده که آن را زبان «*مانوی پارتی*» گویند آثار ایرانی مانوی را می‌توان به‌دو دوره تقسیم کرد: یکی از آنها که در قرن سوم و چهارم میلادی نوشته شده و پارتی یعنی اشکانی اصیل است، دیگر آثاری که از قرن ششم میلادی به‌بعد نوشته شده است و تا به‌قرن نهم میلادی می‌رسد.

مانی جانشینی داشت بنام «*مار آرمو*» که خط و زبان پارتی را بخوبی می‌دانست. مانی وی را برای تبلیغ دین خود به‌ابرشهر (نیشابور) که مرکز استان پارت بود فرستاد و همراه او نویسندگان و میثیاتورنگاران و یکی از شاهزاده‌گان اشکانی را بنام اردوان روانه داشت. این هیأت و مبلغان مذهبی کتابهای مانی را که به‌زبان سریانی بود، به‌زبان پارتی، یعنی زبان گفتگوی مردم خراسان ترجمه کردند.

خود آمو از مترجمان و نویسندگان بزرگ ادبیات مانوی به‌زبان پارتی است، و او داستان مرگ مانی را به‌این زبان ترجمه کرده، که احتمالاً در سال ۲۸۶ میلادی نوشته شده و آن مشتمل بر ۱۰۷ سطر است، و در آثار تورفان بدست آمده است.

پیروان مانی و مزدک را در دوره‌ی اسلام «*زندیق*» می‌خواندند، زندیق معرب زندیک است، که‌به‌زبان پهلوی به‌معنای کسی است که قایل به‌تفسیر کتاب اوستا باشد و چون مانی و مزدک در جامعه‌ی زرتشتی ایران از نظر احتیاط و تقیه، فلسفه و عقاید خود را بنام تفسیر و تأویل اوستای زردشت بیان می‌کردند، از این‌جهت مردم آن زمان آنان را زندیک یعنی اهل تأویل لقب داده بودند و همین لقب است که به‌زبان عربی زندیق گردیده است.

کتابهای مانی: مانی شش کتاب نوشت که پنج کتاب از آنها به‌زبان خود او یعنی

آرامی شرقی بود (سریانی) و یک کتاب هم به‌زبان پارسیک یعنی پهلوی ساسانی بنام شاپورگان نوشت.

۱ـ شاپورگان

۲ـ انجیل زنده یا جاویدان یا انگلیون که همراه یک جلد آلبوم تصاویر بود (ارژنگ) یا ارتنگ یا اردهنگ.

۳ـ گنجینه‌ی زندگان یا کنزالاحیا.

۴ـ پراگماتیا.

۵ـ کتاب رازها یا سفرالاسرار.

۶ـ کتاب دیوها یا سفرالجبابره.

با وجود فشار و سختگیری، که در کشور ایران از جانب روحانیون زرتشتی نسبت به‌فرقهٔ مانوی به‌عمل می‌آمد، این آئین جدید در سرزمین ایران باقی ماند، ولی کمابیش پنهانی و سری بود، روایاتی راجع به‌تعقیب و آزار مانویه ایران در عهد نرسی و هرمزد دوم در متنهای قبطی مانویه مسطور است.

در پایتخت شاهنشاهی تیسفون بسیاری از مانویه می‌زیستند، اما به‌سبب فشار و تعدی اهل زمان، گروهی به‌سمت شرق و شمال که مسکن طوایف ایرانی‌نژاد بود، هجرت کردند. در سُغد جماعتی عظیم از مانویه ساکن شدند. این مانویان شرقی رفته‌رفته ارتباط خود را با هم‌کیشان غربی از دست دادند و از شناختن احکام مرکز دیانت خود، یعنی خلیفه بابل سرپیچی نموده، فرقهٔ مستقلی تشکیل دادند، چون در نواحی شرق کسی زبان سریانی نمی‌دانست، مانویان به‌جای کتب اصلی خود که به‌زبان سریانی بود، ترجمه آنها را که به‌لغت پهلوی جنوب غربی در دست داشتند، بکار می‌بردند ولی زبان پهلوی شمالی را نیز کماکان می‌آموختند.

آیین مانی در بابل که مهد پیدایش آن بود تا عهد *«مهدی»*، خلیفه عباسی فعالیت مخفی قابل ملاحظه داشت و بعد از آن هم تا عهد خلافت *«المقتدر»* هنوز به‌رغم تضییق‌ها باقی بود.

اختلافات بین مانویهٔ بابل با مانویهٔ ماوراءالنهر از عهد اموی سابقه داشت. در عهد مهدی که مانویان به‌عنوان زنادقه تحت تعقیب بودند عده‌یی از شعراء و ظرفاء بغداد هم نزد *«صاحب‌الزنادقه»* به‌تمایلات مانوی متهم شدند چنانکه

«*عبدالله‌بن‌المقفع*»[۱] هم در عهد خلیفه منصور به‌این گونه گرایش‌ها منسوب گشت بهرحال آیین مانی از وقتی از جانب خاقان اویغور مورد حمایت واقع شد و از تختگاه وی، در چین هم انتشار یافت فعالیت خود را در خراسان و عراق که مواجه با تضییق و تفرقه هم شده بود متوقف کرد اما تأثیر آن در فرهنگ این نواحی خیلی زود متوقف نشد و در پاره‌یی آراء و عقاید صوفیه و برخی فرقه‌های مذهبی نشانهٔ آن باقی ماند[۲].

«بطورکلی دین مانی در ایران یکباره معدوم نشد خاصه در بابل که مرکز دین بود. و در تیسفون مانویان بسیار دیده می‌شدند چنانکه در زمان خسرو اول انوشیروان پیروان این دین در ایران دیده می‌شدند و انوشروان که مزدکیان را قتل‌عام کرد از ایشان نیز هرکه را بدست آورد کشت. در نتیجهٔ سخت‌گیریها، پس از قتل مانی، دسته‌ای از مانویان به‌آسیای میانه رفتند و چون در اینجا موبدان زرتشتی قدرتی که در مرکز مملکت داشتند دارا نبودند و دینهای مختلف درین ناحیت رواج داشت، مانویان نسبةً به‌آزادی بسر می‌بردند و به‌نشر آراء خود می‌کوشیدند. دین مانی قرنها در حیات دینی آسیای میانه و آسیای شرقی عامل مؤثر بود.»

پس از انقراض دولت ساسانی و ضعف نسبی دین رسمی زرتشتی، مانویانی که در ایران و آسیای میانه می‌زیستند آسایش و آزادی یافتند. هرچند وثائقی بدست نداریم که حاکی از فعالیت ایشان در قرن اول اسلامی باشد، باری می‌دانیم که عدهٔ بسیاری از مانویان و داعیان این دین به‌علل گوناگون به‌سرزمین ایران بازگشتند. بعلاوه شهر بابل که در نظر مانی جایگاه حکمت بود و در کتاب «*شاپورگان*» به‌اهمیت آن اشارت کرده، موافق دستور او پیوسته مقر رئیس کل دین او بود و تسلط عرب بر عراق خاصه در آغاز حال، برای مانویان فرجی بعد از شدّت

---

۱. ابن‌المقفع که سیمای یک هومانیست اصیل شرقی عهد اسلام را در دنیای قبل از رنسانس غرب نشان می‌دهد مورخ، مترجم، ادیب آزاداندیش محسوبست وی در شهر فیروزآباد به‌دنیا آمد (حدود سال ۱۰۱ هـ) پدرش دادویه که در دیوان حجاج یا خالد قسری به‌امور مربوط به‌جمع و ضبط مالیات اشتغال داشت چون به‌اتهام حیف و میل مورد توقیف و شکنجه واقع گشت در دستش تشنجی پیدا شد و او را بدین سبب «مقفع» خواندند و این عنوان بعدها در نام پسرش ـ بیشتر برای آنکه متضمن طعنی در حق او باشد باقی ماند.

۲. دکتر زرین‌کوب: *تاریخ مردم ایران* ج ۲. ص ۱۵۸.

حاصل کرد.

در ابتدای فتح عرب تا اواسط حکومت اموی مسلمانان وجه خاصی به‌مانویان نداشتند چون ایشان هنوز اهمیت نداشتند و مسلمانان میان ایشان و سایر مزدائیان چندان فرق نمی‌گذاشتند. از احوال ایشان درین زمان به‌تفصیل خبر نداریم و چندان ذکری ازیشان درکتب تاریخی نمی‌شود و آنچه می‌دانیم پیوسته و متصل نیست.[۱] پیروان مانی را مسلمانان به‌نام زندیق می‌خواندند. در وجه تسمیهٔ این کلمه آراء متفاوت ابراز شده، بعض علماء آن را از صدیقا که به‌ابدال مانوی اطلاق می‌شد، مشتق می‌دانند و گویند این کلمه در پهلوی زندیک شد و در عربی به‌صورت زندیق درآمد. بعض دیگر آن را ازکلمه زندیک که صفت پهلوی است به‌معنی کسی که از زند یا تفسیر پیروی می‌کند و آن را بر متن اوستا ترجیح می‌نهد، می‌دانند و گویند مانویان را به‌جهت این که میل به‌تأویل کتب دینی دینهای دیگر موافق افکار خود داشتند، چنین می‌نامند. و این توجیه به‌نظر ارجح می‌آید.

به‌هر حال، این امر مسلم است که کلمهٔ مزبور از ایرانیان به‌عرب رسیده و مسلمانان آن را در عراق از اصطلاحات ایرانیان گرفته‌اند. کلمهٔ مزبورکه ابتدا تنها در مورد مانویان استعمال می‌شد و گاهی نیز به‌مزدکیان ازجهت نزدیکی اصول دینی این دو فرقه به‌یکدیگر،کم‌کم معنی خاص خود را از دست داده و به‌معنی عالم بی‌دین یا رافضی و یا مخالف دین رسمی درآمد. و این امرکار را در تعیین زندقیان اصلی، یعنی مانویان و تحقیق احوال و تطوّر عقاید ایشان بسیار مشکل کرد، خاصه که بعضی از مؤلفان در شمارهٔ زندقیان و جزئیات آراءِ ایشان چیزی نمی‌گویند. اما این امرکه از طرفی مشکل مزبور را به‌وجود آورده است، از طرف دیگر بخوبی نشان می‌دهد که چه فرقه‌ای در وقت شروع و ظهور مباحث دینی و ترقی علم کلام اسلامی بیشتر مورد نظر و صاحب نفوذ بودند. چون البته نمی‌توان اطلاق کلمهٔ زندیق را به‌مخالفت اصول دیانت اسلام اتفاقی و بی‌وجه تصورکرد.

مانویان به‌نظر مسلمانان تنها ملحد و پیرو پیغمبر دروغین نبودند، بلکه ایشان را

---

۱. «جنبش‌های دینی ایرانی» دکتر غلامحسین صدیقی، ص ۱۱۱.

مخالف طبیعت و جامعه و دشمن حکومت می‌شمردند. به‌این جهت است که از حبس و زجر و قتل ایشان خاصه در دورهٔ عباسی که زمان تشکیل و تثبیت عقاید دینی است، خودداری نمی‌کردند.

مزدک

یکی از مهمترین وقایعی که در زمان حکومت ساسانیان اتفاق افتاد، ظهور مزدک بود مزدک پسر بامداد از مردم استخر فارس بود که فرقهٔ مزدکیه را بوجود آورد وی از مانویان و پیروان زردشت خورگان به‌شمار می‌رفت. استاد او زردشت خورگان، که اهل شهر فسا بود، سالها در روم شرقی بسر می‌برد، و درآنجا با کتب فلسفی یونانی از جمله جمهوریت افلاطون آشنایی پیدا کرد. و تحت تأثیر مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون قرارگرفت افکار این شخص که بیشتر جنبه‌ی اقتصادی و اجتماعی داشت توسط شاگردش به‌جامعه‌ی ایرانی معرفی شد.

زردشت خورگان شالوده‌ی آئین خود را طرح کرده، ولی مزدک مرد عمل بود و آیین نو را میان تودهٔ مردم رواج داد.

براثر خشکسالی‌هایی که در اواخر پادشاهی فیروز (۴۵۹ ـ ۴۸۴ م) و اوایل سلطنت قباد ساسانی (۴۸۸ ـ ۵۳۱ م) در ایران پیدا شد مردم قحطی‌زده بتوسط مزدک که مردی سخنور بود، درخواستهای خود را به‌قباد ساسانی عرضه داشتند. قباد طالب اصلاحاتی در امور اجتماعی ایران بود و از بیم موبدان و اشراف کشور جرأت اقدام به‌اینکار را نمی‌کرد. دراین زمان خودخواهی دینی مغان به‌حد خودسری دینی رسیده بود. چنین وضعی به‌هیچ‌وجه به‌اصالت آئین زردشت تعلق نداشت، قباد وجود مرد زبان‌آوری را مانند مزدک که هواخواهان بسیاری از مردم مستمند داشت مغتنم شمرده برآن شد که بدست وی تعدیلی در ثروت عمومی به‌عمل آورد، و به‌اصلاحات اجتماعی بپردازد، اما چون این اقدامات برای جامعه‌ی آن روز بسیار زود بود، در مقابل نفوذ موبدان و اشراف نتوانست مقاومت کند و بدست آن دو طایفه از سلطنت خلع شد و بار دیگر بیاری پادشاه هیاطله برتخت سلطنت نشست ولی این‌بار دیگر از مزدکیان طرفداری نکرد، و در اواخر سلطنت او مزدکیان بدست پسرش خسرو انوشیروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹ م)، قلع و قمع

شده با پیشوای خود مزدک از میان رفتند.

نهضت مزدکی واکنش شدیدی علیه نظام اقتصادی آن زمان می‌شد، مردم به‌پیشوایی مرد زبان‌آور و دانشمندی بنام مزدک که به‌جهت مانوی‌بودن از موبدان زرتشتی دل خوشی نداشت، سر به‌شورش برداشتند و خواستار حکومتی اشتراکی و یا شیوعی شدند، و مذهبی اشتراکی را بوجود آوردند.

براساس این نهضت جدید، تعلیمات مزدک بردو قسمت بنیان داشت: قسمت اول از آن مربوط به‌بهبودی حال کسانی بود که درآنزمان حقوقشان از دست رفته بود، و قسمت دوم تعلیم اخلاقی آنان بود که اساس آن برثنویت و دوگانه‌گرایی و زهد مانوی بود. برای تحقق قسمت اول مزدک می‌گفت که زمین و آب از آن خداست و بین همه‌ی مردم مشترک است، و باید همه‌بطور یکسان از آن بهره‌مند شوند، دیگر اینکه زن و مال باید بین مردم مانند زمین و آب و هوا مشترک باشد.

او می‌گفت کسی حق ندارد که برپایه‌ی ثروت و نیرو، زنان را مثل حیوان در قفس حرمسرا بیفکند، و دیگران را از داشتن یک زن محروم سازد، بلکه زن و تمتع او حق همه‌ی مردان است.

کشمکش طولانی بین طبقات ثروتمند و فقیر ایران، زمینه‌ی طبیعی برای پیدایش چنین نهضت انقلابی را پدید آورد، مزدک هدایت طبقات کارگر و کشاورز را براساس عقیده‌ی گنوسی مانوی برعهده گرفت. در حقیقت جنبش مزدکیان شورشی بزرگ بینوایان و کشاورزان خاور نزدیک در آغاز قرون وسطی بود که منتهی به‌نهضت‌هایی از این قبیل درکشورهای دیگر شد.

وجه اشتراکی که بین عقاید مزدک و افلاطون درکتاب جمهوریت او مشاهده می‌شود، آنست که افلاطون معتقد بود: سبب نابرابری در اجتماع حرص و آز مردم و تفنن و تجمل‌پرستی ایشان است. مردم به‌زندگی ساده قناعت نمی‌کنند و سودپرست و جاه‌طلب و رقابت‌جو و حسود هستند. از آنچه خود دارند زود سیر می‌شوند و در آتش حسرت آنچه ندارند می‌سوزند. آنان بندرت چیزی را طلب می‌کنند که متعلق به‌دیگران نباشد. درنتیجه طایفه‌یی به‌زمین و مال دیگران حمله می‌کنند، و منابع ارضی تولید رقابت می‌کنند و جنگ در می‌گیرد.

عقیده‌ی مزدک راجع به‌اشتراک زن و مال عیناً با عقیده‌ای افلاطون درباره‌ی

تعدیل نظام اقتصادی و اشتراکی‌بودن زن مطابقت دارد.

عقاید مزدک درباره‌ی زن برخلاف نویسندگانی که وی را متهم به‌هوسرانی می‌کنند نیست و در دین او اشتراکی‌بودن زنان جفت‌گیری کورکورانه نمی‌باشد، بلکه برعکس باید کلیهٔ روابطها، تحت نظارت و مراقبت دقیق درآید تا اینکه کودکان مشروع و خوبرو بوجود آیند.

طرح‌های اصلاحات اجتماعی مزدک غیرمستقیم تحت تأثیر تعلیمات اصلاح‌طلبانه‌ی «لیکورگ» قانونگزار معروف اسپارت در قرن نهم پیش از میلاد در یونان بود.

تعلیمات افلاطون و لیکورگ مع‌الواسطه در مزدک تأثیر داشت، و مایه‌ی اصلی فلسفه‌ی اشتراکی و شیوعی مذهب او بود.

درباره‌ی زردشت خورگان که قبلاً آمد سخن گفته شد ولی گئوماتای مغ در سال ۵۲۲ پیش از میلاد مسیح که کمبوجیه پسر کوروش قیام کرد، همین افکار را در سر می‌پروانید. وی که نام او از کلمه‌ی «گاو» که حیوانی مقدس در دین زرتشتی است مشتق می‌باشد و به‌معنای «شناسنده‌ی نژاد گاوها» است، نوعی روش اشتراکی داشت و مانند لیکورگ اراضی وسیع و گله‌های بی‌شمار و بردگان بسیار را از اشراف و ثروتمندان بگرفت و اراضی و گله‌ها را تقسیم و بردگان را آزاد کرده به‌کشاورزی گماشت، او بیش از هفت ماه نتوانست پادشاهی کند، ولی دراین مدت کوتاه به‌اصلاحات اجتماعی بزرگی دست زد.

او مانند مزدک مردی دیندار بود و مردم ایران را از بت‌پرستی بازداشت، و بت‌خانه‌ها را تبدیل به‌آتشکده‌های زرتشتی کرد و اصلاحات اشتراکی و اجتماعی را با دینداری و خداشناسی بیامیخت.

گئوماتا و مزدک هردو از روحانیان دین بشمار می‌رفتند. و برنامه‌های اصلاحات انقلابی ایشان بدون شک به‌عقاید مذهبیشان بستگی داشت.

داریوش در بیست و نهم سپتامبر سال ۵۲۲ق. م بیاری چند تن از بزرگان پارس با حیله موفق شد که به‌زندگی و اصلاحات گئوماتا خاتمه دهد. کشتار مهیبی پس از کشته‌شدن گئوماتا از مغان زرتشتی روی داد و این کشتار را هرودوت به‌یونانی مگوفونی خوانده است که معادل پارسی آن مگوزتی یعنی «کشتار مغان» می‌باشد.

رفع تهمت

اغلب مورخان قدیم مزدک را متهم به‌عقیده‌ی اشتراک در زن دانسته، و او را مردی اباحی معرفی نموده، و اخباری دروغ دراین باره نقل کرده‌اند.

مقدمتاً باید دانست مزدک مردی زاهد و پرهیزکار بود، و چون از برگزیدگان مانوی و روحانیون ایشان بشمار می‌رفت از خوردن گوشت و گرفتن زن امتناع داشت و این دو کار را برخود حرام می‌شمرد، تعلیمات زهدگرایانه‌ی او در بیشتر جاها با حکیم معروف یونانی «فرفوریوس»، فیلسوف نوافلاطونی، شاگرد فلوطین شباهت داشت. فرفوریوس مانند افلاطون به‌اهمیت عدالت معتقد بود ولی مانند فیثاغورث، عقیده داشت که بالاتر از عدالت ترحم و شفقت است.

مزدک نیز مانند فرفوریوس تقوا و پرهیزکاری را شعار خود کرده، و جامه‌های درشت و خشن برتن می‌کرد. بنابراین باید معتقد باشیم نظام جدیدی که در تقسیم عادلانه‌ی زمینها و ثروت ایجادکرد باعث این تهمت شده است، و موبدان و بزرگان دینی تبلیغات سوئی در اطراف آن نموده و مزدک را به‌اشتراک در زن و مال متهم ساخته باشند و همهٔ این تهمتها از قول موبدان زرتشتی ساسانی نقل شده است.

مزدک می‌گفت چون علت اصلی کینه و ناسازگاری در جهان نابرابری مردمان است، پس باید عدم مساوات را از میان برداشت. خداوند کلیه‌ی وسایل معیشت را در دسترس بندگان قرار داد، تا افراد بشر آنرا به‌تساوی بین خود تقسیم کنند، بقسمی که کسی بیش از دیگر همنوعان خود نداشته باشد، در حقیقت هیچکس حق داشتن مال و زن بیش از دیگران را ندارد، سپس باید از توانگران گرفت و به‌تهیدستان داد، تا بدینوسیله نابرابری از بین برود و برابری در جهان برقرارگردد. و زن و مال مانند آب و آتش و هوا در دسترس همگان به‌اشتراک قرارگیرد و این موجب خوشنودی خداوند است.

پس به‌آسانی می‌توان فهمید چرا دشمنان، این فرقه‌ی اشتراکی مزدکی را عموماً متهم به‌اباحه و ترویج فحشا کرده‌اند در صورتیکه این نوع کارها برخلاف شریعت مزدک بوده است.

فلسفه‌ی مزدک

از نظر مذهبی فلسفه‌ی مزدک با زردشت و مانی و گنوستیکها چندان مغایر نیست، و مانند ایشان اساس افکار او همان ثنویت است. اما فلسفهٔ مزدک دارای عواطف و تمایلات بشردوستی بیشتری بوده است. مزدک برعکس مانی می‌خواست عقاید دینی را برای اصلاح جامعه بکار برد. و از نظر او توده‌ی مردم در مقابل طبقات حاکمه تنها با داشتن عقیده‌ی دینی نمی‌توانستند از فقر و بردگی و بیچارگی نجات پیدا کنند. مگر اینکه براساس برنامه‌ی اقتصادی صحیحی با مشکلات زندگی و کشمکشهای طبقاتی مبارزه کنند و جامعه‌ای بی‌طبقه ایجاد نمایند.

اصل سخن مزدک و جوهر انقلاب او در اشتراک مالکیت بوده که از فکر حکومت اشتراکی و شرکت همگان در حاکمیت ملی سرچشمه گرفته بوده است، و شاید همین جنبه‌ی بشردوستی مزدک است که، محمد اقبال لاهوری شاعر پارس‌گوی و فیلسوف پاکستانی او را پیامبر مردم‌گرای ایران باستان نامیده است.

از نظر مزدک آدمی را پنج نوع بدی از راستی باز می‌دارد: تعصب، خشم، انتقام، احتیاج وپنجمین مالکیت است، که از نظر مزدک از همه بالاتر است. کسی که از این بدی‌ها بپرهیزد به‌خداوند می‌پیوندد. مزدک می‌گفت نابرابری در زن و مال، تعصب و مالکیت، احتیاج را به‌وجود می‌آورد و در نتیجه خشم و انتقام بین مردم پدید می‌آید. اگرچه کیش مزدک پس از ورود به‌طبقات سافله اجتماع تدریجاً صورت یک مسلک سیاسی انقلابی گرفت ولی اساس دیانتی آن باقی بود و پیروان این آئین در میان طبقات عالیه هم وجود داشته‌اند.

عاقبت مزدکیان خود را به‌اندازه‌ای قادر یافتند که شروع به‌ترتیب مراتب روحانی خود نموده، یک‌نفر رئیس روحانی انتخاب کردند.

بنابرروایت «*مالالاس*» نام او اندرزگر بوده است «*اندرزگر*»، که در زبان به‌معنی مشاور و معلم است این کلمه عنوان بوده است، نه نام مادی و ظاهراً رئیس کل فرقهٔ مزدکی را اندرزگر می‌خوانده‌اند. این اندرزگر در قتل‌عام مزدکیان به‌هلاکت رسید و همچنانکه در خوذای نامگ آمده است که مزدک با گروهی از اصحابش در روز قتل‌عام شدند، پس خیلی محتمل است اندرزگری، که مزدکیان بریاست کل

برگزیدند، همان مزدک باشد.

واقعه قلع و قمع مزدکیان در آخر سال ۵۲۸ یا اوایل سال ۵۲۹ رخ داد علت آن نقشه‌ای بود که مزدکیان راجع به‌ولیعهدی «*کاوس پذشخوار شاه*» پسر «*کواذ*» کشیده بودند و می‌خواستند علی‌رغم تصمیم شاهنشاه بوسیله توطئه و تحریک، این شاهزاده مزدکی را برتخت ایران جای داده، خسرو را از سلطنت محروم کنند این آخرین قطره بود، که جام صبر را لبریز کرد.

شاه، انجمنی از روحانیان را دعوت کرد و اندرزگر مزدکیان (مزدک) را با سایر رؤساء فرقه به‌آنجا خواندند و گروهی عظیم از آن طایفه را دعوت و جلب کردند، تا در مجلس مباحثه رسمی حاضر باشند. کواذ شخصاً مجلس را اداره می‌کرد، اما خسرو که به‌ولایتعهدی معین شده بود و حقوق خود را دستخوش توطئه و دسته‌بندی مزدکیان می‌دید، تمام همت و همگی جهد خود را مصروف داشت، تا کار طوری به‌پایان رسد که ضربه هولناک و قطعی به‌فرقه مزدکی وارد آید. پس چند تن از مجادلین و مباحثین کارافتاده و آزموده را از میان موبدان پیش آورد. موبدان موبد و «بازانس» اسقف مسیحیان ایران، که دراین پیشامد با زرتشتیان همداستان شده بودند، در انجمن حضور داشتند. بازانس مورد توجه خاص کواذ بود، زیراکه از طبابت سررشته داشت. طبعاً مدافعین کیش مزدکی مجاب و مغلوب شدند و دراین اثنا افواج مسلحی، که پاسبان میدان مخصوص مزدکیان بودند، تیغ در کف برسر مزدکیان ریختند و مزدک بهلاکت رسید.

عده حقیقی مزدکیان، که دراین دام مقتول شدند، معلوم نیست، اعدادی که مورخان آورده‌اند مبنای صحیح ندارد، ولی ظاهراً همه رؤساء در این مکان به‌هلاکت رسیدند، چنانکه بعد از این واقعه، که حکم کشتار عموم مزدکیان صادر شد، افراد این فرقه چون رئیس مطاع نداشتند، پراکنده گشتند و در مقابل دشمنان خود طاقت ایستادگی نیافتند. همه مضمحل شدند. دارایی آنها ضبط و کتب دینی آنها سوخته شد. به‌این ترتیب آخرین خطری که از جانب مزدکیان ممکن بود کشور را تهدید کند، برطرف شد از این وقت به‌بعد مزدکیه حکم فرقهٔ سری پیدا کرد و به‌اینصورت حیات خود را دوام داد و بعد از ساسانیان هم در عهد اسلام بارها خودنمایی کرد.

سرکوبی مزدکیان، آئین زردشت و طبقهٔ روحانیان را اعتلاء فوق‌العاده داد. البته این اعتلاء از همان اوایل عهد ساسانیان تدریجاً آغاز شده بود و تسامح امثال شاپور اول و یزدگرد اول هم از پیشرفت تدریجی آئین زرتشتی به‌عنوان آئین ملی ایران نکاست.

در عهد شاپور دوم آئین زردشت حیثیت فوق‌العاده یافت اما نقطهٔ اوج اعتلاء این آئین با آغاز سلطنت خسرو انوشیروان تحقق یافت چراکه دراین ایام برای مقابله با تحریکات مسیحیت و بیزانسی و برای جلوگیری از بدعتهایی که در داخل ممکن بود اساس سلطنت را متزلزل کند وجود یک آئین ملی لازم بنظم می‌آمد و بدینگونه سلطنت خسرو در دنبال قلع و قمع مزدک و یاران وی تکیه‌گاه‌های تازه و قابل اعتماد خود را در آئین زرتشت طلب کرد.

با آنکه در واقع مغان، از مدتها پیش در ارمنستان سعی داشتند آئین زرتشت را بر مسیحی‌ها تحمیل کنند، با آنکه شاپور دوم آئین زرتشت را تقریباً مثل آئین ملی تلقی می‌کرد و با آنکه در دورهٔ قدرت کریتر عقاید و ادیان غیرایرانی به‌شدت درایران تحت تعقیب بود، باز فقط از عهدخسرو انوشیروان بود که دین مزدیسنان بدون معارض دیگری، در تمام ایران آئین ملی واقع گشت.

در عصر شاپور دوم هم که بددینان مورد تعقیب بودند و آذر بدمهراسپندان در قلع و قمع آنها به‌شاپور یاری می‌کرد، رسمهای نادرست و شک و خبط بسیار در دنیای مزدیسنان راه داشت و آیین مسیحی هم درین ایام در ایران توجه بعضی جویندگان را جلب می‌کرد و خود شاپور هم نسبت به‌پرستش آناهیتا علاقه‌یی خاص نشان می‌داد که با سعی وی در رسمی‌کردن آئین زرتشت چندان موافق به‌نظر نمی‌آمد.

در واقع سیاست تضییق و فشار نسبت به‌پیروان عقاید و ادیان دیگر از وقتی به‌شدت دنبال شد که به‌نظر می‌آمد آئین زرتشت دیگر جاذبهٔ خود را برای غیرایرانیها از دست داده است و مسیحیت، مانویت و مذاهب گنوسی بیش از آیین زرتشت می‌توانند به‌نیازهای فکری و روحی مردم پاسخ دهند.

مسأله تقویت فوق‌العادهٔ آئین زرتشتی از نظر فرمانروایان ساسانی این اشکال را هم داشت که غالباً قدرت سلطنت را محدود می‌کرد و منجر به‌مداخلات

تحمل‌ناپذیر نجبا و طبقات روحانی در امور مربوط به‌سلطنت می‌شد. معهذا اینکار مخصوصاً در رفع مناقشات مذهبی که با ظهور مزدک به‌اوج رسید در نظر حکومت ساسانی لازم بود و اجراء آن هم قبل از هرچیز نیاز به‌اقدام در تدوین نهایی اوستا داشت اما اینکه حتی در عهد خسرو انوشیروان هم لازم شد که در کار جمع و تدوین اوستا از حافظهٔ موبدان استفاده شود نشان می‌دهد که آنچه‌قبل از آن ـ در دورهٔ شاپور دوم، شاپور اول، اردشیر بابکان و بلاش اشکانی یا پیش از آنها ـ درین زمینه انجام شده بود تمام نیایش‌ها، سرودها و مراسم زرتشتی را شامل نشده بود و هنوز در حافظه‌ها چیزهایی باقی مانده بود که نیاز به‌تدوین داشت.

ساسانیان از همان آغازکار سعی داشتند تا در مقابل اشکانیان که لااقل در غرب ایران همچون عناصر بیگانه تلقی می‌شدند به‌خود جنبهٔ ملی بدهند از این رو هم در کار فرمانروایی کوشیدند تا سنتهای دیرینه را تجدید کنند هم دردین و آئین نسبت به‌احیاء تمایلات اکثریت قوم، علاقه نشان دادند.

با این‌همه، توسعهٔ قلمرو آنها و علاقه‌شان به‌اینکه حوزهٔ فرمانروایی خود را به‌حدود آنچه پیش از اسکندر جزء ایران بود، برسانند. طبعاً این حس ملیت‌گرایی راکه در آغاز قیام برضد اشکانیان در ذهن آنها غلبه داشت مهارکرد و وجود عناصر مختلف و ادیان گوناگون در حوزهٔ امپراتوری، مخصوصاً شاپور اول را متوجه این نکته کردکه بدون تسامح در مسایل مربوط به‌دین و نژاد نمی‌توان امپراتوری وسیعی از اینگونه را اداره کرد، اما بعد از شاپور وجود این ادیان گوناگون به‌علاوه انتشار سریع مانویت، و توسعهٔ روزافزون آئین مسیح در ایران وحدت امپراتوری را متزلزل و در معرض تهدید نشان می‌داد.

فصل ششم

اسلام در ایران

«قرآن کریم»

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلَامُ
دین نزد خدا اسلام است
آل عمران ـ ۱۹

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ
کسی که غیر از اسلام آئینی برگزیند از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیانکاران است.
آل عمران ـ ۸۵

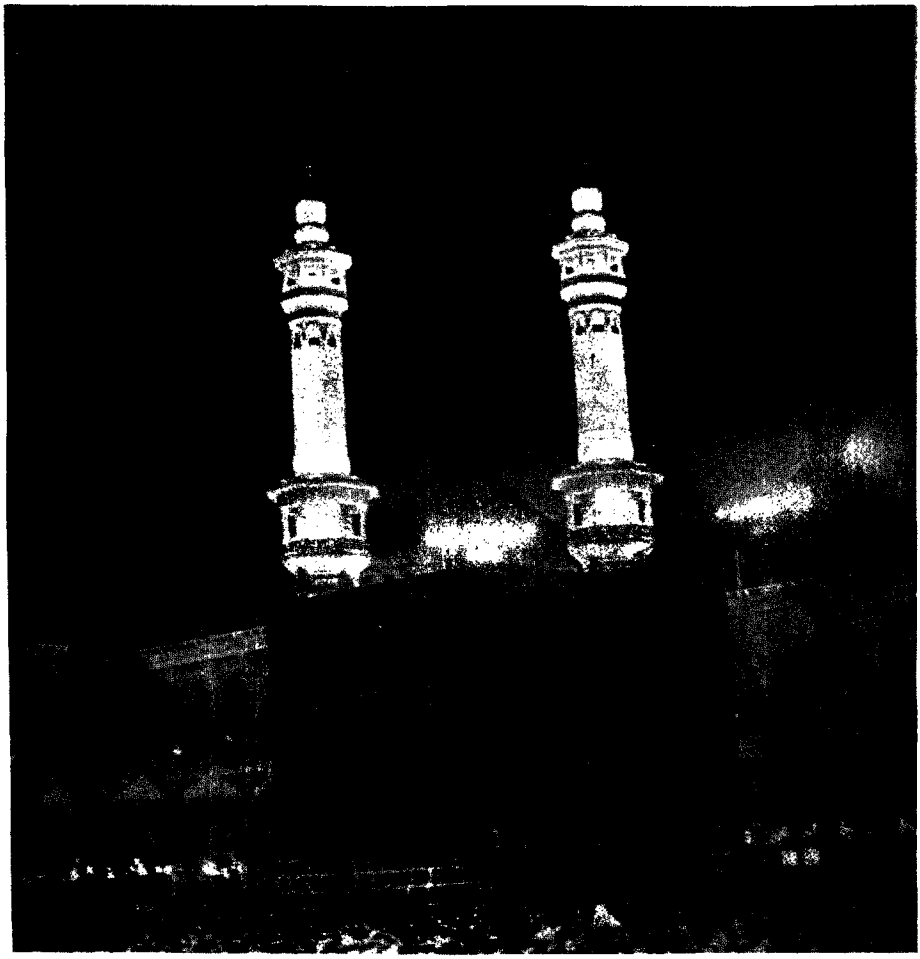

ورود اسلام به‌ایران

شبه‌جزیرهٔ عربستان از عهد بسیار قدیم در هرچند قرن مردمانی از خود بیرون داده که آن‌ها به‌ممالک همجوار عربستان پناه آورده و دولتهائی را تشکیل داده‌اند مانند مردمان سامی‌نژاد که در عهد بسیار قدیم به‌مملکت سومریها و اکدیها هجوم آورده دولتهائی در رأس خلیج فارس و در بین‌النهرین تأسیس کردند و کلدانیها که بعد از آنها به‌بین‌النهرین آمدند و آرامی‌ها که در قرن سیزدهم به‌بابل و آمو، حمله برده بعد بشامات رفتند. بعد از آنها نوبت باعراب رسید اینها هم از دیرزمانی بطرف سوریّه و کلدهٔ قدیم و بین‌النهرین متوجه شده دولت‌های کوچکی در عربستان شمالی مجاور سوریّه و فرات تشکیل داده بودند و در کلدهٔ قدیم و بین‌النهرین هم محلهای عرب‌نشین زیاد بود ولی نهضت واقعی و بزرگ اعراب به‌خارج شبه‌جزیره عربستان بعد از طلوع اسلام یعنی از ربع دوم قرن هفتم میلادی شروع شد. مسلمین دراین نهضت بزرگ خود با دو دولت نامی آن زمان مواجه شدند یکی امپراتوری روم و دیگری شاهنشاهی ایران، دراین ممالک زمینه برای فتوحات مسلمین مهیّا بود چه هردو از جهت جنگهای متواتر متمادی با یکدیگر درحال انحطاط بوده رمقی نداشتند اما اعراب مردمانی تازه‌نفس و سخت‌کوش و معتاد به‌سختی‌ها و مشقت‌های صحراگردی در کویر عربستان و دارای مذهبی که اصول برابری و برادری را بین آنها ایجاد و از خودگذشتگی و فداکاری را با علی درجه تشویق می‌نمود چه اجر کشتن و کشته‌شدن را بهشت برین قرار می‌داد.

نکتهٔ مهم ـ با صرف‌نظر از غنائم و ذخائر بی‌شمار که در صورت فتح از خزانه این دولتهای قدیم به‌تصرف فاتحین در می‌آمد این بود که نهضت عرب کاری کرد که

سابقه نداشت و شاهنشاهی ساسانیان را واژگون کرد.

ایران آن زمان درست فاقد چیزهائی بود که مزایای مسلمین محسوب می‌شد. زیرا آنچه در ایران آن زمان دیده می‌شد این بود: ۱ـ هرج و مرج عقاید از جهت تشتّتات مذهبی ۲ـ هرج و مرج سیاسی و نفوذ فوق‌العاده نجباء و روحانیین و فقدان شاه مجرّب و قوی‌الاراده، که زمام امور را بدست گرفته اصلاحاتی بنماید (تغییر دوازده شاه در مدّت چهارسال) ۳ـ فرسودگی و خرابی قشون از جنگهای بیهوده خسروپرویز ۴ـ فقر و پریشانی مردم از دادن مالیاتهای سنگین ۵ـ کثرت ظلم و جور ـ ۶ـ انحطاط زراعت و تجارت و صنایع.

البته دعوت رسول گرامی اسلام(ص) از پادشاهان بزرگ از جمله پادشاه ایران، که در سال هفتم هجری صورت گرفت را می‌توان به‌عنوان اولین ورود اسلام به‌ایران قلمداد کرد.

این نامه به‌وسیله «*عبدالله‌بن خلافةالسهمی*» بدربار خسروپرویز فرستاده شد که خسرو شاهنشاه ایران پس از شنیدن متن نامه به «*باذان*» حاکم دست‌نشاندهٔ خویش در یمن دستور داد:

«این غلام راکه چنین گستاخ شده است، بسته به‌پایتخت بیاور» «*باذان*» مأمورانی به‌مدینه فرستاد و جریان را به‌پیامبر اطلاع دادند، پیامبر خبر داد که خسرو بدست پسرش شیرویه کشته شده است.

متن نامهٔ حضرت محمد(ص) به‌خسروپرویز چنین بود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مِنْ مُحمّدٍ رَسُولِ‌الله اِلیٰ کَسریٰ عَظیم فارِس، سَلامٌ عَلیٰ مَنِ‌اتَّبَعَ‌الْهُدیٰ و آمَنَ بِالله وَ رَسُولِهِ وَ شَهِدَ اَنْ لاٰ اِلٰه اِلاّالله وَحْدَهُ لاشریکَ لَهُ، وَاَنَّ مُحَمداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. اَدْعُوکَ بِدِعٰایةالله فَاِنّی (اَنَا) رَسُولُ‌الله اِلیٰ‌النّاسِ کافه، لاُنْذِرَمَنْ کانَ حَیّا و یَحِقُّ‌الْقَولَ عَلیَ‌الْکافِرینَ. اَسْلِمْ تَسْلِمْ، فَاِنْ اَبَیتَ فَعَلیکَ اِثْمُ‌المَجُوسِ.

اسلام در ایران[۱]

پس از به‌هم ریختن دولتهای جنوبی گروه‌هایی از مردم این سرزمین به‌دیگر نقاط شبه‌جزیره هجرت کردند. اینان در شمال و شرق عربستان هرجا برای زندگی خود سرزمین مناسب یافتند در آن سکونت گزیدند. همینکه نفوذ قدرتهای خارجی ایران و روم در داخل عربستان افزایش یافت، هرقسمت از این منطقه‌ها به‌یکی از دو دولت نیرومندی که مجاور آن بود پیوست و در جنگهائی که بین این‌دو قدرت بزرگ در می‌گرفت به‌دولتی که تابع آن بود کمک می‌کرد. سرزمینی که امروز عراق نامیده می‌شود زیر نفوذ حکومت ساسانی قرار داشت و همچون سدی درمقابل هجوم قبیله‌های بیابانی به‌داخل ایران می‌ایستاد خسروپرویز این حکومت محلی را از میان برد و با برافتادن آن دیگر مانعی در راه این قبیله‌ها دیده نمی‌شد.

پس از درگیری طایفه بکربن وائل و بنی‌شَیبان، در دوره پادشاهی خسروپرویز، با گروهی از سپاهیان ایران و شکست ایران، که در تاریخ عرب به‌نام واقعه «*ذی‌قار*» معروف است، عربهای حاشیه‌شرقی شبه‌جزیره بدین فکر افتادند که قدرت ساسانی چنان نیست که نتوان برآن پیروز شد.

در آغاز «*مُثَنّی‌بن حارثه شیبانی*» رئیس قبیله بکربن وائل که در سال نهم هجرت مسلمان شده بود و با قبیله خود درکناره فرات به‌سر می‌برد در فرصت‌هایی که بدست آورد به‌زمین‌های مرزی ایران حمله می‌برد به‌ابوبکرنامه نوشت و خلیفه را از به‌هم خوردن وضع داخلی ایران و ناتوانی پادشاهان ساسانی در اداره کشور آگاه کرد

---

۱. محمودرضا افتخارزاده در کتاب اسلام در ایران اثر دکتر «ناث» می‌نویسد:

تعیین دقیق تقویم زمانی حضور اسلام در ایران مسئله‌ای است بس مهم که از یک‌سو باعث قضاوتها و جنجالهای تاریخی گردیده و از دیگر سو افراط و تفریط روشنفکران و متعصّبان مذهبی و ملی را در دفاع و حمله به‌موضوع مورد اختلاف برانگیخته است. مسئله‌ای که نه‌تنها از همان آغاز بیداری و در مقاطع حسّاس سیاسی ـ اجتماعی بشدّت اذهان را بخود معطوف داشته و می‌دارد، بلکه قضاوت و اظهارنظر خاورشناسان و صاحب‌نظران در تاریخ ایران و اسلام را سخت تحت تأثیر خود قرار داده است.

به‌لحاظ تقویم زمانی، حلول اسلام در کالبد ایرانیان مربوط است به‌سالهای اولیّه ظهور اسلام در عصر حیات و رسالت پیامبر اسلام(ص)، و آنچه پس از رحلت آن حضرت اتفاق افتاد و اعراب را روانه ایران کرد چیز دیگری است.

و از او رخصت خواست که به‌سرزمینهای متصرفی آن دولت حمله برد؛ و خلیفه بدو رخصت داده لیکن خالدبن ولید را به‌فرماندهی لشکر گماشت و مثنی را زیردست او قرارداد آنچه مسلم است، در آغاز نه خلیفه و نه فرماندهان و نه یاران پیغمبر فکر گشودن ایران و لشکرکشی به‌این کشور وسیع را نداشته‌اند.

جنگهای داخلی عربستان پیش از ظهور اسلام جنگهای موضعی بوده است؛ دراین درگیریها قبیله‌ای با چند قبیله دیگر متحد می‌شد و به‌دشمنان خویش حمله می‌کرد. چنین جنگهایی نیازی به‌پیش‌بینی‌های قبلی و تهیه نقشه‌های گسترده و درازمدت نداشته است. جنگ‌های اسلام در عصر پیغمبر(ص) نیز در محدوده‌ای معین و در مدتی کوتاه رخ می‌داد. می‌توان گفت که در لشکرکشی به‌ایران نیز فکر جنگجویان بیشتر براساس جنگهای تهاجمی موضعی و یا دفاع‌های محدود دور می‌زده است. پس از درگیری جسر، بُوَیْب و نیز نبرد قادسیه و شکست نیروی عظیم ایران بود که خلیفه و مشاوران او به‌فکر گسترش دامنه فتوحات خود افتادند. و همان پیروزی‌های سریع، حکومت‌های محلی ایران را از نیروی مسلمانان به‌وحشت افکند و یقین کردند در مقابل این سپاه توانایی مقاومت ندارند و بیم مسلمانان تا به‌آنجا در دل ایشان نشست. که می‌پنداشتند سلاح بربدن سربازان عرب کارگر نیست. اما گذشته از نیروی ایمان که بزرگترین و مؤثرترین عامل پیروزی عرب در این لشکرکشی‌ها بود عوامل مساعد سیاسی و مهمتر از آن عامل اجتماعی درکشور ایران را نادیده نباید گرفت.

مطالعه اوضاع سیاسی و اجتماعی آن روز ایران نشان می‌دهد که آنچه عرب پس از نبرد «ذی‌قار» درباره این کشور می‌اندیشید دور از حقیقت نبوده است. مردم ایران در پایان دوره ساسانی با وضعی دشوار روبرو بودند و می‌خواستند خود را از آن برهانند.

این مردم ایران بودند که دیگر نمی‌توانستند فشار بیشتری را تحمل کنند و برای خود مَخْلَصی می‌طلبیدند. این مخلص بانگ مسلمانی بود که نخست در متصرفات عربی ایران و سپس در مرزهای جنوب و غرب این کشور شنیده شد. همینکه خالد و مثنی از کار مسلمانان از دین برگشته (مرتدان) فراغت یافتند پیشروی آنان به (حِیْره) و شهرهای کرانه غربی فرات مسلم بود.

به‌درخواست مثنی ابوبکر فرمان حرکت به‌شهرهای عراق کنونی را صادر کرد و مسلمانان نخست متوجه حیره شدند. حیره شهری بود که بین کوفه و نجف کنونی قرار داشت. چون سپاهیان عرب رو به‌حیره نهادند حاکم شهر از در آشتی درآمد و با پرداخت نود هزار درهم سرزمینهای تابع خود را از تعرض مصون نگهداشت. این نخستین مال مصالحه بود که در اسلام از ایران گرفته شد. پس از حیره شهرهای دیگر چون ابله و عَیْنُ‌التَّمر نیز با جنگ یا با پیمان آشتی تسلیم شدند.

پس از پایان کار حیره ابوبکر خالد را از عراق خواست و برای یاری مسلمانان به‌شام فرستاد. این تغییر مأموریت خالد بسیار به‌سود مسلمانان بوده است.

درحالی که کار جنگ عراق اندک‌اندک به‌سود مسلمانان پایان می‌یافت. ابوبکر پیش از مرگ «عمربن‌الخطاب» را به‌خلافت تعیین کرد. پیشروی سریع مسلمانان در عراق از یک‌سو به‌مرزداران و فرمانداران ایرانی نشان داد که کار درگیری با عرب بدان آسانی که می‌پنداشتند نیست و از سوی دیگر سپاهیان عرب را امیدوار ساخت که اکنون می‌توانند به‌سرزمینهای اصلی حکومت ساسانی حمله برند.

از مقایسه اوضاع و شرایط درگیری با نظیرهای آن در دوره‌های پیش این نکته معلوم می‌شود که در همه این ناکامیها ناخشنودی مردم از حکومتها در هموارکردن راه برای قدرت مهاجم به‌مراتب مؤثرتر از خود قدرتها بوده است.

به‌خصوص در حمله عرب که مردم از یک‌سو سادگی و بی‌تکلفی سربازان فاتح را با حشمت و جبروت نیروی مسلط برخود مقایسه می‌کردند، و از سوی دیگر در مقابل نظام طبقاتی حاکم برمردم داستانها از عدالت و مساوات اسلامی می‌شنیدند.

سرداران ایران چون هرمزان و بهمن جادویه و رستم فرخ‌زاد می‌خواستند با تحریک دهقانان و مرزداران، از هجوم این سپاه جلوگیری کنند، اما توده مردم از دهقانان و یا مرزداران چندان خاطر خشنودی نداشتند. به‌هرحال مثنی کار خالد را دنبال کرده عمر نیز لشکری به‌سرکردگی ابوعبیده ثقفی به‌یاری او فرستاد.

دراین سالها پادشاهی ایران را یزدگرد سوم به‌عهده داشت. وی جوانی دلیر، با اراده و فعال بود و در مدتی کوتاه توانست وضع آشفته دربار ساسانی را سامان دهد. یزدگرد به‌جای آنکه بداند چرا مردم او دین اسلام و سپاه عرب را برآیین کشور و فرماندهان ایرانی ترجیح می‌دهند. سردارانی را با لشکرهای انبوه مأمور جلوگیری از

پیشروی مسلمانان کرد.

سرداران او هرچند مردانی لایق بودند. اما یکی پس از دیگری شکست خوردند و کشته شدند و یا با مسلمانان از در آشتی درآمدند. تنها در نبرد جسر (پُل) بود که سپاه ایران پیروزی یافت. این سپاه که فرماندهی آن را بهمن جادویه به‌عهده داشت در مشرق فرات (قُسّ‌النَّاطِف) فرود آمد. دراین جنگ سپاه ایران چند پیل با خود آورده بود. دیدار این جانوران اسبان عرب را به‌وحشت افکند و آنان را رماند. دراین جنگ ابوعبیده فرمانده سپاه با شمشیر به‌پیلان جنگی حمله برد، ولی زیرپای پیلان کشته شد. سپاه عرب که فرمانده خود را کشته دیدند گریختند. از طرفی یکی از مسلمانان برای اینکه مبادا لشکر اسلام از مقابل دشمن بگریزد. جسر را برید و جنگجویان را به‌مقاومت دربرابر دشمن فراخواند. اما این کار سودی نبخشید. گروهی از فراریان خود را به‌آب افکندند و نزدیک بود که لشکر همگی نابود شوند. مثنی برای اینکه از تلفات مسلمانان ممانعت کند دستور ساختن پلی دیگر داد و به‌هرصورت بود با این اقدام دلیرانه، مانده سپاه را به‌آن سوی فرات کشاند و از نابودی کامل رهانید. سردار سپاه ایران دراین جنگ پیروز شده بود. و قاعدتاً باید به‌پیشروی خود ادامه دهد، لیکن براثر به‌هم خوردن وضع تِیسفون مجبور به‌بازگشت شد.

همین پیش‌آمدنشان می‌دهد که مردم ایران درآن روزگار تا چه اندازه از حکومتهای خود ناخشنود بوده‌اند که دوری حاکمی را که در جبهه جنگ بود غنیمت شمرده به‌طغیان برمی‌خاستند.

جنگ جسر که در سال سیزدهم هجرت رخ داد، سپاهیان مدینه را افسرده ساخت، اما یک سال پس از آن در «بُوَیْب»[1] لشکریان مثنی پیروز شدند و شکست نبرد جسر را تلافی کردند.

پس از جنگ بُوَیب نبرد قادسیه درگرفت. دراین جنگ فرماندهی مسلمانان را «سعدبن ابی وقاص» به‌عهده داشت، و فرمانده سپاه ایران رستم فرخزاد بود. تاریخ‌نویسان در تعیین شمار سپاهیان دو طرف دراین جنگ رقمهای گوناگون

۱. شهری در عراق نزدیک کوفه، که از فرات جدا می‌شده است.

نوشته‌اند که ازگزاف خالی نیست آنچه مسلم است اینکه سپاهیان ایران بسیار بیشتر از سپاه عرب بوده است مثلاً بلاذری که از مورخان قدیم است ایرانیان را یکصد و بیست هزار و سپاه عرب را نه یا ده‌هزار تن نوشته است، در حالی که ابن اثیر شمار مجموع سپاهیان مثنی و سعد و دیگر گردآمدگان عرب را سی و اند هزار و شمار لشکر ایران را که از ساباط با رستم روانه قادسیه شدند یکصد هزار تن ضبط کرده است. طبیعی است که در دنیای آن روز، در نقل این‌گونه حوادث گاهی ارقام و اعداد واقعیت خود را از دست می‌داده است. آنچه مسلم است با در نظرگرفتن موقعیت جغرافیایی هردو منطقه و ستاد عملیات نظامی و نیروی بسیج و امکانات سپاهیان دو طرف در لشکرکشی، شمار سپاه ایران بسیار از اعراب بوده است.

با فتح تیسفون کاخهای پادشاهان ساسانی به‌دست مسلمانان افتاده رقم غنیمتها که دراین پیروزی نصیب سربازان فاتح شده از مبالغت خالی نیست، ولی مسلماً بسیار فراوان و چشمگیر بوده است.

یزدگرد که پس از گریز از تیسفون به‌سمت غرب ایران رفته بود به‌گمان خود می‌خواست سپاهیان عرب را به‌دامنه کوهستانهای غربی ایران بکشاند، سپس، با گردآوری نیرویی بزرگ آنان را درهم بکوبد و شکستهای پیشین را تلافی کند؛ اما چنین نشد. مسلمانان از یک سو خود را به‌اهواز رسانیدند و خوزستان را مسخر کردند و از سوی دیگر سپاه ایران در مغرب کشور در جنگی که در جَلُولا درگرفت شکستی سخت خورد. یزدگرد در صدد برآمد که آخرین تلاش خود را به‌کار برد. سپاهی بزرگ در نهاوند فراهم شد، ولی این نیرو نیز از هم گسیخت و با پیروزی مسلمانان پایان یافت. این جنگ در سال بیست و یکم هجری رخ داده است. چون این جنگ آخرین مقاومت سپاه ایران دربرابر عرب بوده است در تاریخ اسلام آن را فتح‌الفتوح خوانده‌اند. پس از جنگ نهاوند، یزدگرد با زنان، خویشاوندان، رامشگران، خوالیگران و یوزبانان خود که شمار هردسته را هزار تن نوشته‌اند به‌فارس و سپس به‌خراسان رفت و در سال سی و یکم هجرت در مروکشته شد.

گذشته از ایمان به‌خود و دین خود عواملی که سبب شد عرب در مدتی کمتر از ده سال با چنان نیروی نامنظم و ساز و برگ ابتدایی این امپراتوری بزرگ را نابود سازد به‌شرح زیر است:

۱ـ ناخشنودی مردم از حکومت ساسانی در پایان کار این خاندان
۲ـ فشار سخت طبقه حاکم و دستگاه‌های وابسته بدان برمردم
۳ـ امتیازهای طبقاتی و برخورداری دسته‌ای خاص از این امتیاز و محروم‌ماندن اکثریت مردم.
۴ـ دیرینگی و بیروح‌گردیدن آیین زرتشتی از دوره قباد به‌بعد.
۵ـ نشر مبادی اسلام در ایران و سادگی و بی‌پیرایگی این دین، به‌خصوص اصل عدالت و مساوات آن‌که مردمان این مساوات را می‌دیدند و بشارت آن را به‌این و آن می‌دادند.[۱]

«جان ناس در تاریخ جامع ادیان» دراین خصوص می‌نویسید: «در زمان خلافت عمر مسلمانان از طرف مشرق سلطنت شاهنشاهی ساسانی را سرنگون ساختند».

نخست ناحیه عراق و شهرهای پرثروت بین‌النهرین به‌چنگ ایشان افتاد اما در داخله ایران، ایرانیان مقاومتی شدید کردند و فتوحات اعراب به‌کندی پیش می‌رفت و مردم آریائی‌نژاد آن کشور که با نژاد سامی بیگانه در دین زرتشتی پایدار بودند به‌سهولت تسلیم نمی‌شدند از این‌رو مدت پیکار و نبرد با ایرانیها مدت دوازده‌سال بطول انجامید ۶۵۲ ـ ۶۴۰ تا آنکه آن کشور و قسمت عمده آسیای صغیر در قبضهٔ تملک عرب درآمد.

وی این سوال را مطرح می‌کند که چگونه غازیان قلیل عرب که همه غیرمنظم و تهی از اسلحه بودند و تنها حربه ایشان کمان و چند چوبهٔ تیر یا سنانی از نی بیش نبود و مَرْکب ایشان شتران نزار و اسبان لاغر، توانستند، سپاهیان منظم و بی‌شمار حتی قوای بحریه ممالک متمدن وقت را یکی بعد از دیگری مغلوب خود سازند؟

(همانطور که ذکر گردید) اولاً سرعت حرکت و انتقال اعراب بوسیلهٔ شتران تندرو بود که برلشکریان دشمن پیشی می‌گرفتند ثانیاً سبب عمده و راز کامیابی ایشان همان کمال شوق و حرارت باطنی مسلمان بود که آتش درونی از نسیم کلمات پیامبر عظیم‌الشان حضرت محمدبن مصطفی (ص) اشتعال یافته تا جائی‌که معتقد بودند اگر غلبه یابند و زنده بمانند چهار پنجم غنائم متعلق به‌آنها خواهد شد

۱ـ دکتر جعفر شهیدی؛ *تاریخ تحلیلی اسلام* ص ۱۱۸ـ۱۲۱

و اگر کشته شوند در بهشت مأوا خواهند یافت و شهید خواهند شد، ثالثاً کشف ممالک نوین ودیدن چیزهای تازه آنها را برمی‌انگیخت و امت آنها را تحریک می‌کرد چه سراسر ممالک مفتوحه برای افکار ساده ایشان حکم بهشتی بود در زمین و مشتمل برعجائب و غرائب.

چشمگیرترین ویژگی دین اسلام، درصدر آن، پیشرفت سریع و نمایان آن بود، از اینها گذشته، چون دین اسلام، برخلاف دین مسیحی، دریک جامعهٔ بدون حکومت ظاهر شد، از اینرو این پیشرفت سریع نهاد سیاسی جدیدی را بوجود آورد که دست‌کم به‌مدّت یکصد سال، ایمان الهی دین اسلام را جز در نهاد حکومت در هیچ نهاد اجتماعی دیگر متبلور نساخت[۱].

بطور کلی

ایران اواخر عهد ساسانی بشدّت پریشان‌حال بود. عدم ثبات داخلی، وجود ۲۶ شاه محلّی، تعصّب شدید و انحطاط مطلق موبدان، حاکمیت روحانیت زرتشت بر سیستم سیاسی، بی‌عدالتی‌های جانفرسا، ظلم و ستم بی‌حد و حصر دولتیان، تحمیل مالیاتهای گران و عوارضی گزاف، بحرانهای شدید اقتصادی، پی‌آمد جنگهای طولانی ایران و روم، بیماریهای فراگیر و دردناک وبا و طاعون، اختلاف و تضاد شدید طبقاتی طبقات دوازده‌گانه، تفرقه و نفاق مردم، اشرافیت‌زدگی مطلق نظامیان و فرسودگی روحی و روانی ارتش ایران، قیامهای مردمی ـ منطقه‌ای همه از عواملی بودند که تاب و توان مردم ایران را ربوده بود.

روح آریائی در جستجوی آزادی فکر و اندیشه، و جسم او در طلب عدالت اجتماعی و مساوات بود. یعنی دقیقاً همان چیزی که دولت ساسانی با آن بشدّت بیگانه بود و ایرانیان عدالت و مساوات و درآمدن از یوغ بردگی را دردین اسلام دیده و آن را پذیرفتند و با جان خود از آن حمایت نمودند.

---

۱. *دیوانسالاری در عهد سلجوقی*، ص ۱۳.

اسلام

اسلام آخرین دین آسمانی و کاملترین دین جهانیان است که پیامبر گرامی اسلام حضرت محمدبن مصطفی(ص) از طرف خداوند برای بشر به‌ارمغان آورد و معجزهٔ حضرت، قرآن کریم که تا حال حاضر بدون تحریف بدست ما رسیده است و آن کلام خداوند اعظم است.

اسلام، در لغت به‌چند معنی آمده است:

اول، به‌معنای انقیاد و پیروی ـ دوّم، به‌معنای داخل‌شدن در دین اسلام است، سوم، به‌معنای پرستش خداوند و اخلاص به‌وی می‌باشد.

«*ایگناس گولدتسیهر*» اسلام‌شناس مجارستانی می‌نویسد: که اسلام به‌معنای خضوع و فروتنی مؤمن به‌خداوند است و مسلمان کسی را گویند که در برابر خداوند خاضع و خاشع باشد.

بعضی از محققان، نام اسلام را از کلمه‌ی «*سلم*» به‌معنای صلح و آرامش و برخی به‌معنای تسلیم به‌خدا دانسته‌اند، که از صفات خاصه‌ی مسلمانان است. زیرا چون کسی نفس خود را تسلیم به‌مشیت الهی نماید، به‌اسلام درآمده است، و او را صلح و سلام روحانی حاصل می‌گردد. دکتر مشکور می‌نویسد:

«بنابراین اسلام پیروی از دین حضرت محمد(ص) است، که مردم را به‌انقیاد و خضوع و خشوع در برابر خداوند یکتا می‌خواند و مسلمان کسی است که جسماً و روحاً منقاد و پیرو فرمان خداوند یکتا باشد.»

اساس اسلام بردو شهادت است: لااله الاالله(خدایی جز خداوند یکتا نیست) و محمّد رسول‌الله (محمد پیامبر خدا است). اسلام مذهب و دین کامل ادیان توحیدی است و دین اسلام، که پیش از هرچیز دینی عملی و صریح است، و روح فعال شارع بزرگوار آنرا منعکس می‌سازد، هیچ تکلیف مالایطاقی از پیروان خود نمی‌خواهد، و خالی از مباحث مشتمل برتمام امور انفرادی و اجتماعی انسان است، و ضامن مصالح معاش و معاد، و امور دنیوی و اخروی ایشان می‌باشد، در اسلام دین و سیاست، و جامعه و ایمان هیچ‌یک از یکدیگر منفک و منفصل نیست.

نفوس مسلمانان جهان اکنون در حدود نهصد میلیون الی یک میلیارد می‌باشد که قسمت عمده‌ی ایشان در دو قاره‌ی آسیا و آفریقا زندگی می‌کنند.

اکثر مسلمانان جهان سنی مذهب‌اند و پیرو یکی از مذاهب چهارگانه‌ی سنت و جماعت که: حنفی، شافعی، مالکی، و حنبلی باشد هستند و مابقی پیروان مذاهب شیعه می‌باشند.

اصول اسلام:

اسلام مبتنی برسه اصل توحید، نبوت و معاد است.

توحید: در هیچ دینی از ادیان پیشین به‌اندازه‌ی اسلام از توحید و یکتاپرستی سخنی نرفته است و بحث توحید در دیگر ادیان، در اسلام به‌کمال خود می‌رسد. بطوری‌که از آن فراتر نتوان رفت. در اصطلاح حکمای اسلام مراد از توحید مجرددانستن ذات الهی است، از هرآنچه آن را به‌شائبه‌ی تعدد و کثرت و تشبیه و شرک می‌آلاید.

فلاسفه‌ی اسلام برای توحید، سه مرحله قایل شده‌اند: اول، معرفت به‌ربوبیت پروردگار. دوم، اقرار به‌وحدانیت او، سوم، نفی هرچه مثل و شبیه او فرض می‌شود.

خدای واحد دراسلام «الله» جل جلاله می‌باشد وآن لفظ همان کلمه‌ی «اله» است که الف و لام تعریف در ابتدای آن آمده است. که دلالت بروحدت مطلق وجود الوهیت می‌کند، و همان خدای یگانه است، که آسمان و زمین را آفریده نه دیگری.

اسلام نه‌تنها به‌مردم عرب مبداء توحید را تعلیم کرد، بلکه آن را پایه و اساس دین عالم بشریت قرار داد. صورتها و تمثالهای فراوانی که در مذهب هندویی یافت می‌شود، دلیل است که این دینها هیچگاه به‌توحید مطلق یعنی پرستش خدای یکتا نزدیک نشده‌اند و نیز از نظر اسلام، مسیحیت، از توحید کامل خارج می‌باشد.

اسلام آنقدر در توحید اصرار می‌ورزد که سرانجام از همهٔ گناهان می‌گذرد، جز شرک‌آوردن به‌خدای یکتا، که به‌قول قرآن آن ظلمی عظیم و نابخشودنی است.

ایمان به‌ملائکه یا فرشتگان در قرآن کریم، در ردیف ایمان به‌خداوند، در روز قیامت و قرآن ذکر شده است. در قرآن آمده است که خداوند چون حضرت آدم را بیافرید به‌ملائکه امر فرمود که به‌او سجده کنند، همه‌ی ملائک جز ابلیس. این امر را گردن نهادند، و ابلیس که از جنس دیگری بود، و از «جن» به‌شمار می‌رفت و از فرمان خداوند سرپیچید و از راندگان درگاه پروردگار شد.

فرشتگان الهی عبارتند از جبرائیل یا روح‌الامین (فرشته‌ی وحی)، میکائیل، **اسرافیل (فرشته‌ی صور)** و عزرائیل (فرشته مرگ) است که ملک‌الموت نام دارد.

شیطان در فلسفهٔ دین اسلام همان ابلیس است که از درگاه خداوند رانده شد و همواره تا آخرالزمان کوشش دارد که فرزندان آدم را بفریبد و دراین راه یارانی نیز دارد ولی آدمیان باید به‌حول و قوه‌ی الهی، خود را اسیر دیو شهوت و غضب که از ایادی شیطان هستند نکنند، و در برابروسوسه‌ی شیطان پایداری و مقاومت نمایند.

نبوت: دومین اصل دین اسلام اعتقاد به‌رسالت حضرت ختمی مرتبت محمدبن عبدالله(ص) است. مسلمانان معتقدند، خداوند برای آنکه از گناه و ظلم و فساد و بت‌پرستی جلوگیری کند. از راه لطف شخصی را مأمور می‌کند که مردم را از شر و بدی برحذر می‌دارد. چون دنیا سرای امتحان است، و باید خوب از بد متمایز شود، بعثت انبیاء نوعی اتمام حجت است، تا هرکه از دستور آنان پیرونی کند به‌بهشت رود، و آنکه سرباز زند به‌دوزخ افتد و به‌سزای کردار بد خویش برسد. این پیامبران توسط فرشتگانی که یکی از آنها جبرئیل است ملهم می‌شوند، و پیامها و احکام خداوند را به‌مردم ابلاغ می‌نمایند، مسلمانان معتقدند که این الهامات غیبی گاهی در تورات و انجیل تحریف‌شده و پیامبر اسلام که خاتم‌النبیین است، صورت درست آنها را در قرآن کریم بیان فرموده است.

پیامبر اسلام دین ابراهیم حنیف را که شیخ‌الانبیاء بود و یهودیان و مسیحیان آئین او را تحریف و تبدیل کرده‌اند احیاء و زنده کرد و دینی راستین بنام اسلام به‌جهانیان عرضه داشت.

معاد: سومین اصل دین اسلام معاد است، و معاد مأخوذ از زبان عربی از ریشه‌ی «عود» به‌معنای بازگشت و جای بازگشت و آخرت و آن جهان است.

مسلمانان را مانند دیگر پیروان ادیان الهی، عقیده برآن است که آدمی را بجز زندگانی این جهانی، زندگانی دیگر پس از مرگ در پی است، که درآن روز بازپسین، پاداش و کیفر کارهای خود را دراین جهان خواهند دید از چنین روزی تعبیر به «یوم‌القیامه» یا روز رستاخیز یا حشر، یعنی برانگیخته‌شدن مردگان از قبر تعبیر می‌کنند.

معاد از نظر قرآن جسمانی است، یعنی بازگشت همین جسم که بعداً اجزاء

پراکنده‌ی آن ترکیب خواهد شد.

مسلمانان معتقدند که مردگان در گور زنده خواهند شد، و دو فرشته بنام «نکیر» و «منکر» از دین و ایمان ایشان سؤال خواهند کرد، و اگر فاسق و کافر باشند، مستوجب عذاب قبر خواهند شد.

اگر میّت به‌نکیر و منکر پاسخ درست داده باشد، تا روز قیامت در آرامش بسر خواهد برد، و اگر نتوانست پاسخ درستی دهد، و کفر و فسق در او غلبه داشته باشد، تا روز قیامت در ناراحتی روحی و عذاب خواهد بود فاصله مرگ و قیامت را «برزخ» می‌خوانند.

قبل از آنکه قیامت برپا شود، اسرافیل که فرشته‌ی صور (شیپور) است با نفخه‌ی صور خود چنان می‌دمد که همه‌ی موجودات از اهل آسمان و زمین نابود خواهند شد. اما اسرافیل دیگرباره در صور خود خواهد دمید، و دراین‌بار همه‌ی موجودات زنده خواهند شد و قیامت برپا خواهد گشت.

پس از آن بدن زنده شده‌ی آدمیان در صحرای محشر وارد خواهند گشت و باید از «*عقبات*» یا گذرگاه‌های سختی که در هریک از آنها آدمیان را نگاه خواهند داشت بگذرند، در همه‌ی عقبات از همه‌ی فرایض و واجبات پرسیده می‌شود، کسانی که در پاسخ ناتوان باشند از عقبات و عذاب محشر رهایش نخواهند یافت.

پس از آن نوبت میزان و یوم‌الحساب می‌رسد و ترازویی برای سنجش پاداش و کیفر آدمیان برپا خواهد گشت به‌قول بعضی از علمای کلام مقصود از میزان و تراز و تعدیل میان اعمال آدمی، و دادن پاداش و کیفر مناسب برای هریک از آن اعمال است.

کسانی‌که نتیجه‌ی اعمال آنها نیکو باشد، به‌کنار حوضی خواهند رفت که آنرا حوض «کوثر» می‌گویند، شیعه را عقیده براین است که این کوثر اختصاص به‌حضرت «*علی‌بن ابی‌طالب*»(ع) و فرزندان او خواهد داشت و به‌همین جهت علی(ع) را ساقی کوثر می‌خوانند.

همه‌ی مردمان باید از پُلی که برجهنم بسته‌اند، و «*صراط*» نام دارد بگذرند. کسانی‌که اهل کفر و فسادند از این پل نتوانند گذشت. این پل راهی است که به‌بهشت یا دوزخ منتهی می‌شود.

نیکوکاران به‌جنّت یا بهشت که برای بقا و آرامش و نعمت است در می‌آیند، و درآن پیری و بیماری و مرگ و اندوه نیست، و درآنچه مایه‌ی لذت نفوس، و دیدگان انسان است، موجود است. بهشت برای اهل آن‌که نیکوکاران باشند جاودان خواهد بود.

جهنم یا دوزخ جای کیفر بدکاران و مشرکان است. جهنم گودال بسیار وسیع و انباشته از آتش است که ماده‌ی این آتش، انسان و سنگ است، و هرگاه پوست و گوشت آدمی دراین آتش پخته شود، پوست و گوشت دیگری خواهد روییـد، و مرگی در کار نخواهد بود. آب آشامیدنی اهل جهنم از خون و چرک و اب جوش است. خوراک آنها از میوهٔ درخت «زقوم» خواهد بود که درختی است کـه در بُـن دوزخ می‌روید و میوه‌ی آن به‌سر شیاطین می‌ماند.

خداوند ارحم‌الراحمین به‌پیامبر اسلام و بـعضی از انبیـاء اذن مـی‌دهد، کـه از گناهکاران امت خود، در کاهش کیفر ایشان «شفاعت» نمایند. شیعه، امیرالمؤمنین علی(ع) و ائمه‌ی معصومین را نیز جز شفیعان می‌دانند.

ارکان اسلام

ارکان جمع «رکن» است، و رکن به‌معنای پایه است، و اسلام برهشت پایه: نماز و روزه، زکات، حج، جهاد، خمس، امر به‌معروف و نهی از منکر قرار دارد. هر مسلمان مؤمن علاوه براعتقاد به‌اصول اسلام که توحید، نبوت و معاد است، باید اعمال و عباراتی را با اعضا و جوارح خود بجای آورد، کـه تـرک آنهـا مـوجب گنـاه کـبیره می‌شود.

۱ـ نماز: هرمسلمان، در هرشبانه‌روز باید پنج بار نماز بخواند، نماز بامداد، نماز ظهر (نیمروز)، نماز عصر یا پسین، نماز مغرب یا شام، و نماز عشا یا هنگام خفتن.

نماز صبح، دو رکعت و نماز ظهر، چهار رکعت و نماز عصر چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت و نماز عشا چهار رکعت و ایـن نمـازهای واجب هـفده رکـعت می‌شوند. همه‌ی مسلمانان جهان در هنگام نماز پس از طهارت و انجام‌دادن شرایط یک نمازگزار، به‌سوی قبله که کعبه می‌باشد می‌ایستند، و خداوند یکتا را با خلوص نیت می‌خوانند و به‌سوی او نماز می‌گزارند.

از جمله نمازهای واجب: «*نماز جمعه*» و نماز دو عید «قربان» و «فطر» می‌باشد. نماز جمعه در نزد شیعه امامیه در غیبت امام مستحب است.

۲ـ روزه یا صوم: روزه عبارت است امساک موقت از خوردن غذا، در اسلام روزه غالباً اطلاق به‌امساک از غذا در ماه رمضان می‌شود، و مسلمانان از سپیده‌دم تا شامگاه از خوردن و آشامیدن و بعضی ازکارهای ممنوعه خودداری می‌کنند، و اگر بدون داشتن عذری افطارکنند، باید کفاره بدهند.

۳ـ زکات: زکات در لغت به‌معنای پاک‌کردن است، و آن مقدار مشخصی است که برهرمسلمان واجب است، از مال خود در راه خدا بپردازد، و آن حقی است که به‌نسبت ثروت و مال باید به‌نصاب معینی برسد. تا زکات واجب گردد. زکات مهمترین مالیاتی بوده است که مسلمانان به‌دولت اسلامی می‌پرداختند. و از محل آن دستگاه‌ها و تشکیلات اسلام اداره می‌شده، و حکم درآمدهای مالیاتی را در اقوام غیرمسلمان داشته است.

زکات بردو نوع است، زکات مال و زکات فطر.

زکات مال تعلق برچهارپایان، طلا و نقره، گندم و جو، و خرما وکشمش می‌گرفته است، زکات فطر یا فطریه زکاتی است که هرمسلمان برای خود و نفقه خوارانش، در روز آخر ماه رمضان تا ظهر عید فطر به‌مستحقان می‌دهد. و در حقیقت یک نوع مالیات سرانهٔ الهی است.

۴ـ حج: حج یعنی زیارت خانه‌ی کعبه، که براشخاص توانگر و مستطیع بیش از یک‌بار در مدت عمر واجب نیست و آن از عبادات واجب به‌شمار می‌رود، حج بر سه قسم است:

حج تمتع، به‌معنای بهره برگرفتن، و آن برای کسانی است که، در بیش از شانزده فرسخ شرعی از مکه اقامت دارند و این حج بیش از یک بار در عمر برکسانی که مستطیع باشند، واجب نیست، و باید در موقع حج یعنی در ماه ذیحجه انجام گیرد حج قرآن و حج افراد، اعمال آنها مانند حج تمتع است، با این تفاوت که تمتع عمره‌اش بیش از حج است، و طواف نساء ندارد، اما حج قرآن و افراد عمره‌ی آنها بعد از حج است، و طواف نساء دارند.

اهل مکه که فاصله‌ی آنها از شانزده فرسخ شرعی کمتر باشد، باید حج قرآن یا افرادکنند. در حج افراد و قرآن، عمره مؤخر از اعمال حج است. لیکن در حج قران،

حاجی مخیّر است در عقد احرام، بین هدی و تلبیه (یعنی آوردن حیوان برای قربانی، و لبیک‌گفتن) اما در افراد حتماً باید احرام به‌تلبیه باشد. بعضی گویند حج قرآن را بدان جهت قران گویند که نیت حج و عمره یکی است و هردو مقارن یکدیگرند.

تمتع، جمع بین اعمال حج و عمره در ماه حج دریک سال است، و دو احرام می‌بندند، و اعمال عمره را براعمال تمتع مقدم می‌دارند.

اما عمره اعمال حجی است که در غیرماه حج نیز ممکن است انجام گیرد و اعمال آن عبارت است از: احرام، طواف، سعی و تقصیر است.

در اسلام حج بیت‌الله از سال ششم هجری واجب شد، و در سال نهم هجری رسول خدا جمعی از مسلمین را به‌حج فرستاد.

۵ـ جهاد: رکن پنجم دین اسلام جهاد است و جهاد، به‌معنای جهد و کوشش، و در فقه به‌معنای جنگ و پیکار با کافران برای ترویج دین اسلام می‌باشد. جهاد با سه طایفه واجب است:

۱ـ کافران حربی در حال حضور امام.

۲ـ جهاد با اهل ذمه (اهل کتاب) تا مسلمان شوند، و یا قبول جزیه نمایند.

۳ـ جهاد با کسانی که از امام روی‌گردان و یاغی شده باشند، تا آنکه به‌امام بگروند، و یا کشته شوند.

۶ـ خمس: رکن ششم دین اسلام خمس است، و آن یک پنجم از مال است، از غنایم جنگی و کسب و استخراج معادن و بازیافت گنج، و غواصیب در دریاها، و زمینی که کافر ذمی از مسلمانان خریداری کند، و یا از اموال حلال مخلوط با حرام. خمس باید در راه خدا صرف شود و توسط امام یا جانشین وی به‌مصرف کارهای خیریه برسد، و آن را سهم امام نامند، و قسمتی دیگر مربوط به‌فقرا و یتیمان و درماندگان سادات است.

۸ و ۷ـ امر به‌معروف و نهی از منکر: دو رکن از ارکان دین اسلام است که برمسلمان واجب است مردم را به‌انجام کارهای نیکو و خداپسند و نهی از گناهان معاصی دعوت نماید شرط آن اینست که اولا، خود فرد علم به‌کارهای نیک و بد داشته باشد، ثانیاً شخصی را که از کار بد منع و نهی می‌کند، اصرار برارتکاب معاصی

داشته باشد.

معجزه پیامبر اسلام حضرت محمدبن مصطفی (ص)

معجزهٔ پیامبر اسلام *«قرآن»* کتاب آسمانی و کلام خداوند یکتا است[۱].

قرآن کریم در مدت ۲۰ تا ۲۳ سال بررسول خدا بتدریج نازل شد، و دارای ۱۱۴ سوره است که ۹۵ سوره‌ی آن در *«مکه»* و ۱۹ سوره‌ی آن در *«مدینه، برپیامبر اکرم»* نازل شده است.

قرآن تنها کتاب آسمانی است که تاکنون بدون تحریف بدست مسلمانان رسیده است البته ناگفته نماند که دشمنان اسلام قصد تحریف دراین کتاب را داشته‌اند ولی با وجود این، و به‌لطف خداوند، این کتاب آسمانی بدون تحریف در دست مسلمانان باقی مانده است.

جمع‌آوری قرآن مجید از زمان رسول خدا آغاز گشت، ولی فصاحت و بلاغت و اسلوب بدیع و دلکش آن کتاب، حفظ و به‌خاطرسپردن آن را آسانتر می‌ساخت و چنین کسانی را *«حافظ قرآن»* می‌خواندند قرآن در زمان پیامبر(ص) برروی چرم و سنگها و تخته‌ها نوشته می‌شد.

قرآن مجید از تمام معجزات بزرگتر است، و اگر سراسر اهل عالم از آدمیان و پریان گردآیند، و با یکدیگر یاری هم کنند،از آوردن آیه‌ای به‌مثل آن عاجز خواهند ماند.

سوره‌های مکی در قرآن بیشتر در ترغیب مردم به‌زهد و ستایش خداوند، و یکتاپرستی و نیکی‌کردن به‌دیگران، و اجتناب از اسراف در خوردن و آشامیدن است وعد و وعید، مژده‌دادن به‌بهشت، و ترساندن از عذاب دوزخ در سوره‌هایی که در مکه نازل شده بیشتر است.

اما در سوره‌ای مدنی تمام احکام، فرایض اسلام در ده‌ساله‌ی اخیر زندگی رسول خدا نازل شده و اسلام نه‌تنها به‌شکل شریعتی نو درآمده، بلکه مقدمات تشکیل یک دولت عظیم عربی اسلامی فراهم گردیده است.

---

۱. قرآن در لغت به‌معنای «خواندنی» است.

نسب‌نامهٔ حضرت محمد (ص)

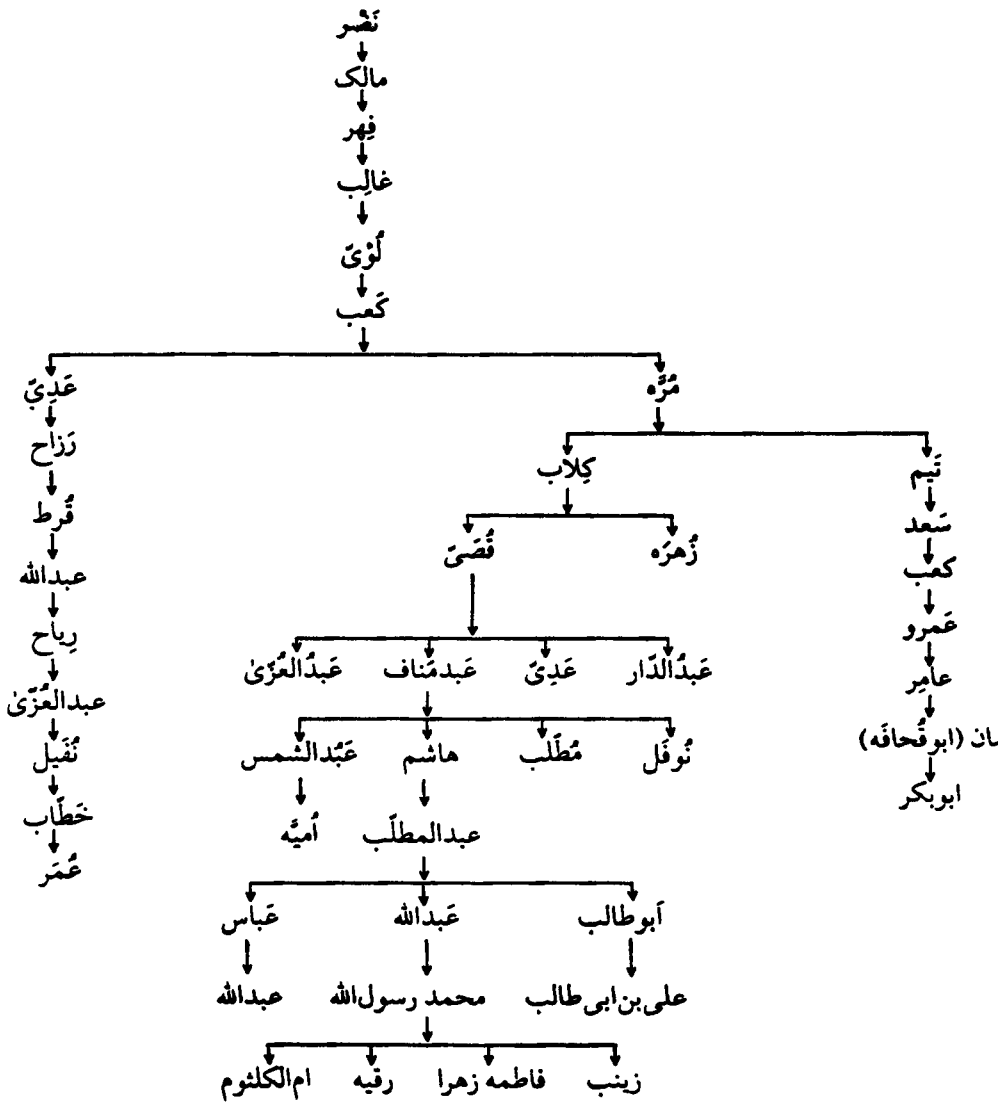

و چهار پسر، قاسم، طاهر، طیب، و ابراهیم که در کودکی از دنیا رفتند.

حضرت محمد(ص) آخرین پیامبر

در تاریخ ولادت پیامبر اسلام اختلاف است ،به عقیده «کلمان هوار» خاورشناس فرانسوی ، چون رحلت پیامبر در ۶۳۲ میلادی و سن آن حضرت در هنگام وفات ، شصت و دو سال بوده ، بنابراین ولادت پیامبر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول (۲۹،اوت) سال ۵۷۰ میلادی بوده است . آنچه مسلم است ولادت پیامبر اکرم (ص) در سال عام الفیل بود ، سالی که ابرهه برای خراب کردن کعبه به مکه آمد . به عقیده علمای شیعی تولد حضرت محمد (ص) در ۱۷ ربیع الاول سال ۵۷۰ میلادی یعنی ۵۳ سال قبل از هجرت در مکه مکرمه بوده است . حضرت محمد (ص) در هنگام تولد پدرش عبدالله را ندید زیرا وی در بیست و پنج سالگی درگذشت و جدش عبدالمطلب حمایت او را بر عهده گرفت و نام او را «محمد (ص)» یعنی «ستوده » گذاشت ، این نوزاد مبارک را سه روز مادرش «آمنه الزهریه» دختر «وهب » شیرداد و پس از او «ثوبیه »کنیر عمویش ابولهب ،مدت چهار ماه شیردادن وی را به عهده گرفت . محمد (ص) شش ساله بود که مادرش آمنه او را به مدینه برد، و پس از دیدن خویشان پدری خود ،که از طایفه بنی النجار بودند بازگشت و در «ابواء» منزلی مکه و مدینه درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد و محمد (ص) باکنیز پدر خود «ام ایمن » به مکه بازگشت .

پیامبر هشت ساله بود که جدش عبدالمطلب درگذشت و تکفل او را عمویش ابوطالب به‌عهده گرفت، زیرا ابوطالب با عبدالله از یک مادر بودند.

حضرت محمد(ص) در سن بیست و پنج سالگی بود که ابوطالب بدو گفت: کاروان قریش آمادهٔ رفتن به‌شام است. «خدیجه» دختر «خویلد» گروهی از خویشان تو را سرمایه داده است که برای او تجارت کنند و در سود آن شریک باشند اگر بخواهی تو را نیز می‌پذیرد. سپس با خدیجه دراین باب سخن گفت و او پذیرفت و چون خدیجه بزرگواری محمّد(ص) را شناخته بود و او را به‌امانت‌داری می‌شناخت پیام داد اگر آماده تجارت در مال من باشی سهم تو را بیش از دیگران خواهم داد. از این سفر سود فراوانی نصیب خدیجه شد، چه، مردی را به‌تجارت گرفته بود که در امانت، راستگوئی و درستکاری شهرت داشت.

سرانجام خدیجه فریفته‌ی خوی و رفتار محمد(ص) و نجابت او شد و پس از این سفر تجاری بود که خدیجه به‌ازدواج حضرت محمد(ص) درآمد. خدیجه از پیامبر چهار دختر بنامهای زینب، رقیه، ام‌کلثوم و فاطمه(س) پیدا کرد.

بعثت:

حراء کوهی است سنگی و خشک در شمال شرقی مکه، که حنفیان زاهد پیشه بدان روی نهاده، و روزی چند در تنهایی، در غارهای آن معتکف شده، و به‌تفکر و تأمل می‌پرداختند.

محمد(ص) مقارن چهل‌سالگی خود از زندگی در مکه، و مشاهده‌ی تباهی و فساد عرب خسته می‌شد، و برای تفکر و مراقبت نفس، غالباً به‌غاری درآن کوه پناه می‌برد و شامگاهان به‌خانه باز می‌گشت. در یکی از غروبهای سال ۶۱۰ م. که معمولاً به‌خانه باز می‌گشت. به‌موقع برنگشت، خدیجه نگران شد. کسی را به‌دنبال وی فرستاد، ولی پس از اندکی محمد(ص) رنگ‌پریده و لرزان به‌خانه بازگشت، و فرمود مرا بپوشانید.

آن حضرت شرح وحی رسیدن خود را به‌توسط فرشته‌ای بنام جبرئیل درآن غار برای او نقل کرد.

روز برانگیخته شدن حضرت محمد(ص) به‌پیامبر در بیست‌و هفتم ماه رجب ذکر شده است.

دعوت اسلام در آغاز سرّی بود، نخستین کسی که این اسلام را پذیرفت خدیجه و سپس علی‌بن ابی‌طالب(ع) بود که دراین هنگام ۱۰ تا ۱۳ سال داشت.

پس از آنکه محمد(ص) به‌پیامبری رسید تا مدت سه سال دعوت او پنهانی بود لیکن بعضی با توجه به‌ترتیب نزول آیه‌های قرآن کریم گویند که دعوت عمومی به‌فاصله‌ای اندک از بعثت بوده است.

در آغاز پیامبر(ص) مردم را به‌ترک پرستش بتان و پرستیدن خدای یگانه می‌خواند. و پس از آنکه اندک‌اندک مسائل اسلام را برای آنها بازگو می‌کرد و پس از سه سال دعوت علنی گشت و دشمنی‌های بزرگان مکه آغاز گردید قریش می‌کوشید، تا بردگان و بندگان را با شکنجه و آزار از پیروی حضرت محمد(ص) باز دارند. ولی در کار خود عملاً ناموفق ماند.

ابتدا رفتار قریش با پیامبر، ملایم بود و تنها به بی‌اعتنایی و انکار برگزار می‌گردید، اما همین‌که صحبت از بدگوئی بتان، و پدران بت‌پرستی ایشان به‌میان آمد، اهل مکه برآشفتند و به‌دشمنی برخاستند.

بزرگان مکه می‌گفتند که محمد(ص) درباره‌ی قیامت و برانگیخته‌شدن مردگان و بهشت و دوزخ، هرچه می‌خواهد بگوید، ولی دین مردم مکه را نباید سرزنش کند و به‌بتانی که در خانه‌های کعبه نهاده‌اند نباید ناسزا بگوید، زیرا این سخنان موجب خسارت اقتصادی ایشان و نقصان درآمد کعبه می‌شود، و دیگر کسی برای زیارت بتان، به‌آن بتخانه نخواهدرفت، از این‌رو، تصمیم برآن گرفتند، که با حضرت محمد(ص) به‌مخالفت برخیزند، که سبب این ضدیت و عناد را در سه عامل می‌توان خلاصه کرد.

نخست آنکه، تعلیم به‌توحید، و تسلیم به‌خدای یگانه، منافع عظیم مکیان را، که از محل زیارت بتخانه‌ی کعبه، که سیصد و شصت بت، درآن قرار داشت، عاید ایشان می‌شد، در مخاطره می‌افکند، و نیازها و هدایایی که اعراب صحرانشین به‌قصد تقرب بدان اصنام، همه‌ساله می‌آوردند، ازکیسه‌ی ایشان خارج می‌ساخت.

دوم آنکه، فضایل اخلاقی مانند عفت و تقوا، که رکن اساسی تعالیم اسلام بود، در برابر آن قوم شهوت‌پرست، مانعی بوجود می‌آورد، و باب کامرانی و عیش و نوش را برروی ایشان می‌بست.

سوم آنکه، هدایت اسلام به‌سوی برابری اجتماعی و مخالفت با اختلاف طبقاتی بود، زیرا اسلام می‌گفت، که در نظر خداوند همه‌ی مردم برابرند و برتری یکی بردیگری درفضیلت و تقوا است و آنان نمی‌خواستند که با بردگان و طبقات پائین اجتماع برابر باشند.

از این پس بود که اذیت و آزار قریش برمحمد(ص) و پیروانش آغازگشت و پس از سه سال محاصره اقتصادی آنها در شعب ابوطالب به‌مدینه هجرت نمودند و پس از جنگهای پی‌در پی با قریش به‌موجب پیمان‌نامه‌هائی که بسته شد و از طرف قریش این پیمان‌نامه‌ها که از جمله پیمان حدیبیه بود عمل نگردید پیامبر در ماه رمضان سال هشتم هجرت با ده هزار نفر روانه مکه شد و مکه تسلیم گردید.

آخرین حج

پیامبر در ذیقعدهٔ سال دهم هجری عازم حج شد و دراین سفر بود که احکام حج را به‌مردم تعلیم داد:

در بازگشت به‌مدینه در روز هیجدهم ذی‌الحجه (۱۰ مارس ۶۳۲، نوزدهم اسفند ۱۰ هجری) در منزل جحفه آنجاکه راه مردم مصر، حجاز و عراق از یکدیگر جدا می‌شود در موضعی که بنام «غدیر خم» معروف شده است، امر خدا بدو رسید که باید علی(ع) را به‌جانشینی خود نصب کنی و به‌تعبیر روشن‌تر باید سرنوشت حکومت اسلامی پس از پیامبر معلوم گردد، رسول خدا در جمع مسلمانان که شمار آنان را میان نود یا یکصدهزار تن نوشته‌اند اعلام فرمود:

«مَن کُنْتُ مَولاهُ فَعلیٌ مُولاه. اللّهُمَّ والِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عاداهُ و أَحَبَّ مَنْ أَحَبَّهُ و أبغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَأَدِرِالحَقَّ مَعَهُ حَیثُ دار».

یعنی: «من برهرکس ولایت دارم، علی مولای اوست» خدایا بپیوند با کسی که بدو بپیوندد و دشمن بدارکسی راکه او را دشمن دارد. و دوست بدارکسی راکه او را دوست بدارد. و دشمن روی باش با کسی که با او دشمن روی است و خوارکن کسی راکه او را خوارکند و حق را با او بگردان هرجاکه بگردد.» آنکس که حاضر است این سخنان را بدان کس که غائب است برساند.

این حدیث غدیر از حدیثهای متواتر است که محدثان و علمای شیعه و سنت و جماعت از دیرزمان آن را روایت کرده‌اند.

برای بعضی مرگ پیامبر باورکردنی نبود که به‌چشم خود دیدند مردی بنام خدا برخاست، عربستان پراکنده، پریشان راکه تا آن تاریخ هیچ‌گاه وحدت به‌خود ندید متحد ساخت و قبیله‌های گوناگون و دشمنی یکدیگر راکه جزکشتن و غارت کردن هم هنری نداشتند یکی کرد، حکومتی براساس دین پدید آورد و مردم را با هم مهربان کرد پس چگونه بود که او از دنیا برود. تاریخ وفات آن حضرت را اکثر مورخان اسلام، دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال یازدهم هجری نوشته‌اند ولی محدثان شیعه رحلت آنحضرت را در بیست و هشتم ماه صفر، و به‌قولی در دوم ربیع‌الاول آن سال می‌دانند. بدن مبارک او را علی(ع) و عباس عموی پیامبر و چند تن از نزدیکانش در خانه غسل دادند و پس از رفع اختلاف در موضع دفن او، آن حضرت را در شب چهارشنبه به‌خاک سپردند، و اکنون مزار حضرتش در مسجدالنبی در مدینه قرار دارد.

خصوصیات حضرت محمد (ص):

در تواریخ دربارهٔ خصایل پیامبر چنین آمده است: وی قامتی متوسط داشت یعنی میانه بالا، و فراخ‌شانه، و سبزه‌گون مایل به‌سرخی و بنا به‌بعضی روایات گندمگون روشن بود. موی سر او تا نرمه‌ی گوش و به‌قولی تا شانه فرو ریخته بود. پیشانی بلند و دست و پایی قوی و درشت داشت. هنگام راه‌رفتن برهرکاری تکیه می‌کرد و خرامش در رفتار نداشت و مانند آن بود که از کوه فرود می‌آید، و بدین سوی و آن سوی نمی‌نگریست و نگاهش به‌پیش بود. سرش را کمتر بالا می‌کرد، سخن کم می‌گفت در موقع شادی چشمانش را برهم می‌گذاشت و هرگاه می‌خندید دست جلوی دهان می‌گرفت، و بیشتر در حال تبسم بود. در سخن‌گفتن تأمل می‌کرد، و بسیار با شرم و آزرم بود، نیروی بیانش قوی و حشو و زواید در گفتار نداشت. طبعی مایل به‌تواضع و رأفت داشت، هرگاه به‌کسی دست می‌داد، در واپس‌کشیدن دست پیشی نمی‌جست. غالباً کلاهی سفید برسر می‌گذاشت و برمحاسن و موی سر عطر می‌زد، برزمین می‌نشست، و با زیردستان معاشرت می‌کرد، و حتی دعوت برده‌ای را نیز پذیرفته با وی غذا می‌خورد. در طول حیاتش، حتی در جنگها کسی را بدست خود نکشت جز یکبار که دشمنی به‌وی حمله کرد و آن حضرت پیش‌دستی کرده او را به‌هلاکت رسانید.

فرازهائی از سخنان حضرت محمد (ص)[1]

«از همهٔ مؤمنان ایمان آن کس کاملتر است که اخلاقش نیکتر است و با کسان خود بهتر رفتار می‌کند».

«محبوبترین بندگان خدا بنزد وی کسی است که با بندگان او مهربانتر باشد».

«در دنیا قدر کسی بیشتر است که دنیا در نظرش قدر ندارد».

«خداوند را یاد کن زیرا او درکارها یاور تو است».

«نیکخوئی برکت است و بدخوئی شئامت».

«حق را بگو و گرچه تلخ باشد».

«اساس حکمت ترس خداست».

---

۱. *نهج‌الفصاحه*: ترجمه ابوالقاسم پاینده.

«اساس دین خیرخواهی برای خدا و دین خدا و پیامبر خدا و کتاب خدا و پیشوایان مسلمانان و همهٔ مسلمانانست».

«هرکه سلامت خواهد مراقب گفتار خویش باشد و از آنچه در دل دارد چیزی به‌زبان نیارد عمل نیک کند و آرزو کوتاه دارد».

«هرکه برای خدا فروتنی کند خدایش رفعت دهد و هرکه تکبر کند خدا او را پست کند.»

«هرکه شب نماز بسیار کند بروز چهره‌اش نیکو شود».

«صدقه‌ای بهتر از یادکردن خدای والا نیست».

«کمال دین خیرخواهی است».

امامان معصوم اسلام (به‌طور اختصار)

دراین قسمت فقط به‌اسامی و القاب مبارک، تولد و شهادت پیشوایان معصوم اشاره خواهد شد.

امامان و پیشوایان معصوم در اسلام دوازده نفر هستند که عبارتند از: ۱ـ حضرت امام علی‌بن ابی‌طالب(ع) ۲ـ حضرت امام حسن‌بن علی(ع) ۳ـ حضرت امام حسین‌بن علی(ع) ۴ـ حضرت امام علی‌بن‌الحسین(ع) ۵ـ حضرت امام محمدبن علی(ع) ۶ـ حضرت امام جعفربن محمدالصادق(ع) ۷ـ حضرت امام موسی‌بن جعفر(ع) ۸ـ حضرت امام علی‌بن موسی‌الرضا(ع) ۹ـ حضرت امام محمدبن علی (ع) ۱۰ـ حضرت امام علی‌بن محمد(ع) ۱۱ـ حضرت امام حسن‌بن العسکری(ع) ۱۲ـ حضرت حجة‌بن‌الحسن العسکری عجل‌الله تعالی فرجه که آخرین پیشوای مسلمانان می‌باشد که به‌ارادهٔ خداوند متعال ظهور خواهد نمود.

*

امام علی(ع) در ده سال قبل از بعثت ولادت یافت و از شش سالگی در خانه پیامبر پرورش یافت و اولین کسی بود که به‌پیامبری حضرت محمد(ص) ایمان آورده و از همان آغاز وفاداری و جانبازی خویش را نسبت به‌رسول خدا در تمامی صحنه‌ها اثبات کرد.

حضرت علی(ع) در حجة‌الوداع از سوی پیامبر عظیم‌الشان و به‌دستور وحی

الهی به‌جانشینی پیامبر انتخاب شد و در ۱۹ رمضان سال ۴۰ هجری بدست عبدالرحمن‌بن ملجم که از خوارج بود در حال نماز ضربت خورد و در ۲۱ رمضان به‌شهادت رسید.

*

امام حسن(ع) فرزند رشید حضرت علی‌بن ابی‌طالب و مادر گرامی ایشان «فاطمه زهرا» دختر رسول گرامی اسلام است آن حضرت در ۱۵ رمضان سال سوم هجرت بدنیا آمد و در سخت‌ترین شرایط سیاسی ـ اجتماعی امامتِ امت را عهده‌دار گردید و سرانجام بدستور معاویة‌بن ابی‌سفیان که دشمن قسم‌خوردهٔ اسلام بود در تاریخ ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری بدست همسرش «جعده» مسموم و به‌شهادت رسید.

صلح شرافتمندانه آن حضرت در تاریخ اسلام فلسفه‌ی همان قیام شکوهمند امام حسین (ع) را دارد چراکه تدبیر آن حضرت از قتل‌عام تنها نسل وفادار به‌اسلام محمد(ص) و علی(ع) جلوگیری کرد و زمینهٔ رسوایی و سقوط نهائی رژیم اموی را رقم زد.

*

امام حسین(ع) سومین پیشوای اسلام فرزند دوم حضرت علی(ع) در سال چهارم هجری روز سوم شعبان در مدینه بدنیا آمد.

کنیه حضرت (ابوعبدالله) و القابی چون سیدالشهداء سبط پیامبر دارد.

آن حضرت پس از شهادت برادر گرامی‌اش به‌امامت رسید و از طرفی یزید ملعون و نابکار از معاویه که مدعی خلافت بود خواست از حضرت برای خود بیعت گیرد که این آغاز قیام حضرت شد و از طرف دیگر کوفیان دوازده‌هزار نامه نوشتند و دعوت کردند که در کوفه به‌حمایت از او خواهند پرداخت که حضرت با اهل بیت و یارانش زیارت خانهٔ خدا را به‌اتمام نرسانده و روانهٔ عراق شدند که در محلی بنام کربلا (نینوا) بعد از جنگی نابرابربدستور یزیدبن معاویه، عبیدالله‌بن زیاد و بدست شمربن ذی‌الجوشن و همهٔ حرامیان شام و کوفه و همهٔ آنان که سکوت و سازش کردند و در تاریخ رسم یزیدی داشتند وی و ۷۲ تن از یارانش را به‌شهادت رساندند که این آغاز جوشش اسلام بود.

*

امام علی‌بن‌الحسین(ع) پیشوای چهارم ملقب به«سجّاد» زین‌العابدین(ع) در تاریخ ۵ شعبان سال ۳۸ هجری ولادت یافت حضرت بعد از قیام عاشورا رسالت ابلاغ پیام انقلاب و دریدن نقاب از چهرهٔ رژیم اموی را عهده‌دار بود و نیز رهبری امت اسلام را برعهده داشت، محتوای صحیفه سجادیه نشان‌دهندهٔ این حقیقت است که چه رسالت عظیمی حضرت سجاد به‌عهده داشته است.

رژیم اموی در پی قیام و شهادت امام حسین(ع) برشدت استبداد و اختناق افزود و امام سجاد را به‌شام منتقل کرد و سرانجام در تاریخ ۲۵ محرم سال ۹۴ هجری مسموم گشت و به‌شهادت رسید.

*

امام محمدبن علی(ع) پیشوای پنجم در اول رجب سال ۵۷ هجری ولادت یافت حضرت ملقب به‌باقر می‌باشد که به‌معنای شکافنده علوم است و این لقبی است که پیامبر(ص) به‌حضرتش داده است.

امام باقر(ع) در شکوفائی فرهنگ عقیدتی اسلام امامت کوشید و این فرصتی بود که در مقطع امامت آن حضرت و به‌خاطر درگیری‌های سیاسی ـ نظامی رژیم اموی، حاصل آمده بود. در همین فرصت بود که پرتو وجود حضرت چشم‌ها را خیره کرد. حضرت در هفتم ذی‌الحجه سال ۱۱۴ هجری در مدینه توسط ابراهیم‌بن ولیدبن عبدالملک مسموم شد و به‌شهادت رسید و در قبرستان بقیع دفن گردید.

*

امام جعفربن محمدالصادق(ع) پیشوای معصوم ششم اسلام است ولادت با سعادتش در ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری و شهادت آن حضرت در شوّال سال ۱۴۸ هجری در مدینه می‌باشد. حضرت بدستور منصور دوانقی به‌اجبار مسموم گشت و به‌شهادت رسید «شهرستانی» می‌گوید: حضرت لبریز از زهد و تقوائی تام و تمام، مدتی در مدینه اقامت داشت و پیروانش را غرق علم و دانش ساخت و راز و رمز علوم را برآنان فرو ریخت. آنگاه به‌عراق آمد و درآن دیار مدتی اقامت گزید و از درگیریهای دنیوی و قدرت‌طلبی‌ها بدور بود.

امام موسی‌بن جعفر(ع) ملقب به‌کاظم هفتمین پیشوای معصوم اسلام است حضرت در سیاه‌ترین ادوار تاریخ خلافت عباسی، امامت امت اسلام را برعهده داشت و بخشی از دوران امامت خود را در سیاهچالهای رژیم عباسی در بغداد گذراند و سرانجام مسموم و شهید شد.

حضرت در هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری ولادت یافت و در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری با خوردن خرمای مسموم به‌اجبار سندی‌بن شاهک به‌شهادت رسید.

*

امام علی‌بن موسی‌الرضا(ع) پیشوای هشتم در یازدهم ذی‌القعده سال ۱۴۸ هجری ولادت یافت و در آخر صفر سال ۲۰۳ هجری، به‌اجبار مأمون عباسی مسموم و به‌شهادت رسید و در مشهد خراسان دفن گردید.

امامت آن حضرت در ادامهٔ اعصار تاریک و پر از توطئه رژیم نابکار عباسی بود و توطئه مأمون عباسی برای ولایت‌عهدی حضرت رضا عقیم ماند که حضرت جان خویش را فدا نمود.

*

امام محمدبن علی(ع) ملقب به *«التقی»* و *«الجواد»* نهمین پیشوای معصوم و منصوص اسلام است. حضرت در دهم رجب سال ۱۹۵ هجری ولادت یافت و در آخر ذیقعده سال ۲۲۰ هجری بوسیله همسرش امّ‌فضل به‌دستور خلیفه عباسی معتصم به‌شهادت رسید. امام در مدت امامت و عمر کوتاه خود، در تنویر افکار و دفاع از مبانی اسلام در برابر توطئه‌های تبلیغاتی خلافت عباسی سخت کوشید و همهٔ نقشه‌های خلفای عباسی معاصر خود را نقش برآب کرد. به‌همین دلیل بود که حضرت در جوانی مسموم و شهید شد.

*

امام علی‌بن محمد(ع) ملقب به النقی، الهادی، المرتضی و ... دهمین پیشوای اسلام است.

آن حضرت در رجب سال ۲۱۴ هجری در مدینه متولد شد، حضرت در دفاع از اسلام نبوی، علوی و تبرئه این دین حنیف از زندان اتهام خلافت سیاه عباسیان همچون آباء و اجداد بزرگوارش می‌کوشید و بالاخره زمانی که ۴۱ سال از عمر

شریفش می‌گذشت در سوم رجب سال ۲۵۴ هجری مسموم و به‌شهادت رسید.

*

امام حسن‌بن علی‌العسکری(ع)

امام حسن‌بن علی(ع) ملقب به«*العسکری*» و مکنّیٰ به «*ابومحمّد*» یازدهمین پیشوای معصوم و منصوص اسلام است آن حضرت در هشتم ربیع‌الثانی سال ۲۳۱ هجری در مدینه متولّد شد و در هشتم ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری در سامرا به‌وسیله معتمد عباسی مسموم و شهید گردید. عمر کوتاه و مدّت امامت آن امام در پیچیده‌ترین مرحلهٔ تاریخ امامت و سیه‌ترین دورهٔ خلافت غصب سپری شد. رژیم عبّاسیّان حساسیّت خاصی در مورد امام عسگری از خود نشان می‌داد، چراکه طبق احادیث نبوی و بشارتهای ائمه معصومین «*مهدی موعود*» فرزند امام عسگری بود. محاصره پلیسی نظامی آن امام مبین این واقعیت است.

لقب «*العسگری*» یادگار محاصره نظامی و اقامت اجباری امام حسن‌بن علی(ع) در اردوگاه نظامی خلافت عباسی در «*سامرّا*» می‌باشد.

با این همه امام(ع)، در انجام رسالتی که داشت، فعال بود و با کادرهای شیعه به‌طرق سری در تماس بود اقدامات خلافت عباس در اواخر حیات امام عسگری بخصوص عملیات جاسوسی پس ازشهادت آن امام، مبیّن نقش حساس و موقعیت خطیر یازدهمین پیشوای اسلام می‌باشد.

*

حضرت مهدی حجةبن‌الحسن العسگری (عج) پیشوای دوازدهم

ولادت حضرت در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری است که حضرت بنا به‌ارادهٔ خداوند متعال از انظار مخفی گشت تا دشمن از دسترسی به‌حضرت ناتوان باشد.

استتار حضرت مهدی (عج) در دو مرحله صورت گرفت که مرحلهٔ نخست از لحظهٔ ولادت تا سال ۳۲۹ قمری که غیبت صغریٰ نامیده شد و غیبت کبریٰ حضرت از سال ۳۲۹ قمری آغاز و تاکنون ادامه دارد که هرلحظه خداوند اراده فرماید چشمان عاشقان حضرتش به‌جمال وی روشن خواهد شد.

رابطهٔ امام عصر (عج) در دوره غیبت صغری با مسلمانان توسط نایبان چهارگانه صورت می‌گرفت که به‌نوّاب اربعه مشهورند.

۱ـ عثمان‌بن سعیدالعمری الاسدی
۲ـ ابوجعفرمحمدبن عثمان‌بن سعیدالعمری الاسدی (مرگ ۳۰۵)
۳ـ حسین‌بن روح‌النوبختی (مرگ ۳۲۶)
۴ـ ابوالحسن علی‌بن محمدالسمیری (السامری)، (مرگ ۳۲۹)

ارادهٔ خداوند براین تعلق گرفته تا آخرین حجت خود را برای تحقق اهدافش تا روزی که صلاح می‌داند و شرایط جهانی مساعد شود، زنده و سالم و پنهان نگه دارد.

بدون شک اصل موضوع که وجود و حیات و حضور و استتار حضرت حجت باشد به‌اراده خداوند مربوط است و از حیطه عقل و علم و اختیار انسان خارج است.

و بالاخره روزی فرا خواهد رسید که حضرت مهدی (عج) ظهور کرده و انتقام جدش حسین(ع) را بگیرد و جهان را پر از عدل و داد نماید، به‌امید آنروز[1].

شیعه را باور آن است که به‌گواهی آخرین نامه‌ای که از سوی امام به‌ابوالحسن علی‌بن محمد سامری داده شده است از آن پس هیچ‌کس نباید بعنوان نایب ویژه امام برگزیده شود. بدین ترتیب دوران غیبت کبریٰ آغاز گردید. از آن پس مسئولیت رهبری امور مذهبی و این‌جهانی هردو به‌عهده علماء واجد شرایط افتاد و کم‌کم بزرگترین مجتهد یک کشور یا یک شهر مرجع تقلید نامیده شد.

اندیشهٔ مربوط به‌حکومت کم‌کم در حوزه‌های علوم دینی اهمیت یافت و از آن پس تاکنون در همهٔ منابع حدیثی، فقهی و کلامی شیعه جایی برای خود بازکرده است علماء شیعی در اثبات حق حکومت برای ولایت به‌احادیث استناد می‌کنند از جمله:

۱ـ پیامبر فرمود: «رحمت خدا برنمایندگان و جانشینان من... آنان که پس از من

---

۱. از دیدگاه شیعه، دوران رهبری و حکومت ظاهری امامام معصوم با شهادت امام یازدهم، امام حسن‌العسگری به‌پایان رسید و امام دوازدهم ، حضرت مهدی (عج) زنده ولی غایب ماند، زنده ماند زیرا جهان بدون حجت نمی‌توانست برپا بماند، غایب ماند برای آنکه جان خود را از رویدادهای ناگوار محفوظ بدارد بنابراین لحاظ بود که حضرت برای ادامهٔ وظیفه حکومت چهار غائب ویژه از سوی خویش برگزید پس در آغاز سال ۲۶۰ چهار نفر که اسامی آنها آمد یکی پس از دیگری بعنوان نایبان ویژه امام شناخته شدند.

می‌آیند و به‌امور حدیث و سنت من رسیدگی می‌کنند.

۲ـ علماء وارثان پیامبر هستند و پیامبران تنها دانش به‌ارث می‌گذارند نه پول.

۳ـ امام جعفر صادق، امام ششم شیعیان، فرمود: «هیچ مدعی و متهمی اجازه ندارد از حکام و داوران عرفی داوری بخواهد زیرا آنان در وادی گمراهی و طاغوت هستند. حتی اگر فردی با داوری آنان به‌اموال خویش دست یابد اجازه نخواهد داشت از آن اموال بهره برد.

البته موارد بالا تصویری کامل از مبانی ادعاهای سیاسی و حقوقی علماء را بدست نمی‌دهد. شیخ مرتضی انصاری پیرامون همین مسأله می‌گوید:

«سه رشته از وظایف موجود است:

۱) رسیدگی به‌امور مذهبی، این کار از وظایف بی‌چون چرای فقیهان است.

۲) رسیدگی به‌امور داوری و دادگستری که آنهم بدون چون و چرا به‌عهدهٔ مجتهدان واگذاشته شده است.

۳) ادارهٔ امور سیاسی و حکومت».

تقلید

مبحث «اجتهاد» و تقلید جای مهمی در سیر اندیشه شیعه برای خود دارد.

علماء شیعه اینچنین بحث کرده‌اند که عمل تقلید به‌دلایل عقلی و نقلی هردولازم است. عقل دستور می‌دهد که فرد نادان از فرد دانا راهنمایی بجوید، دلایل نقلی، یعنی قرآن و آنچه از پیامبر بصورتهای گوناگونی به‌ما رسیده نیز ثابت می‌کند که وظیفهٔ نادان به‌دست آوردن دانش و راهنمایی از دانا است. دانشمندترین علماء هرناحیه عنوان «*مرجع تقلید*» دارد که عبارت است از کسی که محل مراجعه مقلّدان و از نظر قوانین شیعیگری دارای حقوق و اختیارات سیاسی و مذهبی است. از همه بالاتر، او فردی است که می‌تواند اجتهاد کند. یعنی توانایی آنرا دارد که رأیی مستقل که بربنیاد قرآن و حدیث پایه‌گذاری شده از خویش صادر کند. ولی این عنوان هرگز نمی‌تواند به‌وسیلهٔ نصب و تعیین، گزینش و یا رأی عمومی بدست آید. مقام مرجع تقلید در فردی متمرکز می‌گردد که از شناسایی بخش بزرگی از دنیای شیعه به‌صورت واقعی برخوردار باشد.

فصل هفتم

تکوین شیعه در ایران

نسب ائمه معصومین علیه‌السلام

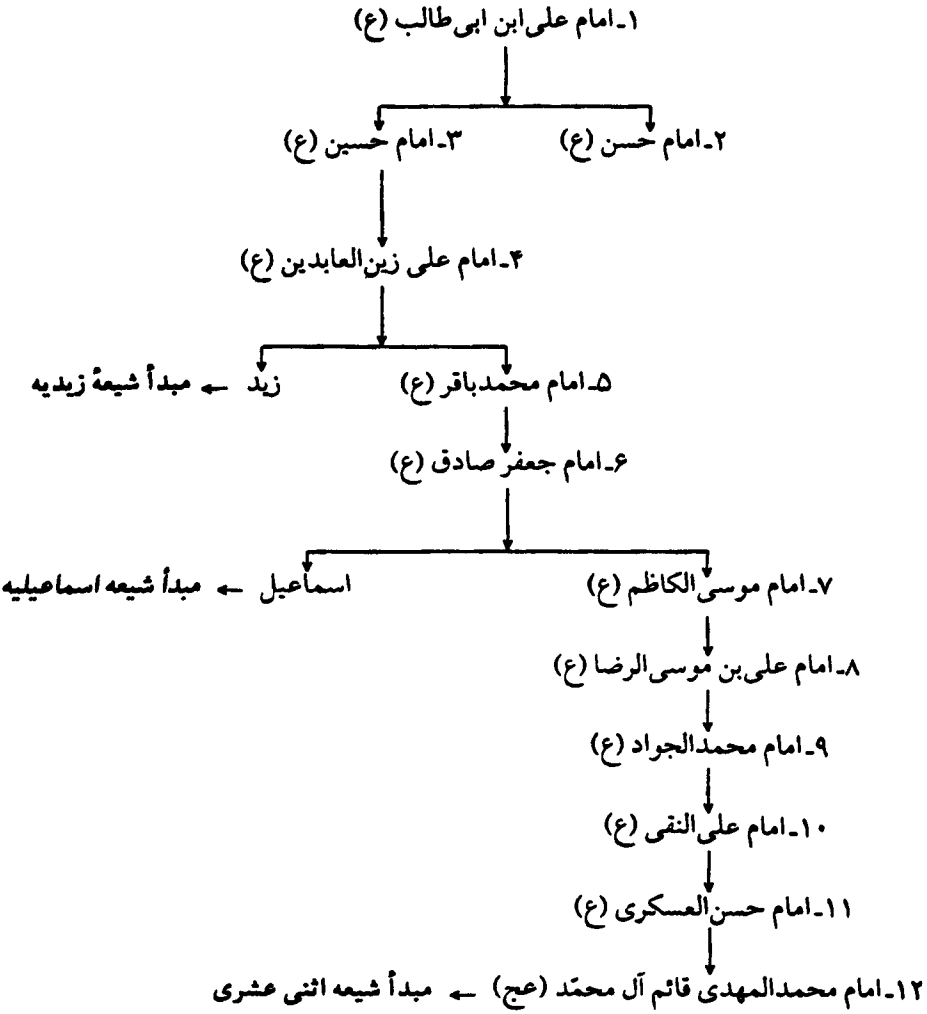

تکوین شیعه در ایران

در بخش مذاهب اسلامی، بسیاری از فرقه‌های گوناگون پدید آمد که پس از رحلت پیامبر عظیم‌الشأن این مذاهب و فرق رشد نمود. از مذاهب معروف در جهان اسلام، شیعه اثنی‌عشریه است که پرجمعیت‌ترین فرقه‌های شیعه می‌باشد.

شیعه

کلمهٔ شیعه با توجه به‌سیر تاریخی آن به‌معنی لغویش یعنی پیروان، حزب، گروه، یاران، هواداران و یا در مفهوم وسیع‌تر آن «*حامیان*» در نظر گرفته می‌شود. مفاهیم این کلمه چندین بار در قرآن کریم تکرار شده‌اند. کاربرد عملی این کلمه نامی ویژه پیروان علی (ع) و خاندان او می‌باشد.

جانشین علی (ع) بعد از پیامبر که براثبات امامت حضرت علی (ع) و خاندان او از ویژگی‌های شیعی می‌باشد که به‌احادیث و آیات استناد می‌کند که اسامی آیات و احادیث خواهد آمد. علی (ع) نزدیکترین و صمیمی‌ترین یاور محمد (ص) بود. برای پیامبر در قحط‌سالی مکه، به‌صورت محافظش عمل نمود وی ممتازترین و متعالی‌ترین چهره را دارا بود وی نبیرهٔ هاشم، نوهٔ عبدالمطلب فرزند ابوطالب عموی محمد بود، ابوطالبی که از پیامبر نگهداری کرد و عشق پدری را به‌او ارزانی داشت، پدری که قبل از تولدش از جهان چشم فرویسته بود. او اولین مردی بود که اسلام را پذیرفت و قبل از هجرت و هم در مدینه بعنوان برادرش حضرت محمد (ص) وی را پذیرفته بود. وی همسر فاطمه (ع) تنها دختر باقی‌ماندهٔ پیامبر بود. و محمد (ص)، فرزندانش حسن (ع) و حسین (ع) نوادگان خود را دوست

می‌داشت. به‌نظر می‌رسد که این تمایزات و فضایل و سجایای شخصی، مقامی یکتا و ممتاز بر دیگر اعضای خانواده و اصحاب پیامبر، را برای علی (ع) بوجود آورده باشد. و گروهی از دوستانی را برایش فراهم ساخت که خود را با کمال اشتیاق و توجه بخصوص حتی در طول زندگی پیامبر براو وقف کردند. شاید به‌خاطر این دلیل است که شیعه مدعی وجود تشیع حتی در زمان زندگی پیامبر است.

نوبختی می‌گوید[۱]:

گروهی که شیعه نامیده شدند و ایشان هواخواه علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) بودند [که پیروی از وی را شیوهٔ خود ساخته و به‌کسی دیگر نگرویدند] و همهٔ تیره‌های شیعه از این دسته برخاستند.

هاجسن می‌گوید[۲]:

«منشاء مذهب شیعه از آنجا بود که گروهی بطرفداری یکی از پیشوایان صدر اسلام، یعنی علی داماد و پسرعموی پیغمبر برخاستند: اینان، پس از کشته‌شدن سومین جانشین پیغمبر، برای به‌خلافت نشستن علی علیه‌السلام او را پشتیبانی کردند، سپس در یک سلسله جنگها و قیام‌هائی که علیه غاصبان خلافت کردند، جایگاه سیاسی و مذهبی خاصی برای خود بدست آوردند.

شیعه دوازده‌امامی معتقد به‌خلافت و ولایت علی‌بن ابی‌طالب (ع) بعد از پیامبر اکرم (ص) می‌باشد و بعد از آن امام بزرگوار امامت را برای امام حسن مجتبی (ع) و به‌ترتیب برای امام حسین (ع) تا آنکه به‌حضرت مهدی (عج) ختم شود که او منجی عالم بشریت است که روزی ظهور خواهد نمود و جهان هستی را پُر از عدل و داد خواهد نمود.

شیعه برای امام، شرائط و ویژگی‌هایی قائل است که عبارتند از:

۱ـ وجوب عصمت در امام که امام باید معصوم باشد و خطا و لغزش از او سر نزند و این عصمت لطفی است از پروردگار که شامل حال ائمه و پیامبر اکرم (ص) می‌شود که به‌سبب آن امامان نه گناه می‌کنند و نه فکر گناه در سر می‌پرورانند و از

---

۱. *فرق‌الشیعه* نوبختی، ص ۴.

۲. *فرقه اسماعیله*، هاجسن، ص ۴۶.

هرگونه اشتباه و خطا و نسیان نیز بدورند. و در نزد شیعه دوازده امامی، واجب است که ائمه (ع) معصوم باشند زیرا آنان نگاهبانان شریعت و دین‌اند.

۲ـ وجوب نصب امام از جانب خداوند متعال

۳ـ نصب امام از جانب خدا باید بوسیله پیغمبر و یا کسی که پیامبر او را تعیین نموده انجام و به‌مردم معرفی شود.

۴ـ پیامبر اسلام برای بعد از خود جانشین تعیین کرده و آن هم، حضرت علی (ع) است و شیعه دراین‌باره به‌آیات ۶۷ و ۳ و ۵۵ سورهٔ مائده و نیز روایات مورد قبول فریقین ـ شیعه و سنّی ـ تمسّک جسته و استدلال می‌کند.

و آیاتی که در فضائل حضرت علی (ع) نازل شده در آیات ۶۱ سوره آل عمران و آیه ۴ سوره تحریم و آیه ۵۵ سوره مائده به‌افضیلت حضرت برای احراز مقام ولایت و امامت استشهاد می‌کند.

و احادیثی مانند حدیث ثقلین، یوم‌الانذار، منزلت، برائبات امامت حضرت علی (ع) استدلال می‌نماید.

مبانی فقه شیعه اثنی‌عشریه براساس قرآن، سنت، عقل و اجماع می‌باشد که فقهای شیعه، احکام فقهی را براساس این چهار محور استنباط می‌کنند.

احادث شیعه اثنی‌عشری در چهارکتاب مهم به‌نام «*کتب اربعه*» جمع‌آوری شده که عبارتند از: ۱ـ کتاب‌الکافی در ۷ جلد اثر محمدبن یعقوب کلینی ۲ـ کتاب التهذیب‌الاحکام در ۱۰ جلد اثر شیخ طوسی ۳ـ کتاب‌الاستبصار در ۴ جلد اثر شیخ طوسی ۴ـ کتاب من لایحضره‌الفقیه در ۴ جلد. کتاب حدیث مهم دیگری که مورد رجوع است کتاب «بحارالانوار» تألیف علامه مجلسی می‌باشد. اساس این کتابهای حدیث، روایات منقوله از پیامبر اکرم (ص) در روایات ائمه اطهار است».

اسلام و هجوم مغولان

سپاهیان چنگیز در حملهٔ خود به‌خاورمیانه و ایران با مردمی روبرو شدند. که مسلمان بودند و تا آن هنگام تحت فرمانروائی سلاطین مسلمان زندگی می‌کردند، و به‌همین جهت مغولان را دشمن مملکت و دین خود می‌دانستند.

شکاف میان سنی‌ها (با مکاتب فقهی گوناگون آن) و شیعیان درآغاز چندان اهمیتی نداشت. در زمان هلاکو بود که شیعیان راه دیگری پیش گرفتند و حاضر به‌همکاری با مغولان شدند.

یعقوب آژند می‌نویسد:-

«تهاجمات پی درپی مغولان به‌جهان اسلام علاوه براینکه تعادل سیاسی جهان را به‌نفع دنیای غرب برهم زد، و پیآمدهای گوناگونی نیز در جهان اسلام ببار آورد.

هجوم مغول سه عامل قدرت را در جهان اسلام فرو پاشید و خود برجای آن نشست ۱ـ قدرت خوارزمشاهیان، ۲ـ قدرت خلفای عباسی، ۳ـ قدرت اسماعیلیان.

مغولان با از بین‌بردن این سه قدرت در جهان اسلام، امپراتوری ایلخانان مغول را در ایران برپا کردند، با روی کارآمدن ایلخانان مغول، جریانهای سیاسی، مذهبی و اقتصادی دگرگونه‌ای در ایران بنیان گذاشته شد که تا به‌روی کارآمدن صفویان به‌طول انجامید.

قانون چنگیزخان به‌مسلمانان نیز، هم‌چون پیروان ادیان دیگر، آزادی می‌داد. خان‌های مغول با مدارای دینی که در پیش گرفته بودند هیچ‌گاه دسته خاصی را بر دیگران برتری نمی‌دادند و به‌ندرت شنیده می‌شود که مغولان مستقیماً در اختلاف میان مذاهب دخالت کرده باشند.

با روی کارآمدن غازان‌خان و گرایش مغولان به‌دین اسلام مسألهٔ قدرت متمرکز حل شد و ایلخانان زیر بار نوعی حکومت متمرکز رفتند و تا حدی دست از گرایشهای گریز از مرکز خود برداشتند.

ایلخانان در زمینهٔ مذهبی گرایشهای گوناگونی را از سر گذراندند. ایلخانان نخستین «*اباقا*» و «*ارغون*» دل در گرو مسیحیت داشتند و حتی با سلاطین و قدرتمنداران جهان غرب راه دوستی پیمودند و از اینرو مسلمین را در تنگنا قرار دادند. برخی از ایلخانان هم، راه مسالمت را پیش گرفتند و بی‌طرف باقی ماندند.

بعضی نیز برای کوبیدن مسلمین به‌عناصر یهودی پر و بال دادند و آنها را بر سر کارهای دیوانی گماشتند.

بطورکلی، جامعه‌های یهود رویهم رفته به‌خوبی طوفان حملهٔ مغول را تحمل کردند. اگرچه «منکو» نسبت به‌خاخام‌های یهودی در برابر روحانیون دیگر بی‌توجهی کرده بود، اما ایلخانان با قوم یهود، که آنان را دشمن مسلمانان می‌دانستند، در آغاز رابطهٔ دوستانه داشتند.

ولی بعدها بعد از مرگ ارغون‌شاه که شایع کردند یهودیان وی رامسموم کرده‌اند، یهودیان مورد تعقیب قرارگرفتند و زجر و آزار آنان مدت و دوام داشت. در شیرازکه ظاهراً گروه کثیری یهودی در اطراف آن می‌زیسته‌اند در این گیرودار آتش‌سوزی شد و مردم تقصیر را به‌گردن یهودیان انداختند، در نتیجه یهودیان این منطقه مورد آزار قرار گرفتند.

فرمانروایان مغول با گذشت زمان و بر پایهٔ فکر سیاسی نسبت به‌پیروان حضرت محمد (ص) رویه‌ای خاص پیش گرفتند. فاتحان مغول در آغاز رفتار ثابتی نداشتند، هم‌زمان با مدارا در برابر مسلمانان دستوراتی صادر می‌گشت، که دشمنی خان‌های مغول را با مسلمانان هویدا می‌ساخت.

ترتیباتی را که «گوچلوک» مسیحی بر ضد مسلمانان داده بود، ملغی کردند «اوکتای» به‌سختی مراقبت می‌کرد که به‌مسلمانان اجحافی نشود، یکی از ایغوریان را، که می‌خواست مسلمانی را به‌خاطر قرضش مجبور به‌پذیرش دین بودا کند، به‌فرمان او دستگیر و کشتند.

بدخواهی راکه مدعی بود، چنگیز را به‌خواب دیده است، و خان مغول از وی خواسته است، پرش اوکتای را به‌نابود کردن مسلمانان تشویق کند، به‌دستور «اوکتای قاآن» کشته شد.

اما از سوی دیگر مغولان دست به‌کارهائی می‌زدند که لاجرم موجب تکدر خاطر مسلمانان می‌شد.

آنان از جملهٔ در مسجد بخارا اسبهای خود را بستند، و برای اینکه جای بیشتری به‌دست آورند، نسخ خطی قرآن را از مسجد خارج کردند و نیز در مرو و شهرهای دیگر به‌ویرانی مساجد و مقابر پرداختند.

بهرحال اثر بدی روی مسلمانان باقی گذارد و به‌این ترتیب از آغاز غیر ممکن بود، که میان مسلمانان و معولان رابطهٔ اعتمادآمیز برقرار شود.
از آن گذشته برخی از دستورات دینی مسلمانان با جهان‌بینی مغولان سازگار نبود: مثلا مغولان دستور دادند که گردن گوسفند را نبرند بلکه هنگام کشتار آن را نخست خفه کنند. به‌این سبب مسلمانان مدتی طولانی از خوردن گوشت گوسفند صرفنظر کردند و نیز در مورد طهارت و وضو میان آنان با مغولان، که آلوده کردن آب را ممنوع کرده بودند، اختلاف بروز کرد.

از دورهٔ غازان‌خان به‌بعد دین اسلام، به‌لحاظ شرایطی گوناگون دین رسمی امپراتوری اعلام شد و مغولان رو به‌سوی فرایض و شریعت اسلامی آوردند. با ریشه‌گیری اسلام در بین مغولان، برخی از امرا و ایلخانان تابع مذهب تشیع اثنی‌عشری شدند که باید تلاشهای علمای شیعی‌مذهب را دراین خصوص مؤثر دانست.

تسامح مغولان در زمینهٔ مذهبی، جز در مقاطع استثنائی، باعث نضج و توسعه مباحثات و مناظرات مذهبی گردید و در سرتاسر ایران نوعی آزادی مذهبی جای سختگیری‌های ایام خلفای عباسی را گرفت.

هجوم مغولان به‌جهان اسلام، خلافت عباسی و قلاع اسماعیلیه را در هم کوبید و به‌سلطه این دو قدرت در جهان اسلام خاتمه بخشید. خلافت عباسی در واقع نماینده رسمی تسنن به شمار می‌رفت و اسماعیلیه نیز یکی از فرقه‌های تشیع بود که در قسمت‌هایی از دنیای اسلام تسلط داشت. با از هم پاشیدن مرکز و پایگاه رسمی تسنن، که به‌هرحال مانع از شکوفائی تشیع بود، فرقه‌های مختلف مذهب تشیع پر و بال گرفتند و در همهٔ جوانب رشد کردند و گسترش یافتند. دراین میان تشیع اثنی عشری با تلاشهای بی‌وقفهٔ علمای مختلف بخصوص خواجه نصیرالدین طوسی و ابن‌مطهر حلی، به‌حیات فکری خود ادامه داد و توانست راه را برای پیروزی‌های آینده هموار سازد، تا بدانجاکه در زمان ایلخانان چندی مذهب رسمی سرتاسر ایران گردید.

همین امر نشان می‌دهد که تشیع اثنی‌عشری با فروپاشی پایگاه رسمی تسنن در شرق جهان اسلام تلاش می‌کرده است تا جای آن را بگیرد و رسمیت یابد، چنانکه

دراین ایام، مردم اکثر شهرهای شرقی و شمالی ایران به‌این مذهب گردیدند و برای رسمی‌شدن آن به‌مبارزه پرداختند.

با آمدن مغولان به‌جهان اسلام، شاخهٔ دیگری از تفکر اسلامی، یعنی عرفان نیز شکوفا شد، عرفان دراین دوره و خاصه دراواخر حکومت ایلخانان در دو راستا توسعه یافت ۱ـ عرفانی که عافیت می‌جست و بدنبال گوشه‌نشینی و عزلت و اعتکاف بود ۲ـ عرفانی که آرامش را فرو گذاشته، تحت تأثیر مذهب تشیع اثنی عشری برای رفع ظلم و ستم و گسترش عدل و عدالت بپاخاسته بود که می‌توان از شیخیان سربداران خراسان گرایش به‌این نوع عرفان نام برد که تحت تعالیم تشیع اثنی‌عشری برای رفع ظلم و جور مبارزه کردند.

با مرور بر حوادثی که در فاصله حملهٔ مغول در سال ۶۵۶ هـ ق تا روی کارآمدن صفویه به‌سال ۹۰۶ هـ ق رخ داده، می‌توان ادعا کرد که هم تصوّف و هم تشیع از رشد چشمگیری برخوردار بوده‌اند و در عوض، تسنن تا حدود زیادی مجبور شده فضا را برای این دو گرایش خالی کرده و عقب‌نشینی کند.

عقاید دربارهٔ منشأ پیدایش تصوف و ریشه‌های فکری آنان مختلف است. نظراتی چند در مورد منشاء پیدایش تصوف داده شده است. بعضی از محققان غربی و سوسیالیستی تصوف را پدیده‌ای جدا از اسلام ومتأثر از عقاید فلسفی و مذهبی غیراسلامی می‌دانند اما برخی دیگر مانند «نیکلسون» تصوف را یک پدیدهٔ اصیل که در زمینهٔ اسلام ظهور کرده است می‌دانند، بعضی نیز آن را متأثر از زرتشتیان و مانویان به‌حساب می‌آورند.

در اسلام در پایان قرن اول هجری قمری از تصوف سخن گفته شده است «حسن بصری» از صوفیان اولیه تصوف اسلامی است. وی به‌ترویج نفی تجمل و ثروت در زندگی دنیوی پرداخت و زهد را تقویت کرد و بدینسان اصل اولیه تصوف را بنا نهاد.

به‌تدریج اصل «نفی زندگی دنیوی» و «توکل» و امید کامل به‌خداوند تقویت شد و عارفان کوشش برای درک خداوند و عشق به‌او را محور اندیشه و افکار خود قرار دادند.

در قرن دوم هجری قمری، تصوف در جهان اسلام گسترش یافت در قرن سوم،

مرحله جدیدی از سیر تکاملی تصوف شروع شد، روحیه زهد و عرفان تعدیل یافت. طرائق، مضامین و مراحل مختلف دیگری در آن به‌وجود آمد. تعدد طریقتهای آن باعث تسریع گسترش تصوف در سرزمینهای مختلف اسلامی شد. درایران نیز طرائق مختلفی پدید آمد که در فاصله قرن ششم تا نهم هجری قمری، فرقه‌های مذهبی را تشکیل دادند که در جریانات تاریخی نیز مؤثر واقع شده‌اند تصوف در ایران که به‌چند شاخه سنی و شیعه تقسیم می‌شوند به‌اختصار عبارتند از:

۱ـ قادریه ـ شیخ یحیی‌الدین عبدالقادر گیلانی (۵۷۱ ـ ۵۶۲)
۲ـ رفاعیه ـ سیداحمد رفاعی (مرگ ۵۷۸)
۳ـ طیفوزیه ـ بایزید طیفور بسطامی
۴ـ سهروردیه ـ عبدالله سهروردی (مرگ ۵۳۹)
۵ـ شاذلیه ـ (مرگ ۶۵۶)
۶ـ مولویه ـ جلال‌الدین رومی
۷ـ کبرویه ـ نجم‌الدین کبرای خوارزمی
۸ـ چشتیه ـ معین‌الدین چشتی (وفات ۶۳۴)
۹ـ نقشبندیه ـ بهاءالدین محمد نقشبند
۱۰ـ نعمت‌اللهیه.
۱۱ـ جلالیه ـ شیخ جلال‌الدین بخاری
۱۲ـ بکتاشیه ـ حاجی بکتاش
۱۳ـ طریقت شیعی صفویه

شیعه درایران

ریشهٔ تاریخی علاقهٔ ایرانیان به‌تشیع را باید درهمان اوایل ظهور اسلام جستجو کرد. ارادت ایرانیان نسبت به‌جانشینی پیامبر اسلام حضرت علی‌بن ابی‌طالب (ع). به‌زمان حیات حضرت رسول (ص) بر می‌گردد و از همان دوره، جانشینی ایشان به‌جای پیامبر اکرم (ص) از جانب ایرانیان حمایت می‌شد. این حمایتها از جوانب مختلف در دهه‌های نخستین اسلام، جریانهای مذهبی و سیاسی خاصی را به‌وجود

آورد. تشیع نیز از همان دوره نضج گرفت.»

شیعیان طرفداران خاص حضرت علی (ع) هستند که حق امامت و خلافت را از آن حضرت می‌دانند از فرقه‌های مهم تشیع، کیسانیه، زیدیه، امامیه، غلات و اسماعیلیه را می‌توان نام برد.

در طول تاریخ جامعه اسلامی، تشیع که یکی از دو جریان اصلی اسلامی (تشیع و تسنن) است، به‌عنوان جریان اقلیت اما فعال در نهضتهای مذهبی و فعالیت‌های اجتماعی تأثیر بسزایی گذاشته است. گسترش تشیع از دورهٔ بنی‌امیه که دورهٔ مبارزهٔ خلفا با طرفداران خلافت و امامت حضرت علی (ع) است، نمودار شد. در عهد استقرار و استمرار عباسیان دولتهای شیعه مذهب مانند علویان مازندران، آل بویه، زیاریان درایران حکومت را در دست داشتند و در حفظ و گسترش تشیع سعی وافر می‌کردند[۱].

ایرانیان که علی‌بن ابی‌طالب (ع) را نمونه عینی اسلام محمد (ص) می‌شناختند، با ادراک ویژهٔ خود پیروی از علی (ع) را با جان و دل پذیرفتند و در دفاع از رهبران اسلام از نسل علی (ع) لحظه‌ای کوتاهی نکردند. نقش ایرانیان در حوادث صدر اسلام مخصوصاً پس از کودتای سقیفه، حمایت آنان از امام علی (ع) در طی ۲۵ سال سکوت سرخ، و خدمات آنان در مدت کوتاه زمامداری علی (ع) و نقش آنان در حوادث سخت پس از شهادت امام علی (ع). مخصوصاً در پیوستن به‌قیام امام حسین و نهضت مختاربن‌ابی‌عبیده قابل توجه است[۲]. پس از آن نیز در عصر امامت پیشوایان معصوم اسلام، علاوه براینکه ایرانیان از صادق‌ترین و وفادارترین اصحاب آن حضرت بودند، در نهضتهای شیعی علیه خلافت اموی ـ عباسی، مخصوصاً نهضت بزرگ ضداموی نقش کلیدی داشتند.

در دورهٔ ایلخانی (۷۳۶ ـ ۶۵۴ هـ ق) در زمان حکمفرمایی هلاکو (۶۶۳ ـ ۶۵۴) گسترش تشیع بکندی صورت می‌گرفت و شیعیان یکی پس از دیگری تسلیم سپاهیان هلاکو می‌شدند. هلاکو جهت تحکیم حکومت خود در مقابل حملات

---

۱. دکتر مریم میراحمدی: دین و مذهب در عصر صفوی.

۲. دکتر ناث. *اسلام در ایران*، ترجمه محمودرضا افتخارزاده، ص ۴۰.

برکه‌خان (اولین فرمانروای مغول که به‌اسلام گردید وی در روسیه، دشت قبچاق، ریاست قبیلهٔ طلایی را برعهده داشت) و سلطان مصر، با قدرتهای مسیحی شرق پیمان بست.

دربارهٔ حکومت اباقا (۶۸۰ - ۶۶۳) به‌علت ازدواجش با دختر امپراتور قسطنطنیه، روحانیون مسیحی فعالیتهای زیادی داشتند و وی نیز معاهداتی بر ضد مسلمانان با پادشاهان مسیحی منعقد کرد.

اولین حاکم ایلخانی که اسلام را پذیرفت «تکودار» بود که نام احمد برخود گذاشت. وی در طول حکمفرمایی خود (۶۸۳ - ۶۸۰) سعی کرد که تزاحم و تضادهای سیاسی موجود در زمان خود را که از عهد پدر باقی مانده بود، حل کند. همچنین از راههای مسالمت‌آمیز و با تقدیم هدایا، تاتارها را تشویق به‌تشریف به‌دین اسلام کرد، اما فعالیت وی مثمر واقع نشد و حتی یکی از دلایلی که موجب سقوط حکومت وی شد. همین پافشاری‌هایش در دعوت به‌اسلام بود.

تشیع، در دوران *«گیخاتو»* (۶۹۴ - ۶۹۰) و *«بایدو»*، به‌لحاظ گسترش، فترتی دارد، اما زمان غازان دوران شکوفایی و توسعهٔ اسلام به‌شمار می‌رود. غازان نه‌تنها خود مسلمان شد و نام محمود بر خود نهاد بلکه اسلام را دین رسمی ایران قرار داد.

وی درجلسات متعدد قرائت قرآن حاضر می‌شد، به‌مساجد می‌رفت و زیارتگاههای مسلمین را گرامی می‌داشت در فرامین سلطنتی «بسم‌الله» را فراموش نمی‌کرد. با وجودی که خود تسنن بود شیعیان و علویان را گرامی می‌داشت.

«اشپولر»[1] در تاریخ مغول در ایران می‌گوید:

«گیخاتو» و *«بایدو»* هیچ یک چون *«ارغون»* دشمن اسلام نبودند، اما در این هنگام سازگاری و مدارا دیگر کافی نبود و بدین گونه *«غازان‌خان»* که برقراری آزادی مسلمانان را در امور دینی بر درفش‌هایش نوشت و خود شخصاً به‌این پیامبر اسلام گروید، به‌آسانی بر دشمنش غالب آمد.

غازان به‌فرمان پدرش تربیت بودائی یافته، و تا سال ۶۹۴ هـ ق. به‌تقویت این دین پرداخته بود. وی سپس پی برد، که چنانکه خود را با شرایط زمان سازگار کند،

---

۱ «برتولد اشپولر». *تاریخ مغول در ایران* ص ۱۹۱

امید موفقیت می‌رود، و به‌این ترتیب حاضر به‌تغییر دین شد (نام اسلامی‌اش محمود است). غازان در اول شعبان ۶۹۴ هـ ق . در محضر شیخ صدرالدین ابراهیم حموی در فیروزکوه به‌دین اسلام تشرف یافت. واقعه‌ای بس مهم در تاریخ مغولان در ایران. تشرف غازان به‌دین اسلام نشان می‌دهد، که اوضاع تغییر یافته بود. رفته رفته گروه‌های کثیری به‌دین اسلام ایمان آورده بودند، و این خود مبین تکاملی بود، که می‌رفت صورت پذیرد. پیروزی غازان فرمانروای مسلمانان، دین بودا را یکباره ریشه‌کن کرد. معابد بودایی چپاول و ویران شد، و یا آنرا بشکل مسجد در آوردند. به‌روحانیون این دین تکلیف شد، که یا دین اسلام را بپذیرند و یا ایران را ترک کنند، و تذکر آنان مبنی براینکه ارغون پیرو دین بودا بوده است، سودی نبخشید.

غازان فرمان داد تا در تمام دهات، مسجد بنا کنند، و موقوفات عدیده‌ای برای خانه کعبه و مساکین شهرهای بزرگ ترتیب داد. به‌فرمان او به‌بنای مساجد، مدارس علوم دینی، صومعه برای دراویش، منازلی برای اعقاب حضرت پیغمبر، بیمارستان، کتابخانه، ساختمانهای عام‌المنفعه، و نیز طعام‌خانه برای فقرا، پرورشگاه برای کودکان یتیم و سرراهی و حتی تشکیلاتی برای دانه‌دادن به‌پرندگان در ماههای زمستان اقدام گردید. دین اسلام در شئون دولت آن اندازه رسوخ کرده بود، که مراسم انتصاب نائب دمشق در ۱۹ جمادی‌الاول ۶۹۹ در مسجد به‌عمل آمد. امام اسلام در ایران بشکل واحد نبود، و غازان پس از تشرفش به‌این دین نیز مجبور بود ازگروهی معین جانب‌داری کند. و چون وی به‌مکتب فقه حنفی پیوست لذا پیروان این مکتب را در برابر مکاتب سه‌گانهٔ‌دیگر تقویت می‌کرد. امام اختلاف میان این مکاتب چون اهل سنت و شیعیان عمیق نبود. ایلخانان از این اختلاف نیز مصون نماندند.

غازان می‌کوشید، تا حسن نیت خود را نسبت به‌شیعیان ثابت کند، و لذا به‌زیارت مرقد حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) رفت.

«غازان خان» دانشمندان و قاضیان مسلمان و گروه‌های مذهبی دیگر را از پرداخت مالیات معاف کرد و آن چنان برای رونق و ترویج دین وقت و نیرو صرف کرد، که پس از ۹ سال سلطنت هنگام مرگش یقین داشت، که مردم ایران را قطعاً به‌دینی که پیش از تسلط مغولان داشته‌اند، بازگردانیده است. با این همه در بستر

مرگ به‌بزرگان و اشراف مملکت پند داد که در ایمان به‌دین تازه پایدار باشند.

در این هنگام می‌بایست کشمکش میان نیروی دولت و اسلام ـ با وجود تقسیم اهل سنت به‌چهار مکتب فقهی ـ پایان یابد، اما وجود سنیان و شیعیان که با یکدیگر درحال مبارزه بودند، مانع به‌وجود آمدن چنین آرامشی می‌شد.

هنگامی که غازان به‌اهل سنت پیوست، هنوز نیز در نظر شیعیان دارای ایمان دیگری بود، و برخورد ایلخان با این جامعهٔ مذهبی اجتناب ناپذیر بود.

تشیّع که خود نیز به‌فرق گوناگون تقسیم می‌شود، در آن هنگام در ایران به‌صورت شیعهٔ اثنی عشری، که پس از پیامبر به‌امامت دوازده تن از اخلاف او قائل است، رواج داشت.

خلفا، که جملگی سنی بودند، پیوسته به‌سرکوبی شیعیان می‌پرداختند و بدین ترتیب عکس العمل شیعیان در برابر هلاکو با واکنش سنیان تفاوت داشت.

چون شیعیان، به‌خصوص هنگامی‌که مقامات دولت آنان را سرکوب می‌کردند به‌فعالیت‌های نیمه پنهانی دست می‌زدند، به‌این سبب اطلاعات دقیق و پیوسته‌ای از فعالیت آنها در دست نیست.

تنها اعضای برجستهٔ جامعه شیعه در زمره اطرافیان ایلخانان به‌چشم می‌خوردند. در دوران زمامداری «هلاکو» نصیرالدین طوسی دانشمند شهید نقش واسط را میان شیعیان و ایلخانان به‌عهده داشت.

در سایهٔ این روابط نیکو، ایلخان دستور داد که عتبات عالیات شیعیان از هرگونه صدمه‌ای محفوظ بماند، شرایط مناسب برای فعالیت دانشمندان شیعه به‌وجود آید و اوقاف شیعیان، که سنیان قبلاً آن را ضبط کرده بودند، به‌آنان پس داده شود.

پس از مرگ نصیرالدین طوسی دیگر نزد ایلخانانی که بودائی ویا متمایل به‌دین بودا بوده‌اند کمتر صحبت از تشیع پیش می‌آید و تنها غازان‌خان است که بار دیگر به‌این جامعه مذهبی توجه خاص مبذول می‌دارد. او اعقاب حضرت علی(ع) را از پرداخت مالیات معاف کرد و به‌تزئین اماکن متبرکه شیعیان، که خود نیز به‌زیارت آن می‌رفت، پرداخت.

در سال ۷۰۹ هجری در زمان حکومت و پادشاهی سلطان‌محمد خدابنده یازدهمین پادشاه ایلخانیان، مذهب شیعه در کشور ایران رسمیّت پیدا کرد.

سلطان‌محمد خدابنده که قبلاً برمذهب اهل سنّت و جماعت بود در اثر مباحثهٔ مرحوم علاّمهٔ حلّی با علمای اهل سنّت درباره طلاق همسر سلطان و استدلالات مرحوم علاّمهٔ حلّی بربطلان سه طلاق در یک مجلس، به‌شیعه و مذهب فقهی اهل‌بیت (ع) گرائید و چون مورد علاقهٔ شدید شیعیان قرار گرفت، او را «*خدابنده*» نامیدند، ولی سنّی‌ها به‌خاطر کینه‌ای که از او به‌دل گرفتند او را «*خربنده*» نامیدند. علامه حلی مورد عنایت و توجّه سلطان محمّد خدابنده قرار گرفت و سلطان‌محمّد دستور داد تا در سرتاسر کشور ایران مذهب فقهی جعفری رسمیّت داشته باشد، علاّمه مجلسی گفته است که چندین ساختمان از آثار عصر شاه خدابنده باقی مانده است که درآنها نام مقدّس دوازده امام علیهم‌السّلام کتیبه شده است.

سلطان محمد چون به‌مذهب شیعه گروید، دستور داد نام سه خلیفه (ابوبکر، عمر و عثمان) را از سکّه‌ها برداشتند و در ترویج و گسترش مذهب تشیع کوشش فراوان کرد و چون به‌تبریز رفت، پس از جلوس برتخت سلطنت به‌لقب «*اُلجایتو*» یعنی پادشاه آمرزیده، ملقب شد و دستور داد که در سکّه‌های جدید، دریک طرف آنها نام مقدّس محمد (ص) و ائمه طاهرین و در طرف دیگر آن‌ها، السّلطان الاعظم مالک الرّقاب‌الامم الجایتو سلطان غیاث‌الدّین والدّنیا خدابنده محمد خُلّدالله ملکه را نقش نمودند.

عباس اقبال دراین خصوص می‌نویسد[1]:

«مادر اولجایتو که از قبیلهٔ عیسوی کرائیت بود فرزند خود را در ابتدا بنام «نیکُلا» مطابق مراسم آئین مسیح تعمید داد و اولجایتو دراین کیش سر می‌کرد تا مادرش مُرد و زوجه‌ای مسلمان اختیار کرد. این زن اولجایتو را به‌اختیار مذهب اسلام تشویق نمود و خدابنده براثر نفوذ علمای حنفی خراسان شعبهٔ حنفی از مذاهب اربعهٔ تسنّن را پذیرفت و رسماً مسلمان شد و امر داد تا نام خلیفهٔ اول را بر مسکوکات نقش کنند. اولجایتو در سال ۷۰۹ به‌تشویق یکی از امرای متنفذ خود و اصرار علمای شیعه به‌این مذهب گروید و دستور داد که نام خلفای ثلاثه را از خطبه

۱. تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، حسن پیرنیا، عباس اقبال، ۵۲۷ ـ ۵۲۶.

و سکّه بیندازند و نام حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) و امام دوم و سوّم شیعیان را در خطبه بیاورند و در سکّه فقط بر نام علی‌بن ابی‌طالب اقتصار کنند و مردم ایران قبول مذهب شیعه نمایند.

اولجایتو برای اشاعه عقائد شیعه امرداد که پیشوایان این مذهب را از اطراف جلب کنند و مدارس خصوصی برای تعلیم اصول و عقاید فرقهٔ شیعه ترتیب دهند چنانکه در جنب گنبد سلطانیّه مدرسه‌ای بنا کرد که شصت نفر معلّم و مدرّس درآنجا به‌این کار اشتغال داشتند و دویست نفر شاگرد درآنجا به‌آموختن عقاید مذهب شیعه سر می‌کردند و مدرسه‌ای دیگر در اردو بنام «*مدرسه ستّاره*» از خیمه و کرباس ترتیب داد و آن را دائماً با اردو می‌گرداندند و جماعتی از بزرگان علمای دین با آن حرکت می‌کردند و طالبین علم را درس می‌دادند.

اقبال و توجه اولجایتو به‌مذهب شیعه از هر طرف علمای این مذهب را برآن داشت که به‌اردو بیایند و بیشتر از پیشتر سلطان را به‌سمت مذهب تشیع مایل کنند و بکوشند تا ادلهٔ کلامی و شواهد دیگر ایمان او را محکم سازند و راه نفوذ ائمه اهل سنت را سد نمایند.

از آن جمله «*علامه جمال‌الدین حسن مطهر حلّی*» و پسرش «*فخرالمحققّین فخرالدّین محمّد*» که هر دو از علمای معروف شیعه‌اند با جمعی دیگر از پیشوایان عالم این مذهب به‌خدمت اولجایتو به‌سلطانیه شتافتند و علاّمهٔ حلّی که از مشهورترین مصنّفین فرقهٔ امامیّه اثنی‌عشریه و از علمای معقول و منقول و از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی است به‌رسم تحفه دو کتاب در اصول عقاید شیعهٔ تألیف کرده به‌پیشگاه اولجایتو آورد. سلطان خدابنده که طبعی سالم داشت و متعصب نبود اندکی بعد از قبول مذهب تشیع و صدور اوامر در اشاعهٔ آن به‌تشویق علمای امامیه دید که مردم غالب بلاد ایران مخصوصاً اهل قزوین و شیراز و اصفهان زیر بار احکام او نمی‌روند و جماعتی از امرای او نیز در حفظ مذهب اهل سنت اصرار و تعصب دارند به‌همین علت از حرارت اوّلی خود در طرفداری از تشیع کاست و در اواخر عمر دوباره امرداد که نام خلفا را در سکّه و خطبه داخل کنند.

«*عبدالله مبلغی آبادانی*» به‌نقل از دکتر مشکور در کتاب تاریخ ادیان و مذاهب جهان می‌نویسد:

تا پیش از دولت صفویّه در ایران، شیعه غیررسمی بود و مذهب اقلیّت به‌شمار می‌رفت و کوشش پادشاهان آل‌بویه که در قرن چهارم هجری بر بعضی از ولایات ایران فرمانروایی داشتند و معتقد به‌مذهب شیعهٔ امامیه بودند، در رسمی‌نمودن آن مذهب به‌علّت مخالفت خلفای بغداد که نفوذ دینی و سیاسی بسیار در ایران داشتند به‌جایی نرسید، ولی پس از سقوط خلافت بغداد به‌دست هلاکوی مغول در سال ۶۵۶ هجری، یکی از ایلخانان مغول به‌نام سلطان محمّد خدابنده موقّتاً مذهب شیعه امامیه را پذیرفت و در سکّه و خطبه نام مقدس ائمه شیعه را آورد و نقش نمود، ولی باز رسمی‌شدن آن مذهب عقیم ماند.

لیکن گروه شیعیان پرده دامنهٔ نفوذ خود را بین مردم شهرهای ایران هرروز گسترده می‌نمودند، تا اینکه خانواده‌ای شیعی مذهب به‌نام سربداران در اواسط قرن هشتم هجری توانست که حکومتی اثنی عشری در شهر سبزوار که در آن روز اکثر مردمش شیعه بودند تأسیس نماید و نیز سادات مرعشی، حکومت شیعی در مازندران تشکیل دادند.

جهانشاه از پادشاهان قراقویونلو که در قرن نهم هجری در آذربایجان حکومت می‌کردند به‌شیعه‌بودن خود افتخار می‌نمود و قبل از آمدن و ظهور صفویّه، بعضی از شهرهای ایران چون قم، کاشان و سبزوار و آوه معروف به‌شهرهای شیعه‌نشین بودند و اکثر مردمان آنها به‌آن مذهب باور داشتند.

صفویه ـ قدرت تشیع

شاه اسماعیل صفوی که به‌دست گروهی از صوفیان قزلباش که مذهب شیعه داشتند روی کارآمده بود در سال ۹۰۷ هجری بر اریکه پادشاهی ایران جلوس کرد، علیرغم سلطان سلیم پادشاه پرقدرت عثمانی که به‌بهانه ادّعای خلافت اسلام در نظر داشت که از این رهگذر برمسلمانان ایران حکومت کند... شاه اسماعیل برای جلوگیری از نفوذ سلطان سلیم از همان ابتداء پادشاهی خود، مذهب جعفری را به‌جای مذهب اهل سنت در سراسر کشور گسترش داد و روش و احکام مذهب تشیع را اساس سیاست و دولت خود قرار داد و گفتن: اشهد انّ علیّاً ولیّ‌الله ـ و حیّ علی خیرالعمل را در اذان و اقامه عملی نمود و رواج داد.

و اکثر سنیّان ایران که از بیم شاه‌اسماعیل چاره‌ای جز تسلیم نداشتند طوعاً و کراهاً آن مذهب را قبول نمودند و در کوتاهترین مدّت، مذهب شیعه اثنی‌عشری بیشتر ولایات ایران را گرفت و از آن زمان تاکنون که در حدود ۵۰۰ سال می‌گذرد شیعه جعفری اثنی‌عشری مذهب رسمی دولت و ملّت ایران است[۱].

«دکتر مریم میراحمدی» در دین و مذهب در عصر صفوی می‌نویسد:

در عصر صفوی شاخه تشیع از دین اسلام، به‌عنوان مذهب رسمی تأثیر فراوانی بر کلیهٔ زمینه‌های حیات فرهنگی ایران بجا گذاشت حکام صفوی در مشروعیت دادن به‌حکومت خود از طریق پیوند با اسلام از هیچ کوششی فرو نگذاردند.

صفویان ثبات دولت را در گرو پیوند با مذهب تشیع می‌دانستند و در راه این پیوند سعی کردند که از آن به‌نام مذهب راستین در مقابل مذهب تسنن بهره گیرند و آن را به‌عنوان مذهب دولتی و رسمی اعلام داشتند. مقامات روحانی که در ادوار گذشته برای اجرای احکام خود متکی به‌مقامات دنیوی بودند در عهد صفوی و بویژه در عصر طهماسب یکم حسین یکم مستقل شدند، در زمان شاه‌طهماسب حتی فرامین سلطنتی می‌بایستی از جانب مقام روحانی وقت مورد تائید قرار می‌گرفت، قوانین الهی و شریعت که در عهد تیموری توسط شاهان پاسداری و اجرا می‌شد، در عصر صفوی مستقیماً از جانب مقام روحانی به‌مرحلهٔ اجرا در می‌آمد. اسماعیل یکم ـ مؤسس سلسلهٔ صفوی ـ با اعلام مذهب شیعه اثنی‌عشری و با اتکا به‌اینکه از تبار امامان و نمایندهٔ امام غائب است به‌عنوان رهبر طریقت صوفی صفویه، به‌قدرت رسید.

اعلام تشیع اثنی عشری به‌عنوان مذهب رسمی کشور تازه تأسیس صفویه که هنوز پایه‌های خود را تحکیم نکرده بود، از سوی شاه اسماعیل در تبریز مهمترین

---

۱. صفویّه پس از رسمیّت‌دادن مذهب شیعه اثنی‌عشری برای اینکه معارف جدیدی جانشین معارف قدیم سنّی کرده باشند، درصدد برآمدند، که فقهایی از جبل لبنان که در آن روزگار مرکز و مهد معارف شیعه و محلّ سکونت دانشمندان این مذهب بود و یا از احیاء و بحرین که در ساحل غربی خلیج فارس قرار داشت، جهت تعلیم و آشنانمودن مردم ایران به‌فقه خاندان رسالت و علم کلام شیعه به‌ایران دعوت نمایند و لذا دانشمندانی چون شیخ حرّ عاملی (ره) و بهاءالدّین عاملی (ره) به‌ایران روی آوردند و امثال علاّمه مجلسی (ره) از شاگردان ایشان به‌شمار می‌روند.

تصمیم او بود. تشیع اثنی‌عشری شالودهٔ یکی از پایه‌های قدرت رهبران صفویه بود، یعنی ادعای آن‌ها مبنی براینکه نمایندهٔ امام دوازدهم مهدی (ع) هستند، کیش علی(ع) حداقل از قرن سیزدهم میلادی نزدیکی با پیشرفت تصوف ایران یا باطنی‌گری اسلامی یافته بود و مقام مرشد کامل دومین پایهٔ قدرت رهبران صفویه بود، سرانجام با اظهار این مطلب که حسین (ع) پسر کوچکتر علی (ع)، با دختر یزدگردسوم آخرین پادشاه ساسانی ازدواج کرده است، شیعیان خاندان علی (ع) را میراث کهن سلطنت درایران و حق‌الهی شاهان ایران که منشأ آن «فرایزدی» آنان بود، پیوند داده بودند. این سومین پایهٔ قدرت شاهان صفوی بود. بنابراین تشیع اثنی عشری مهمترین عامل در تبلیغات مذهبی و ایدئولوژی سیاسی صفویه بود. (البته خاطرنشان می‌شود که اظهارات راجر سیوری در مورد تشیع با نظرات علمای شیعه تفاوت‌های اساسی دارد. به‌نقل از کامبیز عزیزی مترجم کتاب ایران در عصر صفوی[۱]).

تشیع در اصل یک نهضت سیاسی بود و شیعیان علی (ع) از دعوی خلافت علی(ع)، پسرعمو و داماد پیامبر، حمایت می‌کردند. شیعیان معتقدند که حضرت محمد (ص) در مراسمی در غدیر خم علی (ع) را رسماً به‌عنوان جانشین خود برگزید.

بنابراین شیعیان سه خلیفه اول را غاصب می‌دانند و لعن این سه همیشه بخشی از وظایف مستحب شیعیان بوده است. اگرچه تأکید برآن بسته به‌زمان تغییری کرده است. در ایام اولیهٔ دولت صفوی که شور انقلابی هنوز قوی بود تأکید برلعن سه خلیفه می‌شد. طرفداران صفویه که بنام *«تبرائیان»* شناخته می‌شدند درکوچه و بازار راه می‌افتادند و نه تنها سه تن خلفای راشدین یاد شده، بلکه همهٔ دشمنان علی (ع) و دیگر امامان و بطور کلی سنی‌مذهبان را لعن می‌کردند. هرکس که بی‌درنگ در جواب نمی‌گفت، «بیش باد و کم‌مباد» خطر آن بود که در دم خونش ریخته شود. به‌رغم دو قرن تبلیغات صفویه، ترویج تشیع به‌عنوان مذهب رسمی کشور خطرناک بود و بعضی از مشاوران اسماعیل از واکنش حاصل از این کار نگران بودند. آنها

---

۱. راجر سیوری: *ایران عصر صفوی*.

می‌گفتند: «از دویست الی سیصد هزار نفر مردم تبریز دو سوم سنی هستند... ما می‌ترسیم مردم بگویند فرمانروای شیعی نمی‌خواهند، و اگر خدای نکرده! مردم از قبول تشیع خودداری کنند چه کار می‌توانیم بکنیم؟» پاسخ اسماعیل سازش‌ناپذیر بود، او می‌گفت مأمور انجام این کار است و خداوند و امامان معصوم همراه اویند و از هیچ‌کس هم باکی ندارند. او می‌گفت «به‌یاری خدا، اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم» به‌راستی سخنان دلیرانه‌ای است، اما واقعیت سیاسی این بود که شاهزادهٔ آق قویونلو، الوند، که در جنگ شرور شکست خورده بود در کار بسیج ارتشی تازه نفس در مناطق کوهستانی آناتولی بود و در جنوب، شاهزادهٔ دیگر آق قویونلو، سلطان مراد، ارتشی مرکب از ۷۰۰۰۰ نفر در اختیار داشت که تقریباً شش برابر بیشتر از کل نیرویی بود که اسماعیل می‌توانست وارد نبرد کند.

آشکار است که برقراری تشیع در کشوری که حداقل به‌طور رسمی قسمت اعظم جمعیت آن سنی بودند بدون بروز مخالفت یا بدون تعقیب و آزار کسانی که از قبول آن خودداری می‌ورزیدند، میسر نبود، مجازات نافرمان تا حد مرگ هم می‌رسید و تهدید به‌کاربرد زور از ابتدا اعمال می‌شد. در مورد مردم عادی، وجود این تهدیدات برای تغییر مذهب کافی بود اما علماء سرسخت‌تر بودند. برخی از آنها کشته شدند، عدهٔ بیشتری به‌مناطق سنی‌نشین گریختند ـ به‌دربار تیموری در هرات و بعد از تصرف خراسان دست صفویه به‌بخارا پایتخت ازبکان رسید. خلاصه اینکه برقراری تشیع اثنی‌عشری به‌عنوان مذهب رسمی کشور توسط صفویه موجب ایجاد آگاهی بیشتری نسبت به‌هویت ملی و بدین طریق ایجاد دولت متمرکزتر و قوی‌تر شد.

بعد از اعلام تشیع اثنی‌عشری به‌عنوان مذهب رسمی کشور از سوی اسماعیل، نیاز عاجلی برای برقراری همگونی فکری از طریق ارشاد و تسریع اشاعهٔ عقاید شیعی پدید آمد. گفته شده است کمبود حادّی در زمینهٔ آثار قضایی شیعه وجود داشت و یک قاضی شرع نسخه‌ای از یک جزوهٔ قدیمی در مورد اصول عقاید تهیه کرد که به‌عنوان مأخذ برای تعلیمات دینی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

همچنین کمبودی نیز در زمینهٔ علمای شیعی وجود داشت و اسماعیل ناچار شد

تعدادی علمای شیعی از سوریه بیاورد.

اسماعیل برای نظارت براشاعهٔ تشیع و ریاست برافراد طبقات روحانی، مقامی به‌نام صدر تعیین کرد. مقام صدارت در دولتهای تیموری و ترکمن وجود داشت. اما ویژگی مهم این مقام در دولت صفویه این بود که صدر یک برگزیده سیاسی بود و شاهان صفوی از این مقام برای نظارت برطبقات روحانی استفاده می‌کردند. از آنجا که صفویان باور به‌مذهب رسمی را با وفاداری به‌دولت می‌دانستند، ریشه‌کنی عقاید مخالف ضروری بود و این کار نیز قسمتی از وظایف صدر بود. عملکرد خوب بازوی دنیوی حکومت و توانایی بقا در برابر حملات خصمانهٔ همسایگان سنّی آن، وابسته به‌برقراری موفقیت‌آمیز همگونی فکری بود. این کار که در ابتدا بخش عمدهٔ وظایف صدر را تشکیل می‌داد تا پایان سلطنت اسماعیل بطور عمده انجام پذیرفته بود، از آن پس توان صدر به‌طور عمده مصروف ادارهٔ کلی نهاد مذهب و نظارت براوقاف می‌شد، در نتیجه نفوذ سیاسی صدر پائین آمد.

شاه‌اسماعیل در مقابل ترکان عثمانی که مذهب تسنن داشتند با رسمی‌کردن مذهب تشیع یگانه راه وحدت ملی و گردآوری ایرانیان را به‌دور هم، در تجدید شعارهای شیعه تشخیص داده بود علاوه بر کلمات توحید (لااله الاالله و محمداً رسول‌الله) علی ولی‌الله و نام ائمه اطهار بطور کامل به‌صور مختلف برروی سکه‌ها نقش نمود[1].

---

۱. شعارهای شیعی که برروی سکه‌های شاه اسماعیل بود عبارتند از:
۱ـ اللهم صل علی محمد مصطفی و علی مرتضی
۲ـ ناد علیاً مظهرالعجایب ـ تجده عوناً لک فی‌النوائب
کل همّ و غم سینجلی ـ بولایتک یا علیّ یا علیّ یا علی
۳ـ یا علی‌بن موسی‌الرضا، یا صاحب‌الزمان
۴ـ حسن رضی (امام حسن مجتبی (ع))
۵ـ حسین شهید به‌کربلا
۶ـ علی زین‌العابدین
۷ـ محمدباقر
۸ـ جعفر صادق
۹ـ موسی کاظم
۱۰ـ علی‌بن موسی‌رضا

مذاهب و اقلیتها در عهد صفوی

همانطورکه ذکرگردید مذهب تشیع دین رسمی دولت ایران در عهد صفوی بود و سیاست مذهبی دولت صفوی در طول استمرار آن، مبارزه باکسانی بود که با آراء و عقاید مذهبی توافقی نداشتند. التهاب مذهبی این مبارزات، کم و بیش نتیجهٔ مثبتی را ارائه نمی‌داد. مبارزهٔ مذهبی صفوی، تنها بیگانگان و ایرانیان اهل تسنن را در بر نمی‌گرفت بلکه به‌ایرانیان غیر مسلمان نیز تعدی می‌شد. نوع و میزان این تعدی در هر دوره و بنا بر سیاست ویژه زمامدار وقت تغییر می‌کرد. بطورکلی اقلیتهای مذهبی عهد صفوی ـ جدای از تعداد قلیلی از هندویان ـ عبارت بودند از: ۱ـ زرتشتیان ۲ـ یهودیان ۳ـ مسیحیان[۱].

هرسه گروه در کلیه ادوار صفوی، به‌استثنای دوره‌ای از عهد شاه‌عباس یکم که سیاست مذهبی ویژه‌ای را دنبال می‌کرد، مورد اذیت و ایذاء قرار می‌گرفتند علاوه برآن برای اقلیتها علاوه بر جزیه که می‌بایستی طبق قوانین اسلام پرداخت می‌کردند، مالیاتهای دیگری نیز در نظرگرفته شده بود، به‌ویژه که تجارت خارجی در داخل ایران ـ تجارت ابریشم ـ اغلب در دست اقلیتهای مذهبی بود.

۱ـ زرتشتیان: زرتشتیان مانند دیگر اقلیتها در عهد صفوی به‌علت اسلام نیاوردن می‌بایستی جزیه می‌پرداختند تعقیب آنها در زمان شاه‌حسین شدت یافته بود و در زمان محمود افغان از شدت آزار آنها کاسته شد.

۲ـ یهودیان: در عهد شاه‌حسین فشار بریهودیان نیز شدت یافت. بطوری که آنان را مجبور به‌گرویدن به‌اسلام کردند،«جزیه» مالیات شغل و مالیات تجارت برای یهودیان نیز به‌همان میزانی بود که از زرتشتیان مطالبه می‌شد.

۳ـ مسیحیان: در عهد صفوی، اقلیت مسیحی که اغلب از ارامنه تشکیل شده بودند اگرچه مورد آزار قرار می‌گرفتند، اما نسبت به‌زرتشتیان و یهودیان از امتیازات

→
۱۱ـ محمدتقی
۱۳ـ علی نقی
۱۴ـ حسن عسگری
۱۵ـ محمدمهدی

۱. *دین و مذهب در عصر صفوی*: دکتر مریم میراحمدی ص ۱۰۰.

بیشتری برخوردار بودند، شاه اسماعیل یکم و دیگر شاهان صفوی به‌اقلیتهای مسیحی امتیازاتی دادند و از هیأتهای مذهبی کاتولیک پشتیبانی کردند. دولت صفوی، در کلیه ادوارش از وجود مسیحیان بهره برد و به‌ویژه با بازرگانان ارمنی و هیأتهای مذهبی از نظر کارهای تجاری، روابط نیکویی برقرار کرد و حتی به‌مسیحیان مأموریتهای دیپلماسی دربار ایران نیز محول می‌شد[۱].

در عهد شاه‌عباس یکم وقایع بسیاری برارامنه گذشت و آنان صدمات و ملامتهای فراوان دیدند. به علت جنگ و دلایل سیاسی دیگر ارامنه مهاجرتهایی را متحمل شدند و اگرچه شاه‌عباس موجبات این مهاجرتها را فراهم کرد، اما از جانب دیگر فرمان اسارت و بردگی ارامنه را لغو کرد و فرامین متعددی در جهت تأمین آسایش زندگی و جبران خسارات آنان صادر کرد. پس از انتقال آنان به‌جلفای اصفهان، تسهیلاتی جهت داشتن کلیسا و اجرای مراسم مذهبی نیز برای آنان در نظر گرفته شد. توجه شاه‌عباس اول به‌جامعه مسیحی و توجه به‌دیگر مسائل سیاسی آنان تا حدی بود که برخی از جوانان مسیحی گُرجی به‌خدمت شاه در آمدند و هستهٔ اصلی سپاه جدید صفوی را به‌وجود آوردند.

انتقال ارامنه در چندین نوبت انجام گرفت. در سال (۱۰۱۴ هـ ق) حدود هفتاد هزار نفر از ناحیه نخجوان به‌ایران کوچ داده شدند که به‌نام «تبعید بزرگ» مشهور است در سال (۱۰۲۸ هـ ق) نیز حدود پنجاه هزار نفر از صنعتکاران و صاحبان حرف به‌نواحی شمالی ایران منتقل شدند که در هر انتقالی تعداد بسیاری از مهاجرین براثر قحطی، بیماری و یا محلات ایلات چادرنشینی جان سپردند.

در عهد سلیمان، اگرچه وی تعصب چندانی نسبت به‌آنان نداشت اما مسیحیان در آرامش زندگی نمی‌کردند و فشار مقامات دولتی برآنان زیاد بود.

در عهد حسین صفوی بنابر تشویق برخی از مقامات و درباریان و به‌دلیل ضعف دولت صفوی در اواخر این سلسله، مسیحیان نیز مانند دیگر اقلیتها، مورد آزار قرار گرفتند و این فشار به‌حدی بود که یکی از ارامنهٔ قفقاز به‌نام *«اسرائیل اوری»* که به‌عنوان فرستادهٔ دولت مسکو به‌ایران آمد با همکاری ارمنیان و روسیان، مقدمات

---

۱. همانجا، ص ۱۰۱.

جنبشی را علیه دولت صفوی تدارک دید.

مذهب در عصر افشاریه

بدون تردید پس از استخلاص ایران از نیروهای معارض و مهاجم خودی و بیگانه، و تأمین آرامش و امنیت کشور مهمترین مسئله‌ای که در برابر نادرشاه افشار وجود داشت امر «مذهب» بوده است.

برخی وی را سنی متعصبی دانسته‌اند گروهی برعکس معتقدند که نادرشاه افشار اساساً شیعی معتقدی بوده که تا آخر عمر خود نیز دست از ادای تکالیف و فرایض مخصوص بر نمی‌داشته است و نظر سوم اینکه با توجه به‌مسائل زمان و مردم «سیاست مذهبی» داشته است[۱].

از موارد قابل توجه اینکه نادر تا قبل از احراز مقام سلطنت مرتب و مکرر نسبت به‌مذهب شیعه توجه خاصی روا می‌داشته و در موارد متعدد التجای خود را به‌ائمه بزرگوار شیعیان اعلام می‌نموده است.

بطور کلی عصر افشاری، وارث دوره‌ای است که درآن دین و دولت بهم آمیخته بوده‌اند و مرشدزادگان سیادت مآب اردبیلی، خود را وارث همهٔ نظامات صدر اسلام و مالک رقاب حیات امم خیرالانام تلقی می‌کردند. هرچه که بود، روحانیت بصورت یکی از رکنهای قویم حیات ملی درآمده بود.

اگر تغییرات عظیم پایان عصر صفوی پیش نمی‌آمد، و اگر هم حتی نادر به‌ظهور نمی‌رسید و داعیه‌های جدید سیاست مذهبی خویش را به‌میان نمی‌آورد، باز قیام مردم سنی‌مذهب ایران، الزاماً دگرگونیهائی‌را در نظام روحانی عصرصفوی ضروری می‌ساخت و لزوم هماهنگی و همکاری بیشتر اهل تسنن و تشیع را مبرهن می‌داشت[۲].

آنچه مسلم است اینکه نادر براساس سیاست مذهبی، سیاست خود را دنبال میکرد، مثلاً در سفرهای مرتب خود به‌مشهد، از گرد راه به «مرقد علی‌بن

---

۱. *تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه* ج ۲: دکتر رضا شعبانی ص ۱۱۶.
۲. همان منابع، ج ۱، ص ۲۶۶.

موسی‌الرضا (ع)» مشرف می‌شد و این فریضه را بدون وقفه تا پایان عمر انجام می‌داد.

عجیب‌تر این است که وی نه تنها این کار را در مورد مراکز مهم مذهبی و زیارتی شیعیان معمول می‌داشت بلکه حتی درست یک سال قبل از رسیدن به‌سلطنت وقتی که در اردبیل توقف داشت به «شرف زیارت مراقد عظام مشایخ کرام صفویه و نیز شاه‌اسماعیل رفته است» دراین تاریخ محرز است که نادر به‌جدّ می‌کوشید تا خاطره آل صفی را از ذهنهای مردم ایران بزداید، به‌دنبال شکست کامل افغانها در شیراز، شاه طهماسب به‌عنوان حق‌شناسی حکومت ولایت شرقی ایران را به‌نادر واگذاشت و او «سکه به‌نام نامی سلطان ولایت ارتضا علی‌بن موسی‌الرضا» رواج داد[1].

تظاهر مختلف مذهبی نادر دراین اوقات شدید و متعدد است. وی به‌جدّ می‌کوشید که پاس خاطر شیعیان را نگهدارد و به‌انحاء مختلف دل آنها را به‌دست بیاورد. تشخیص داده است که حکومت برجامعهٔ مذهبی و مردمی معتقد و صمیم باید از راههای درست انجام بگیرد و اخلاص قلبی و پاکی‌نیت خدمتگزارانه وی در عمل به‌ثبوت رسد. این است که در هر فرصتی مزار ائمه اطهار را مورد بازدید قرار داده و دستورهائی برای رفع نقائص ساختمانها صادر می‌کند.

دکتر حبیب لوی، در تاریخ یهود ایران می‌نویسد:

«در زمان نادرشاه وضع فرهنگی یهودیان کاشان رو به‌بهبود گذارد، تا جائی که کاشان را تبدیل به‌یک اورشلیم کوچک گردانید. درنتیجهٔ آن، کاشان در ابتدای قرن هیجدهم میلادی منشأ و مرکز روحانیون یهود برای همهٔ ایران گردید. این وضع توسعه تحصیلات یهویان کاشان، مدت شصت سال ادامه داشت و ترقیاتی که یهودیان کاشان در امور بازرگانی و تولید ثروت بعدها پیدا کردند. نتیجهٔ پیشرفت فرهنگ یهود کاشان در عصر نادرشاه می‌باشد».

---

۱. همان منبع، ۱۲۰، به‌نقل از *جهانگشای نادری* ص ۹۰.

مذهب در عصر زندیه

با حکومت خاندان زند (۱۲۰۹ ـ ۱۱۶۳ هجری قمری) بار دیگر سرزمین ایران قادر شد که از وحدت و امنیت سیاسی و اجتماعی ویژه‌ای برخوردار شود کریم‌خان زند با توجه به‌تجربیات عصر صفوی و نیز دورهٔ نادری، ضمن پیروی از مذهب تشیع، سیاست مذهبی معتدلی را دنبال کرد و به‌پیروان ادیان و مذاهب دیگر آزادی فرهنگی بیشتری داد.

ایران عصر زند کماکان ماهیت شیعی خود را حفظ کرد و احترام فراوان به‌مقابر مقدس بزرگان تشیع از جانب حکومت نیز به‌کرات تجربه شد. کریم‌خان بارها دستور ساختمان و یا تعمیر اماکن متبرکه را صادرکرد. با توجه به‌اینکه حکومت زند ـ در مقام مقایسه با دولت صفوی ـ از نظر مذهبی جواز حکومت نداشت و در پی کسب آن نیز نبود، اما توجه خاصی به‌مزارات و اماکن مقدس نشان می‌داد[۱]. کریم‌خان شخصاً در مراسم مذهبی شرکت می‌جست و ایام مقدس را عزیز می‌داشت[۲].

علاوه برآن، کریم‌خان برروی سکه‌های عصر خود نیز نام امامان را ضرب می‌کرد، که دلالت بر ارادت وی دارد. با وجود همهٔ توجهی که کریم‌خان به‌امور مذهبی نشان می‌داد، ترجیح می‌داد که روحانیان هریک شغل و پیشه‌ای نیز دارا باشند، و امور زندگانی را از طریق دسترنج خود بگذرانند. او معتقد بود که همهٔ پیامبران و امامان دارای کسب و حرفه بودند و لذا چندان از ذهن دور نیست که روحانیان نیز شغلی داشته باشند.

کریم‌خان فقط برای روحانیانی مانند امام جمعه، قاضی، شیخ‌الاسلام، صدر و نایب‌الصدور مواجب مستمری قرار داد. مع‌ذلک کریم‌خان سعی می‌کرد که از دخالت روحانیان درامور مملکتی جلوگیری کند، زیرا که وی عقیده داشت که دخالت برخی از بزرگان عصر صفوی در مسائل کشوری، باعث سقوط دولت

---

۱. *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند*: دکتر غلامرضا ورهرام ص ۱۱۳.

۲. چون ایام محرم‌الحرام در رسیده بود تا روز عاشورا بنابراحترام حضرت سیدالشهداء در باغ مزبور منزل به‌مراسم سوگواری و شرایط تعزیه‌داری قیام و اقدام کرد. (به‌نقل از تاریخ گیتی گشا، ص ۷۵ منبع (۱).

صفوی بوده است.

چنین بر می‌آید که شیخ‌الاسلام[۱] با وجود عهده‌داربودن بسیاری از امور دینی و مذهبی، «فاقد قدرت سیاسی» دراین عصر بوده است. قضاوتهای شخصی که توسط حاکم اعمال می‌شد، در هرحال عمومیت داشت. اگرچه «قضاوت درایران خیلی سریع انجام می‌شده است». مجازاتها معمولاً در محل جرم انجام می‌گرفت و اغلب بسیار خشن بود.

سرپرستی هریک از محلات شهرها برعهدهٔ یکی از روحانیان محلی قرار می‌گرفت که معمولاً عهده‌دار انجام مراسم مذهبی هفتگی و سنتی نیز بود. در عصر زندیه و بویژه در زمان کریم‌خان، مساجد و تکایای متعددی ساخته شد که از آن جمله می‌توان از مسجد وکیل، تکیه سعدیه، چهل تن و هفت تن در شیراز را نام برد. شهر شیراز از آنجا که به‌عنوان مرکز حکومت بود از توجه خاصی برخوردار می‌شد.

در عهد کریم‌خان با پیروان ادیان دیگر به‌مدارا رفتار می‌شد و لذا مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان از آرامشی خاص برخوردار بودند و زندگی را در عصر وی مغتنم می‌شمردند. همچنین از آزادی مذهب و تجارت نیز بهره داشتند.

«*علی مرادخان*» می‌بایستی ظاهراً مذهبی‌تر از دیگر حکام زند بوده باشد و اخلاص خاصی به‌حضرت علی (ع) از خود نشان می‌داده است، بطوری که هرگاه «نام نامی حضرت امیرمؤمنان را می‌شنید، اشکش جاری می‌شد». اقلیتهای مذهبی و پیروان دیگر مذاهب اسلام در عهد وی از آرامش کمتری برخوردار بودند و این امر برخلاف دورهٔ کریم‌خان بود. در زمان علی‌مرادخان حتی صوفیان نیز تحت تعقیب قرار می‌گرفتند.

بطورکلی اقلیتهای مذهبی در عصر کریم‌خان از آزادی بیشتر برخوردار بودند و حتی آن کسانی که در عصر افشار ایران را ترک کرده بودند، با توجه به‌سیاست مذهبی کریم‌خان و عدم تعصب وی به‌ایران بازگشتند.

---

۱. مسائل عرفی توسط قاضی حل و فصل می‌گردید، اما مسائل شرعی (مخصوصاً طلاق) توسط شخصی بنام شیخ‌الاسلام مورد رسیدگی قرار می‌گرفت [به‌نقل از ویلیام فرانکلین، مشاهدات سفر از بنگال به‌ایران، ص ۴۰ (به‌نقل از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند: دکتر غلامرضا ورهرام)].

درایران عصر زند اقلیتهای موجود عبارت بودند از: زرتشتیان، یهودیان، ارامنه، چند شعبه از مسلمانان مانند اسماعیلیان، صوفیان و غلات شیعه نیز درایران تجمع داشتند.

زرتشتیان بطور کلی در یزد و کرمان ساکن بودند و به‌زراعت و تجارت می‌پرداختند، موقعیت یهودیان درمقام مقایسه با دیگر اقلیتها چندان مناسب نبود. ارامنه نیزکه از عهد صفویه دراصفهان تجمع داشتند، اغلب به‌تجارت می‌پرداختند.

در عصر زند مقامات روحانی کماکان همان وظایف عصر افشار و صفوی را برعهده داشتند که عبارتند از:

ملاباشی: این منصب که در زمان شاه‌حسین صفوی بوجود آمد، در عصر افشار و زند ـ اما نه بدان قدرت عصر صفوی ـ تداوم یافت.

از اهمیت و قدرت این مقام در زمان نادرشاه ـ پس از آنکه از زبان عبدالحسین ملاباشی شنیده شد که «همه طرفدار سلسلهٔ صفوی هستند» ـ کاسته شد، و خود عبدالحسین نیز جان خود را برسر این کار گذاشت. اگرچه ملاعلی‌اکبر جانشین عبدالحسین شد و مأموریتهای خارج ازکشور نیز یافت، اما منصب وی هرگز به‌قدرت سابق نرسید.

صدرالممالک و صدر: وظایف و مسئولیتهای مذهبی صدرالممالک و صدر همان وظایف ملاباشی بود، و به‌زودی در عصر زند قدرت ملاباشی در ادوار گذشته را می‌یابد. اما گاه از جانب کریم‌خان مأموریتهای سیاسی نیز می‌یافت.

شیخ‌الاسلام: از مناصب صدر اسلام که در عصر زند رسیدگی به‌امور مذهبی و گاه سیاسی را برعهده داشته است، از زمانی که منصب صدرالممالک و صدر وجود نداشته است، شیخ‌الاسلام بالاترین مقام مذهبی و قضایی را دارا بود. به‌علت مقام والای مذهبی که شیخ‌الاسلام دارا بود، منزل وی گاه محل تحصن و پناهندگی بود.

بطور مثال در شیراز پس از شکست صالح‌خان از علی مرادخان، مردم همگی در خانهٔ شیخ‌الاسلام تجمع کردند و بدینسان جان به‌سلامت بردند[1].

مثال دیگر شفاعت ملاعبدالاحد شیخ‌الاسلام است که توانست با درایت خود،

---

۱. *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند* ـ به‌نقل از مجمل‌التواریخ. ص ۱۷۴ و ۲۴۰.

مشکلات مردم را در محاصرهٔ شهر بگشاید.

قاضی: که گاه وظایفش با شیخ‌الاسلام ادغام می‌شد، کارش رسیدگی به‌دعاوی مردم طبق شریعت اسلام بود، قضات نیز به‌علت رسالتی که داشتند، حتی در درگیریهای سیاسی مردم نیز دخالت می‌کردند.

قاضی عسکر: قضاوت و دیگر امورات شرعی ارتش را برعهده داشت.

مجتهد: نیز مقام دیگر روحانی بود که وظایف شرعی مردم را رتق و فتق می‌کرد.

مذهب در عصر قاجاریه

با توجه به‌رسوخ کامل عقاید مذهبی در ذهن اکثریت مردم و نیز با توجه به‌این نکته که سنن و آداب ملی ایرانی و حتی اعیاد و جشنهای خاص ایرانی از قبیل عید نوروز و امثال آن جزئی از شعایر مذهبی محسوب می‌شد، باید جامعه ایران عصر قاجاریه را یک جامعه مذهبی خواند.

اصول زندگی خانوادهٔ ایرانی برپایهٔ معتقدات مذهبی گذاشته شده و داد و ستد و معاملات و عقود و ایقاعات و بطور کلی مناسبات و روابط بین افراد تابع احکام دینی بود[۱].

روحانیت که از دیرباز بر روح و قلب مردم حکومت داشت. افراد و عناصر روحانی از مسئله‌گو و ملای دهکده گرفته تا مجتهدین طراز اول با یک رشته بسیار محکم و استوار نامرئی بهم پیوسته و با تمام نفوذ به‌یکدیگر پیوند خورده بودند. نفوذ این طبقه ریشه‌های عمیق هزارساله در روح و قلب مردم داشت و مردم به‌سائقه تعصب مذهبی و عقاید راسخ، خود را پیرو احکام و دستورها و بطور کلی خواسته‌ها و تمایلات طبقهٔ روحانی می‌دانستند.

معتقدات مذهبی پایه و اساس تعلیم و تربیت عمومی بود، در پرورش وجدان اخلاقی و حس تعاون اجتماعی مردم کاملاً مؤثر و برای حفظ افراد از خطا و لغزش و آلودگی به‌فساد و تباهی مفید و ضروری بود زیرا جز مکتب مذهب هیچگونه

---

۱. *ایران در دورهٔ سلطنت قاجار*: علی‌اصغر شمیم، ص ۲۸۷.

مکتب دیگری برای پرورش اخلاقی مردم وجود نداشت[۱].

قسمتی از این معتقدات بصورت شعائر مذهبی در جامعه رواج داشت که‌مهمترین آنها را باید روضه‌خوانی، شبیه‌خوانی، تعزیه‌گردانی و تظاهرات دسته‌جمعی حزن‌انگیز مردم در ایام محرم و بعضی از روزهای عزای عمومی از قبیل ۱۹ تا ۲۳ ماه رمضان و ۲۸ ماه صفر و امثال آنها دانست.

خاطرهٔ دردناک شهادت و جانبازی مردانه حسین‌بن علی (ع) امام سوم عالم تشیع درکربلا چنان در ذهن جامعه ایرانی رسوخ یافته بود که روستائی و شهری و پیر و جوان، زن و مرد، فقیر و غنی و حتی پادشاهان وقت در اقامهٔ مراسم عزاداری ماه محرم شرکت می‌جستند و طی همین مراسم بود که همبستگی معنوی و روحی اکثریت جامعه ایرانی به‌نحو بارزی پدیدار و اهمیت مکتب دینی در جامعه نمودار می‌گشت.

«*چارلز جیمز ویلس*»[۲] در خصوص اقلیت‌ها در دورهٔ قاجاریه می‌نویسد:

«دولت ایران نسبت به‌جمیع رعایای غیرمسلم خود با کمال مهربانی و نیکوئی رفتار می‌فرمایند مثلاً گبرها یعنی آتش‌پرست‌ها[۳] که عدد عمدهٔ ایشان در یزد توقف دارند و تقریباً تعداد آنها به‌هشت هزار نفر می‌رسند هیچ‌وقت مورد صدمه و ظلم واقع نمی شوند، و همیشه با کمال آزادی مشغول تجارت و حرفهٔ خود می‌باشند. تقریباً تمام عیسوی‌ها و ارامنهٔ ایران در تحت حمایت دولت روس هستند و اشخاصی که به‌مذهب «*پُرتستان*» داخل شده‌اند در تحت حمایت و معاونت دُول انگلیس و آمریکا می‌باشند.

لیکن برخلاف آنها حالت یهودی‌ها بسیار سخت و از تمام ملل مذکور پَست‌تر و در انظار ایرانیان حقیرتر می‌باشند، چه آنها از هیچ طرف حامی و مُعینی ندارند و یکی از بدبختی‌های آنها این است که همیشه محلّ مالیات آنها مواجب چاکران و عَمَلجات حکّام ایران است. و طریق گرفتن مالیات از یهود بسیار سهل و آسان است

---

۱. همانجا ص ۲۹۲.

۲. *تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه*، چارلز جیمز ویلس، بکوشش: جمشید دودانگه، مهرداد نیکنام، ص ۳۱۵ ـ ۳۱۳.

۳. همانطور که در «زرتشت» آمد: زرتشتیان آتش را مقدس می‌دانند نه آنکه آنرا بپرستند.

و باید توجه داشت که یهودی‌های ایران عموماً در هر سال مبلغ معینی باید به‌خزانهٔ دولت ارسال دارند. و مباشرین این کار علی‌الرّسم این مالیات را اجاره می‌کنند و اجاره‌دار از جانب حکومت بلدیّه مالیات مخلع می‌شود [شخصی مبلغی به‌عنوان رشوه به‌حکمران محلی می‌پردازد و یهودیان درآن سال مالی زیر نظر او قرار می‌گیرند].

حکومت‌های شیعی درایران

از سال ۱۷۰ تا سال ۳۱۲ هجری، بیدادگری‌های عباسیان با فرزندان علی (ع)، شیعیان آنروز را واداشت تا به‌رهبری حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن الحسن‌بن حسن علی‌بن ابیطالب علیهم‌السلام در شهر مقدس مدینه دست به‌شورش زدند و گروهی از خاندان رسول خدا (ص) مانند: ادریس و یحیی و سلیمان و فرزندان عبدالله‌بن حسن با شورشیان هم‌آهنگ شدند و طولی نکشید که این نهضت گسترش یافت و گروه بسیاری گردوی جمع شدند و با حسین‌بن علی‌بن حسن دست بیعت دادند.

حسین از مدینه پس از یازده روز به‌طرف مکّه رهسپار گردید و در «فخ» که در سه‌میلی مکّه واقع بود با سپاهیان عباسی برخورد و جنگ شدیدی رخ داد و حسین به‌شهادت رسید و جمعی از خاندان او نیز به‌نحوِ فجیعی به‌شهادت رسیدند که پس از واقعه کربلا حادثه‌ای رقت‌بار بود.[1]

پس از حادثه فخّ یحیی‌بن عبداله و برادر او جان سالم بدر بردند و یحیی در دیلمان طرفداران فراوان پیدا کرد و مردم به‌عنوان امام با او بیعت کردند و در نتیجه برای حکومت عباسی یک خطر جدی محسوب گردید که هارون از وی بوسیلهٔ «*فضل‌بن یحیی برمکی*» امان‌نامه گرفت و او را در خانه‌اش زندانی نمود.

علویان طبرستان (۲۵۰ ـ ۳۱۶ هجری قمری)

همانطورکه قبلاً ذکر گردید مشکل‌ترین قسمت‌های ایران از نظر تازیان تصرف

---

۱ در مقالات الاسلامیین ج ۱ ص ۸۰، *مقاتل‌الطالبین* ص ۱۵۰-۱۶۱ آمده است که پیروان حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن الحسن‌بن حسن معروف به‌صاحب‌الفخ که در جائی نزدیکی مکه است خروج کرد و بدست عیسی‌بن موسی با طرفدارانش کشته شد.

ولایات شمالی ایران یعنی گرگان و طبرستان و دیلم بود، کوههای صعب‌العبور ولایات مذکور برای ساکنین این منطقه حکم قلعهٔ طبیعی مستحکمی را داشت.

دیلم یا دیلمان یکی از ولایات بسیار قدیم ایران است، دیلم عبارت از قسمت کوهستانی گیلانی بود که مجدود می‌شد از شمال به گیلان و از شرق به‌طبرستان و از مغرب به‌رودبار و آذربایجان و از جنوب به‌قزوین. قسمت دیگری که بین سواحل دریای خزر و رود اترک و مازندران و قومس و خراسان واقع شده است به‌گرگان معروف است. نام قدیم طبرستان، تپورستان بوده که محدود است از شمال به‌دریاچهٔ خزر از جنوب به‌کوههای البرز از شرق به‌گرگان و از مغرب به دیلان.

ساکنان دیلم از دوره‌های قبل از اسلام در شجاعت و دلیری معروف بوده‌اند. اهالی این منطقه تا اواسط قرن سوم هجری استقلال محلی خود را در مقابل مهاجمین عرب حفظ کردند و مدتها از آیین پدران خود یعنی کیش زردشتی پیروی نمودند. حتی دراین نقاط، نوشته روی مسکوکات را به‌زبان پهلوی ضرب می‌کردند نه به‌زبان عربی. اسلام آوردن مردمان آنجا نیز دربادی امر مفید فایده نگردید مثلاً *«آل‌قارن»* یکی از هفت خانواده قدیم معروف ایرانی بودند که در طبرستان حکومت داشتند دین زرتشتی را ترک نگفتند و حتی سال و تقویم خود را از زمان درگذشت یزدگرد حساب می‌کردند.

بنا به‌قول بلاذری که در فتوح‌البلدان می‌نویسد: اولین هجوم عرب در نواحی طبرستان در زمان خلافت عثمان یعنی در سال (۳۹ هجری) بفرمان *«سعیدبن‌العاص»* صورت گرفت. هجوم روم در زمان خلافت معاویه به‌فرماندهی *«مصقله‌بن هبیره»* روی داد که دراین نوبت ساکنان غیور و دلیر طبرستان هنگام عبور سپاهیان معاویه از نواحی کوهستانی با غلطانیدن سنگ از ارتفاعات راهها را بر سپاه معاویه بستند.

بعد از آنکه حملات اولیه مسلمین مثمرثمر واقع نشد در سال (۵۰ هجری) یزیدبن‌ملهب بفرمان سلیمان خلیفه وقت به‌طبرستان حمله برد. سرانجام در زمان خلافت منصور طبرستان قریب مدت بیست و پنج سال توسط حکمرانان عرب اداره می‌شد که علت این امر را تا حدی بایستی مربوط به‌انقراض سلسله اسپهبدان آن ناحیه دانست. که به‌علت موقعیّت جغرافیایی مساعد این منطقه ولایات ساحلی

دریای خزر پناهگاهی برای مدعیان و مخالفان خلافت عباسی بود، تنها کسانی‌که از مسلمین توانستند دراین ناحیه نفوذ کنند سادات علوی بودند که در زمان خلافت «متوکل» و «مستعین» بعلت آزار این دو خلیفه نسبت به‌آنان ناچار به‌نواحی کوهستانی طبرستان و دیلم پناه بردند. بتدریج اهالی آن دیار را دعوت بدین مقدس اسلام نموده سرانجام حکومت آن سامان را به‌دست گرفتند.

«حسن‌بن زید» داعی کبیر (۲۵۰ ـ ۲۷۰ هجری قمری)

بعد از غلبه عبداله‌بن طاهر مازیار از طرف معتصم خلیفه عباسی حسن‌بن حسین عم عبداله‌بن طاهر به‌حکومت طبرستان منصوب شد پس از درگذشت حسن به‌ترتیب طاهربن عبداله بن طاهر و برادرش محمدبن عبداله عهده‌دار حکومت طبرستان شدند و در سال (۲۵۰ هجری) محمدبن طاهر هنگامی‌که به‌حکومت خراسان منصوب شد قسمتی از طبرستان را در اختیار برادر خود یعنی سلیمان گذاشت و قسمت دیگر آنرا به‌شخصی معروف که جابربن هارون بود، سپرد.

جابربن هارون مقداری از اراضی ساکنان طبرستان را بزور تصاحب کرد دراین عمل محمدبن اوس بلخی پیشکار سلیمان هم از وی پیروی کرد و روستائیان طبرستان را سخت تحت فشار قرار داد که کار به‌جایی رسید که هرسال چندین بار به‌عناوین مختلف از اهالی طبرستان مالیات گرفته می‌شد و نتیجه این همه ظلم و ستم باعث شورش دسته جمعی روستائیان شد که برای رهایی خود از آن زندگی مذلت‌آور یگانه چاره را آن دیدند که از دعاة علوی که عَلَم مخالفت دشمنی را بر ضد خلفای عباسی افراشته بودند حمایت نمایند، برای رسیدن به‌این هدف به‌یکی از نوادگان علی‌بن ابی‌طالب (ع) بنام حسن‌بن زید که در ری ساکن بود گرویده و او را به‌طبرستان دعوت نمودند. حسن‌بن زید دعوت آنان را پذیرفت و در سال (۲۵۰ هجری) وارد قصبه «کلار» شد به‌مجرد ورود به‌خاک طبرستان اهالی ستم دیده آن سامان دسته‌دسته از روی میل با وی بیعت کردند و به‌لقب «*داعی‌الخلق الی‌الحق*» یا داعی کبیر ملقب شد که در حقیقت مؤسس سلسله علویان طبرستان است.

هنگامی‌که محمدبن اوسی از این ماجرا مطلع شد سپاهی را مأمور سرکوبی

حسن‌بن زید کرد که این سپاه از حسن‌بن زید شکست‌خورده در سال (۲۵۰ هجری) آمل به‌تصرف حسن‌بن زید درآمد.

مدعی سرسخت حسن‌بن زید در مازندران امیری بود از اسپهبدان آل قارن بنام قارن‌بن شهریار در مقابل وی اسپهبد دیگری بنام «*فادوسپان*» طرفدار داعی بود که در نتیجه کمک و مساعدت وی حسن‌بن زید توانست بر سپاهیان قارن‌بن شهریار و همدست وی سلیمان غلبه نماید طولی نکشید که در سال (۲۵۳ هجری) تمام سرزمین طبرستان و قسمت بزرگی از گیلان و ری به‌تصرف داعی درآمد بعد از آنکه در سال ۲۵۹ هجری سلسله طاهریان توسط یعقوب لیث منقرض شد و خراسان ضمیمهٔ متصرفات یعقوب گردید قلمرو حسن‌بن زید علوی با متصرفات یعقوب هم‌مرز شد و چون از طرفی یعقوب خود را جانشین طاهریان می‌دانست چشم طمع به‌گرگان و طبرستان دوخت و از طرف دیگر داعی هم‌اندیشه تصرف خراسان را در سر داشت، در همین زمان یکی از مخالفان یعقوب از سیستان گریخت و رهسپار گرگان گردید و خود را تحت حمایت حسن‌بن زید قرار داد همین امر بهانه‌ای بدست یعقوب داد و در سال (۲۶۰ هجری) با سپاهی فراوان وارد گرگان شد داعی که در خود تاب مقاومت نمی‌دید به‌خاک دیلم گریخت یعقوب پس از تصرف طبرستان از طرف خود حکامی در نواحی مختلف آن مستقر گردانیده رهسپار خراسان شد لیکن قبل از مراجعت وی اهالی چالوس بر ضد وی شوریدند یعقوب عازم دفع آنان شد و این بار به‌علت رطوبت و وجود باتلاقهای بزرگ و عدم آشنایی با محیط به‌سپاهیان یعقوب لطمات زیاد وارد گردید.

می‌توان گفت که نخستین حکومت شیعه مذهب درایران بدست حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) بوجود آمد که در حدود ۱۹ سال و نه ماه در گرگان و طبرستان فرمانروائی نمود و پس از وی برادرش محمدبن زید علوی (۲۷۰ - ۲۸۷ هـ ق) در حدود ۱۷ سال و نه ماه حکومت کرد تا سرانجام محمدبن زید به‌دست امیراسماعیل سامانی شهید شد و این منطقه، حکومتش بدست سامانیان افتاد ولی پس از گذشت حدود ۱۳ سال یکی دیگر از افراد این خاندان بنام «*حسن‌بن‌علی*» معروف به «*اطروش*» (۳۰۱ - ۳۰۴ هـ ق) دراین منطقه علیه حکومت سامانیان قیام کرد و مأموران این سلسله را بیرون نمود و دیگربار حاکمیت علویان را

درگرگان و طبرستان برقرار کرد.

اطروش مدت ۱۳ سال دراین منطقه حکومت نمود، و مذهب تشیّع را رواج کامل داد و به‌دست اوگروه فراوانی مسلمان شدند و مساجد زیادی را بنا کردند.

اطروش در سال ۳۰۴ هجری شهید شد و دامادش، حسن‌بن قاسم علوی که مردی باکفایت و بسیار مدبر بود به‌حکومت رسید و معروف به *«داعی صغیر»* گردید. حسن‌بن قاسم پس از ۱۲ سال حکومت به‌دست افراد *«سردار امیرنصرسامانی»* کشته شد و با مرگ وی، دوران حکومت ۶۳ ساله علویان و همچنین نخستین دولت شیعه دراین منطقه پایان یافت[۱].

اسامی سادات علوی طبرستان و زمان امارت هریک از آنها[۲]

۱ـ حسن‌بن زید حسنی، داعی کبیر (۲۵۰-۲۷۰)

۲ـ محمدبن زید برادر او، (۲۷۰ - ۲۸۷)

(حکام سامانی ۲۸۷ - ۳۰۱)

۳ـ حسن‌بن علی حسینی، ناصرکبیر یا اطروش (۳۰۱ - ۳۰۴)

۴ـ حسن‌بن قاسم حسنی، داعی صغیر (۳۰۴ - ۳۱۶)

مدعیان داعی صغیر

۱ـ ابوالحسین احمدبن ناصرکبیر

۲ـ ابوالقاسم جعفربن ناصرکبیر

۳ـ ابوعلی محمدبن ابی‌الحسین احمد

۴ـ ابوجعفر حسن‌بن ابی‌الحسین احمد

آل بویه

در قرن چهارم هجری بود که بنیانگذار سلسله آل بویه *«علی‌بن بویهٔ دیلمی ـ ملقب به‌عمادالدوله»* و برادرزاده‌اش *«فنا خسروبن حسن»* معروف به عضدالدوله با وجود

۱. دکتر عزیزاله بیات: تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه.

۲. تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه: عباس اقبال آشتیانی.

محدودبودن مدت حکومت خویش و با آنکه در زمان آنها فرصتی هم برای احیاء فرهنگ فارسی در قلمروشان پیدا نشد، باز استعداد خود را برای بازسازی یک وحدت از دست‌رفتهٔ قرنهای دور نشان دادند و این‌بار همراه آئین شیعه نقشی فعال را بدست آوردند ابوشجاع بویه پدر علی، حسن و احمد بویه که بعدها به‌عمادالدوله، رکن‌الدوله و معزالدوله ملقب گردیدند در سالهای جوش و خروش گیل و دیلم که ماکان، اسفار و مردآویج بین خراسان و جرجان و ری در جستجوی قدرت، تلاش آغازکرده بودند، به‌خدمات لشکری وارد شدند این سه فرزند، چنان لیاقتی از خود نشان دادند که به‌سمت فرماندهی سپاه منصوب گردیده شهرت فراوانی را به‌دست آوردند و سرانجام از اطاعت مردآویج سرپیچی کرده و ادعای استقلال نمودند.

دکتر زرین‌کوب در تاریخ مردم ایران ج ۲ می گوید:

«دیالمهٔ آل بویه شیعه مذهب بودند و بزرگداشت آنها در حق ائمه و علویان و علاقه‌شان به‌اظهار شعایر و مراسم شیعه که زیارت مشاهد و تعمیر و تزیین آنها و مخصوصاً تدفین امراء آنها درین مشاهد هم از لوازم آنست شاهد این دعوی است.

همچنین تکریم رکن‌الدوله در حق شیخ صدوق ابوجعفر ابن‌بابویه (وفات ۳۸۱ ه) فقیه بزرگ شیعه در ری، (و بناکردن مساجد بسیار و مهربانی به‌سادات) علاقه و انس و تفقد عضدالدوله نسبت به‌شیخ مفید (وفات ۴۰۳ ه) عالم بزرگ شیعه در بغداد، و بزرگداشت بهاءالدوله در حق خاندان شریف رضی (وفات محرم ۴۰۶) جامع نهج‌البلاغه از همین علاقه مذهبی آنها حاکی به‌نظر می‌رسد.

اینکه دیالمه غالباً به‌وسیله ناصر اطروش داعی و امام معروف زیدیه در طبرستان اسلام و تشیع را پذیرفته‌اند، به‌ضرورت انتساب آنها را به‌مذهب زیدیه الزام نمی‌کند چنانکه فرزندان خود اطروش هم برخلاف او امامی مذهب بوده‌اند و به‌همین سبب با داعیان زیدی توافقی هم نشان نمی‌داده‌اند. البته انتساب بعضی از فرمانروایان این سلاله به‌مذهب زیدی بعید نمی‌نماید و برخی هم به‌تبلیغات اسماعیلی گرایش نشان داده‌اند اما اکثرشان آنگونه که از مجموع قراین مستفاد می‌شود مذهب شیعه امامی داشته‌اند.

اما با وجود اصرار در اظهار تشیع خویش و حتی با آنکه در آغاز غلبه بر بغداد در اظهار شعایر شیعه تا حد تبری از غاصبان حق آل علی و طعن و سب صحابه هم پیش می‌رفته‌اند باز در دنبال استقرار در بغداد جز در مواردی که رفع فتنه و شورش عام الزام کرده باشد در صدد منع شعایر اهل سنت یا جلوگیری از مخالفت آنها با عقاید مشایخ خویش بر نمی‌آمده‌اند و سختگیریهای نظیر آنچه متعصبان اهل سنت مانند پیروان «بر بهاری» (ابومحمد حسن‌بن علی‌بن خلف‌البر بهاری از علماء حنبلی در بغداد بود که به‌سال ۳۲۹ هـ وفات یافت) بلافاصله قبل از عهد دولت آنها نسبت به‌شیعهٔ بغداد و عراق روا می‌داشته‌اند از جانب آنها نسبت به‌اهل سنت انجام نشده است.

در عهد معزالدوله که وی ارادت خاص به‌حضرت سیدالشهداء (ع) داشت و اول کسی بود که روز عاشورا را تعطیل رسمی اعلام کرد و (به‌قول طبری) با یک فرمان همگانی، روز عاشورا را تعطیل رسمی اعلان نمود و خرید و فروش را درآن‌روز ممنوع ساخت و دستور داد دراین روز برامام حسین (ع) عزاداری برپا دارند و اشک بریزند و نیز دستور داد در روز ۱۸ ذیحجه به‌مناسبت روز عید غدیر و ولایت امام علی (ع) شهر را آذین نموده و جشنی بگیرند.

دکتر زرین‌کوب می‌گوید:

«امّا آیین سوگواری عاشورا و مراسم مربوط به‌جشن یاد روز غدیر خم که اهل سنت هم، به‌جهت اظهار مخالفت به‌مقابله با آن مراسم دست زدند به‌وسیلهٔ معزالدوله ترویج شد و البته تا زمان عضدالدوله هم با وجود مخالفت اهل سنت نسخ و لغو نگردید فقط در دورهٔ بروز اختلافات بین اولاد عضدالدوله و مقارن با ظهور آثار انحطاط در قدرت امیرالامراء آل بویه بود که نشر آنچه «اعتقاد قادری» خوانده شد به‌طور رسمی عقاید شیعه را نفی کرد و سبّ صحابه و طعن در معاویه و عایشه را منع نمود.

به‌هرحال روح تسامح در نزد آل‌بویه مخصوصاً در طرز رفتار آنها با اهل ذمه بیشتر مجال ظهور یافت. تماس دایم و ارتباط انفصال ناپذیر هرروزینه بین دیلمان گرویده به اسلام با آنهاکه هنوز همچنان به‌عقاید گذشته پدران پایبند مانده بودند در

ولایت دیلم این مایه سماحت را به‌آنها آموخته بود.

در قلمرو آنها نصاری و یهود در جبال و اهواز، مجوس در فارس و کرمان و صائبین در اهواز بودند و در عراق هم از پیروان تمام ادیان تعداد قابل ملاحظه‌یی وجود داشت و با آنکه جامعهٔ اسلامی که گاه اهل ذمه را ملزم به‌لبس «غیار و زنار» (غیار پارچه‌یی خرد که جهودان و احیاناً ترسایان و سایر اهل ذمه ناچار بودند به‌رنگی غیر از رنگ جامه برآن بدوزند تا از مسلمین شناخته آیند و زنار برای ترسایان وسیلهٔ تشخیص بود که به‌کمر می‌بستند) می‌کرد و با آنکه «آنها» همه‌جا به‌طور رسمی از اشتغال به‌مشاغل مربوط به‌نیازهای عام ممنوع بودند در قلمرو آل‌بویه غالباً در اقامهٔ مراسم خویش آزادی داشتند و در مقابل تأدیه جزیه و خراج در ذمهٔ حمایت مسلمین بودند.

فصل هشتم

فرقه‌های اسلامی

فرقه‌های اسلامی

فرقه‌هایی که در اسلام پدید آمدند نخست احزاب ودسته‌های سیاسی بودند که به‌تدریج به‌فرق مذهبی تبدیل گشتند. قدیمیترین این فرق، فرقهٔ *«عثمانیه»* یعنی انتقامجویان از خون عثمان و فرقهٔ *«شیعه»* یعنی طرفداران علی‌بن ابی‌طالب و *«خوارج»* و *«مرجئه»* بودند و سپس فرقه‌هایی کلامی چون *«قدریه»* و *«معتزله»* و *«جبریه»* و *«اشاعره»* در اسلام پدید آمدند[1].

آنچه مسلم است، محققان برآنند که عدد فرقه‌های اسلامی را به ۷۳ ـ ۷۲ فرقه برسانند. ولی در بعضی کتب مانند *«فرق‌الشیعه»* عدد این فرقه‌ها به ۱۵۵ فرقه رسیده است.

«مسعودی» معتقد است که در زمان وی «۷۳» فرقه وجود داشته است و فرق دیگری براین تعداد افزوده شده است. *«شیخ طوسی»* ۷۳ فرقه را دو مذهب می‌داند که به‌دو بخش اصلی تقسیم می‌شوند: ۱ـ نواصب، ۲ـ روافض.

برخی دیگر معتقدند که شیعیان، بعد از حضرت علی (ع) امام اول شیعیان به‌چهار دسته مهم تقسیم شده‌اند که از جمله می‌توان به: ۱ـ زیدیه، ۲ـ کیسانیه، ۳ـ غلاة، ۴ـ امامیه، اشاره نمود.

فرقه‌های شیعی

پس از شهادت امام علی‌بن ابی‌طالب (ع) گروهی که گفتند امام علی (ع) از همهٔ

---

۱. دکتر محمدجواد مشکور: *تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم*، ص ۳۷.

مسلمانان برتر است و با آن حضرت بیعت کرده و وفادار مانده بودند. پس از وی با امام حسن‌بن علی (ع) بیعت نمودند و پس از شهادت آن امام نیز با امام حسین‌بن علی (ع) بیعت کردند.

امّا پس از شهادت امام حسین (ع) اعتقاد پیدا کردند که باید امامت در میان فرزندان ایشان به‌شوریٰ باشد و هریک از فرزندان آن دو امام (حسن (ع) و حسین (ع)) برای احراز مقام امامت خروج کند، او شایستگی امامت دارد و پیشوای امت است، این فرقه را «*مذهب زیّدیه*» گویند که از این فرقه نیز فرقه‌های دیگری منشعب گشت.

زیدیه:

فرقهٔ زیدیه از تمام فرق شیعه به‌مبادی اهل تسنن نزدیکترند، اختلاف ایشان با دیگر فرق شیعی در آن است که زیدبن علی‌بن‌الحسین را به‌جای برادرش محمدبن علی‌الباقر امام پنجم می‌دانند این فرقه از قرن سوم هجری در یمن سلطنتی را بوجود آوردند و پس از آن سلاله‌های سلاطین علوی از آن طایفه در نقاط مختلف ممالک اسلام بازمنهٔ مختلف از شصت تا دویست سال در طبرستان، گیلان و مراکش و دیگر ممالک تأسیس نمودند، این جماعت برآنند که چون نص صریحی برخلافت علی (ع) موجود نبود از این‌رو آنحضرت از روی میل و رغبت با ابوبکر و عمر بیعت فرمود از این‌رو لعن براین دو خلیفه را در تعقیب نماز جمعه حرام می‌دانند.

حضرت زیدبن علی (ع) فرزند امام سجاد در سال ۶۱ هجری که قیام امام حسین صورت گرفت با قیام خود لرزه براندام رژیم اموی افکند و پس از قیام امام حسین الهام‌بخش نسلها و عصرها گردید.

«*زید*» نیز همچون «*امام حسین (ع)*» تنها ماند و تنها جنگید و شهید شد، شیعیان کوفه و دیگر جاها در روز قیام، او را تنها گذاشتند، او و یاران اندکش تا آخرین نفس با دژخیمان اموی جنگیدند و جان باختند.

قساوت رژیم و کینه‌ای که از او در دل داشتند، باعث شد تا جسد مطهر زید را یافته و برهنه بردار آویختند که گویند تا چهار سال بر دار بود و سرانجام امویان جسدش را سوزانده و خاکسترش را برباد دادند «*یحیی*» فرزند «*زید*» در ادامهٔ قیام

پدر، سرنوشتی مشابه داشت. شهادت این پدر و پسر، سرانجام دودمان تبهکار اموی را به‌باد داد و دست انتقام چنان کرد که عباسیان اجساد امویان را از قبرها بیرون کشیدند و تازیانه نواخته، سوزاندند و به‌باد دادند.

عقاید و قیام حق‌طلبانهٔ مردانی چون زید و یحیی و دیگر علویان و آزادی‌خواهان تاریخ و به‌تعبیر قرآن همهٔ آنانی که امر به‌معروف می‌کنند و نهی از منکر می‌نمایند، همیشه از سوی دوست و دشمن مورد تحریف، تحقیر و بازی قرار گرفته و می‌گیرد.

فرق زیدیه

فرقه‌های زیدیه که در کتابهای فرق اسلامی آمده از این قرار است:

۱ـ «بتریه» یا «ابتریه» که ایشان را صالحیه نیز می‌خوانند. پیروان «حسن ابن صالح بن حی وکثیرالنواء» شاعر معروفند که او را ابتر لقب داده بودند؛

۲ـ «ابرقیه»

۳ـ «ادریسیه»: پیروان ادریس‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب مؤسس دولت ادارسه در مغرب‌اند، و او را برادرش محمدبن عبدالله، به‌این ناحیه فرستاد، و در سال ۱۷۷ هـ به‌دست سلیمان‌بن جریر جذری به امر هارون‌الرشید مسموم گشت.

۴ـ «جارودیه» یا «سرحوبیه»، پیروان ابوالجارود یا ابوالنجم، زیادبن منذر عبدی.

۵ـ «جریریه» یا «سلیمانیه»، پیروان سلیمان‌بن جریر رقی که از متکلمان زیدیه به‌شمار می‌رفت هستند.

۶ـ «حسنیه» پیروان حسن‌بن زیدبن الحسن‌بن علی که در سال ۲۵۰ هـ در طبرستان خروج کرد و بر سلیمان‌بن عبدالملک‌بن طاهر فرمانروای آن ناحیه غلبه کرد و جرجان را بگرفت و پس از او برادرش محمدبن زید جانشین وی شد.

۷ـ «حسینیه» که ائمه را به‌این ترتیب می‌شمردند: علی‌بن ابی‌طالب، حسین‌بن علی، زیدبن علی‌بن حسین، یحیی‌بن زید، عیسی‌بن زید، محمدبن عبدالله‌بن حسن، و بعد از محمد (ص) هرکس از آل رسول که مردم را به‌اطاعت خدا بخواند.

۸ـ «حسینیه»، پیروان حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن الحسن‌بن حسن معروف

به‌صاحب الفخ.

۹ـ«خشبیّه» یا «سرخابیه» پیروان سرخاب طبری از فرق زیدیه که پس از مختاربن ابی‌عبید ثقفی خروج کردند و چون سلاحی جز «خُشب» (چوب) نداشتند از این جهت آنان را خشبیه گفتند.

۱۰ـ خلعیه.

۱۱ـ دوکینیه.

۱۲ـ ذُکیریّه.

۱۳ـ صباحیه که ابوبکر را امام می‌دانستند.

۱۴ـ صباحیه.

۱۵ـ عجلیه.

۱۶ـ قاسمیه.

۱۷ـ مرثیه.

۱۸ـ نعیمیه.

۱۹ـ یعقوبیه.

اسماعیلیه[1]

مذهب اسماعیلی یکی از شعب مذهب شیعه است، که از زمان امام بزرگ شیعیان، امام جعفر صادق که در عهد عباسیان می‌زیسته است، از دیگر فرق شیعه افتراق حاصل نموده‌اند. نام این فرقه از نام اسماعیل یکی از پسران امام جعفر صادق مأخوذ است اسماعیلیان، همچون اصحاب سنت، قران را قبول داشتند و مانند آنها مجموعه‌ای از احادیث گرد آورده بودند، شریعت اسماعیلی، با آنچه اهل تسنن بوجود آورده بودند چندان تفاوتی نداشت. اسلام بصورت جامعهٔ واحد اما بی‌شکلی باقی ماند. تمام فرق اسلام، کماکان، زیر نفوذ و تحت‌الشعاع تعلیمات حضرت محمد (ص) قرار داشتند. اما درهمان حال که اصحاب سنت می‌خواستند

---

۱ اسماعیلیه را به‌القاب مختلف: باطنیه، قرامطه، تعلیمیه، فاطمیه، سبعیه، ملاحده، حشیشیه، نزاریه، مستعلویه و سفاکین خوانده‌اند.

که دینداری و خداپرستی را در چارچوب غیرشخصی دستورها و قوانین شریعت محدود سازند، اسماعیلیان نه‌تنها مانند شیعیان صبغه دراماتیکی به‌زندگی دادند، بلکه این امکان را هم فراهم ساختند که محدودیت‌های شریعت را از زندگی روحی شخصی انسان، بردارند. اسماعیلیان به‌جای آنکه امت را به‌وسیلهٔ شعائر سخت به‌هم پیوند دهند، با سلسله مراتبی که برای دانشمندان قائل می‌شدند، آن را بهم مرتبط می‌ساختند: پائین‌تر از امام، داعی مطلق (الداعی الی‌الحق) و پائین‌تر از او داعی مأذون و سپس مراتب پائین‌تر تا مرتبهٔ مستجیب بود[1].

اسماعیلیه یا هفت امامی در حال حاضر جماعتی آرام و معتدلند ولی زمانی بود که عالم اسلام را بهم ریختند. آنها را از آن سبب اسماعیلیه نام نهادند که بر عهد امامت اسماعیل فرزند اول حضرت جعفربن محمدالصادق امام ششم ثابت و وفادار مانده‌اند. وی بعد از آنکه از طرف پدر بعنوان جانشینی او در امامت معین گردید بعداً از آن مقام منعزل گشت و برادر او حضرت موسی‌الکاظم (ع) را به‌جانشینی خود تعیین فرمود.

اسماعیلیه را عقیده برآنست که می‌گویند اسماعیل وفات نیافته بلکه از انظار غائب گشت و بار دیگر مانند مهدی (عج) به‌عالم بازگشت خواهد فرمود. دراین عقیده پرشور و حرارت خود، اسماعیلیه تا حدی پیش رفتند که گفتند شخص اسماعیل تجسم ذات الهی است و بار دیگر رجعت خواهد کرد. برای اثبات این عقیده دلائلی از آیات قرآن اقتباس کردند و برای آنها مطابق سلیقهٔ خود تأویلاتی قائل گشتند و بالاخره مبادی و اصولی سری و باطنی برای مذهب خود بنیاد نهادند که مخالف ظاهر شریعت اسلام بود و ناچار برای انتشار آن به‌تبلیغات سرّی و مخفی دامنه‌داری دست زدند.

صورت ظاهر تعالیم اسماعیلیه با افکار مردمی که مایل به‌شورش و عصیان بر ضد حکومت وقت بودند بسیار موافق افتاد.

یکی از مظاهر قیام سیاسی و نتائج مترتبه برآن که از نشر مبادی اسماعیلیه در عالم اسلام به‌وقوع پیوست آن بود که در ناحیه مجاور شمال خلیج فارس مردی

---

۱. *فرقهٔ اسماعیلیه*، هاجسن، ص ۳۶ ـ ۴۸.

ایرانی‌نژاد و جاه‌طلب بنام «*عبدالله‌بن میمون*» متوفی به‌سال ۸۷۴ م که فرقهٔ اسماعیلیه در مصر و شام و ایران از او شروع می‌شود خویشتن را نایب حاضر امام غائب یعنی محمد اسماعیل اعلام کرد و جمعیتی مخفی تشکیل داده برآن شد که خلافت عباس را سرنگون کرده و خود بر تخت خلافت اسلام بنشیند لیکن نقشه وی عملی نشد و به‌شام گریخت.

فرقهٔ دیگری که از تشکیلات سری عبدالله‌بن میمون ناشی گشت جماعت قرامطه (قرمطی) بودند که پیشوای ایشان فردی بنام «*حمدان قرمط*» بود این مجمع سری در اواخر قرن نهم میلادی تشکیل گردید و مبادی و اصولی شبیه به‌اصول شیوعی (کمونیزم) دارا بود.

از جملهٔ فرق اسماعیلی فرقهٔ باطنیه بود که بانی و پیشوای این سلسله مردی بود بنام حسن صباح (متوفی به۱۱۲۴ م) که احتمالاً ایرانی ولی خود مدعی بود که از اعقاب سلاطین جنوب عربستان است وی برآن شد که در قلل جبال الموت قزوین ایران مأوای مستقری فراهم سازد و درآن تنگنا برفراز صخرهٔ مرتفع قلعه‌ای استوار بناکند و آنرا خود و پیروانش باستحکام تمام آماده ساختند چندانکه مدت دو قرن ازگزند دولت محفوظ و پایدار ماند. این فرقه مظهر تبلیغات نوینی بودند که در آن عمل قتل مخفی (ترور) به‌منتهای شدت رواج داشت پیروان این فرقهٔ نهانی به‌حضور بزرگان اسلام راه یافته و با جامهٔ مبدل و خنجری زهرآلود در آستین قصد جان رجال و ائمه و بزرگان دین را می‌نمودند.

هرگونه مجامع عمومی در مسجد موقع نماز یا در دربار هنگام بار عام فرصت‌مناسبی برآن فدائی قاتل بدست می‌داد که بی‌مهابا به‌هدف خود روی می‌آوردند و شمشیر می‌کشیدند و بعد از آنکه گرفتار می‌شدند به‌شنیع‌ترین وجهی کشته می‌شدند یا اینکه خود را هلاک می‌کردند ـ این عمل را پیروان باطنیه از روی ایمان و به‌امید وصول با علی علیین و نیل به‌فردوس برین که به‌آنها نوید داده شده بود بجا می‌آوردند.

در اثنای حمله مغولان که ایران را در قرن سیزدهم م. ویران کردند سلطنت فدائیان الموت را نیز منقرض ساختند. و اثری از آنها به‌ندرت باقی ماند.

مذاهب و عقاید اسماعیلیه[۱]

فرقهٔ اسماعیلیه براین باورند، همانگونه که در عالم جسمانی ظاهر و باطنی وجود دارد در عالم دین هم ظاهر و باطن هست. منظور شارع اسلام از احکام، باطن آنهاست نه ظاهرشان. زیرا باطن امور بالاتر از ظواهر آنهاست. عمل به‌ظواهر عمل ستوران است و هرکس باطن گفتار پروردگار و شریعت پیامبر را نداند، از دین چیزی نمی‌داند.

اسماعیلیان به‌تفسیر و تأویل آیات قرآن می‌پرداختند. برای کشف معانی باطنی قرآن از حروف و معانی رمزی استفاده می‌کردند. آنان معتقد بودند که هدف از نمازهای پنجگانه آن نیست که ظاهربینان انجام می‌دهند. نماز صبح دلیل است برعقل کل و نور سپیده‌دم که بیانگر خلقت آدم ابوالبشر، و نمازهای چهاررکعتی اشاره است به‌اصل دین که چهار اصل است: دو اصل روحانی و دو اصل جسمانی، مثل عقل اول و نفس اول و دو جسمانی مثل ناطق (پیامبر) و اساس (وحی).

اسماعیلیان معتقد بودند که مردم بر مکنونات و مکتومات معانی دسترسی ندارند و از نظر دانش بر سواطن دارای درجات مختلفی می‌باشند. خداوند می‌فرماید: «وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْض» یعنی: «ما مردم را از نظر عنوان و مقام درجه درجه قرار دادیم.» اسماعیلیان از این آیه، مراتب سیر و سلوک انسانی را استفاده کردند و خود را اهل ترتیب خواندند.

آنان مراتب سیر و سلوک را بر هفت‌خوان قرار دادند:

۱ـ مستجیب، ۲ـ مأذون، ۳ـ داعی، ۴ـ حجّت، ۵ـ امام، ۶ـ اساس، ۷ـ ناطق.

این مراتب در نزد فرقه‌های این مذهب مختلف است مرتبهٔ «داعی» از سه مرتبه برخوردار است: ۱ـ داعی بلاغ، ۲ـ داعی مطلق، ۳ـ داعی محدود.

لذا گاهی مراتب سیر و سلوک اسماعیلیه هفت، نه و گاهی ده و بیشتر می‌شود.

کسی را که تازه به‌کشیش اسماعیلیه در می‌آمد «مستجیب» می‌نامیدند. آن که در طریق ایشان راسخ شده و اجازهٔ سخن گفتن می‌یافت «مأذون» می‌گفتند، چون به‌درجهٔ دعوت می‌رسید «داعی» می‌خواندند، چون به‌ریاست داعیان ارتقاء

---

۱. مبلغی آبادانی: *ادیان و مذاهب جهان*.

می‌یافت «حجت» نام می‌گرفت، یعنی گفتار او حجت خدا است بر خلایق. چون مرتبت ولایت می‌یافت و از معلم بی‌نیاز می‌گشت «امام» خوانده می‌شد. پس از مرتبهٔ امام به‌مقام وصایت و اساس می‌رسید و در آخرین مرتبه مقام ناطق را می‌یافت.

مأذون و داعی دو درجه داشتند: محدود و مطلق، گاهی نیز میان مرتبت حجت و امام به‌مرتبهٔ دیگر قائل می‌شدند که مرتبهٔ باب بود. گاهی مرتبهٔ داعی را همانطور که آمد به‌سه درجه می‌رسانیدند.

هر امامی دوازده حجت داشت که چهار تن از آنان همواره ملازم خدمت او بودند. هفت تن مأمور جزایر سبعه یعنی اقالیم هفتگانه بودند. در زیر حکم هر یک از حجتان سی نفر داعی بودند، و هر یک از داعیان نیز عده‌ای مأذون زیر فرمان داشتند که به‌دعوت مردم کیش اسماعیلی می‌پرداختند، مأذونان و داعیان در تعلیمات خود کلاس و سلسله مراتب را رعایت می‌کردند و تا از تعلیم خود در مرتبهٔ پائین‌تر نتیجه مثبت نمی‌گرفتند مرتبهٔ بعد را شروع نمی‌کردند.

در کتاب «*فرقهٔ اسماعیلیه*» در خصوص داعی اسماعیل آمده است که:

«مبلغ و داعی اسماعیلی باید آگاه به‌احوال اصناف مردم باشد و بداند خویش را بر چه کسی عرضه می‌دارد. اگر مدعو کسی است که گرایش به‌عبادت دارد از طریق زهد و عبادت با او سخن گوید و سرانجام به‌او بگوید که شریعت را ظاهری و باطنی است و غرض شارع باطن شریعت است، نه ظاهر آن. و از او با سوگندهای شدید پیمان گیرد که این راز را افشاء نکند و اگر این اسرار را فاش کند بر او است که زن خود را طلاق دهد و بندگانش را آزاد کن و اموالش را ببخشد».

اسماعیلیان به‌بهشت و دوزخ جسمانی معتقد نیستند، ولی برای مبتدیان این کلمات را به‌معنی معمول آن تفسیر می‌کردند، خود معتقدند که بهشت به‌حقیقت عقل است و در بهشت رسول خدا در زمان خویش، و وصی او است در مرتبهٔ خویش، و امام روزگار است در عصر خود، و کلید در بهشت گفتار رسول خدا است به‌معاد جسمانی معتقد نیستند و حشر و نشری را قبول ندارند.

فرقه‌های اسماعیلیه

۱ـ فرقه خطابیه	۲ـ فرقهٔ مبارکیه	۳ـ فرقهٔ سمطیّه
۴ـ فرقه ناصریه	۵ـ فرقه صباحیه	۶ـ فرقه قرامطه
۷ـ فرقه مستعلویه	۸ـ فرقهٔ آقاخانیه	۹ـ ابوسعیدیه
۱۰ـ اسماعیلیه	۱۱ـ باطنیه	۱۲ـ برقعیه
۱۳ـ بُهره	۱۴ـ تعلیمیه	۱۵ـ جنابیه
۱۶ـ حمیریه	۱۷ـ خلطیه	۱۸ـ میمونیه
۱۹ـ خنفریه	۲۰ـ دروزیه	۲۱ـ سبعیه
۲۲ـ عبیداللهیه	۲۳ـ غیاثیه	۲۴ـ فاطمیه
۲۵ـ فدائیان	۲۶ـ مسقطیه	۲۷ـ نزاریه

فرقهٔ صباحیّه، پیروان حسن صباح را گویند. حسن صباح چهرهٔ نسبتاً افسانه‌ای تاریخ ایران و اسلام است.

دشمنان و دوستان نادانش خروارها تحریف براو و مذهب و نهضت او پاشیده‌اند برخی او را ایرانی و قمی‌الاصل و برخی عرب کوفی و یمینی‌الاصل می‌دانند[1].

همچنانکه در بالا آمد، گویند تا هفده سالگی در جستجوی دانش مورد علاقه‌اش بوده است. ذهنی نقاد داشت و خِرَدی فعّال، از همین روی مدیر هیچ قبا بدوشی نشد و برآستان هیچ خرقه‌پوشی سر ننهاد، هرچند که خاستگاه حسن را خانواده‌ای به‌غایت مذهبی و شیعی نوشته‌اند، اما هرچه بود، حسن به‌گونه‌ای دیگر می‌اندیشیده است. گرایش او به‌مذهب اسماعیلی معرّف نبوغ فکری ـ سیاسی او است. مذهب اسماعیلیه درآن روزگار مذهب عصیان و قیام علیه وضع موجود و پایگاه اندیشمندان و روشنفکران بود. این مذهب که حامی و پشتیبانی چون

---

۱. در کتاب تاریخ جامعه ادیان علی‌اصغر حکمت در پاورقی می‌نویسد: حسن صباح الاسماعیلی، زعیم ملاحده ایران اصلاً از اهل اصفهان است در مصر جزو دعات خلیفه‌المستنصر فاطمی درآمد و برای نشر دعوت او به‌شام و به‌دیار بکر و آسیای صغیر مسافرت نمود سپس به‌خراسان، ماوراءالنهر و کاشمر رفت پس قلعهٔ الموت را در نواحی طالقان قزوین بنیاد نهاد و درآنجا سلطنت ملاحده را مستقر ساخت.

فاطمیان مصر داشت خلافت عباسی و سلطنت‌های غزنوی و سلجوقی را بسیار ناپسند می‌دانست و به‌شدت تهدید می‌کرد. تشکیلات سازمان یافته و کادرهای مجرب تبلیغی ـ نظامی این مذهب، مو براندام رژیم عباسی و متحدان ترک و تاتار آن راست می‌کرد.

این تبلیغات حساب‌شده که سراسر قلمرو خلافت عباسی را در بر گرفته بود، قبل از دورهٔ حسن صباح توسط داعی بزرگ اسماعیلیان درعراق و ایران، عبدالملک عطّاش که مردی دانشمند بود، رهبری می‌شد.

حسن صباح در سال ۴۶۹ هـ به‌مصر رفت و در سال ۴۷۱ هـ به‌قاهره رسید و باالمستنصر بالله ملاقات کرد و اقامت او در مصر آغاز شد.

در سال ۴۸۳ هـ به‌اصفهان رفت و تبلیغاتی را در سراسر ایران آن روز آغاز کرد.

حسن صباح یک داعی اسماعیلی است و یک فرمانده نظامی و عملیاتی. تعالیم اسماعیلیه آنچنان شگفت و کارساز بود که ایمان و جهاد و استراتژی و تاکتیک توأم آموخته می‌شد. حسن صباح بنیانگذار بزرگترین و تشکیلاتی‌ترین نهضت موفق تاریخ ایران و اسلام است.

دکتر جواد مشکور می‌نویسد:[۱]

«چون حسن صباح به‌ایران آمد به‌دعوت مردم ایران به‌مذهب نزاریه پرداخت و در ششم رجب سال ۴۷۸ بر قلعه الموت که به‌معنی آشیان عقاب است در نزدیکی رودبار قزوین دست یافت. وی به‌دعوت امیر ضراب متمایل به‌اسماعیلیان گشت. معلم دیگر اسماعیلی او یکی از داعیان آن فرقه به‌نام عبدالملک بن عطاش بود. عبدالملک شخصاً به ری آمد و با حسن ملاقات کرد و به‌او دستور داد که به نزد خلیفه به‌مصر رود. چون طرفدار «*نزار*» بود به‌دستور «*بدر الجمالی*» به‌زندان افتاد.

هنوز اختلاف دربارهٔ جانشینی مستعلی و نزار صورت نگرفته بود. وی از زمان ورودش به‌قلعهٔ الموت تا سی و پنج سال بعد هرگز از آن قلعه به‌زیر نیآمد. و فقط خانه‌ای راکه در آن می‌زیست ترک گفت و دوباره به‌پشت بام خانه رفت.

---

۱. *تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام*، ص ۲۲۴.

در ابتدا کار وی دو جنبه داشت، یکی مردم را به‌کیش اسماعیلی در آورد، و دیگر قلاع بیشتری تسخیر کند، وی به‌هر دو کار توفیق یافت و قلاعی را از حدود خراسان تاشام تسخیر کرد. حسن در الموت خود را شیخ الجبل یا پیر کوهستان خواند، وی مأمورینی را که فدائی خوانده می‌شدند از قلعه به‌اطراف می‌فرستاد و آنان در راه اجرای دستورات او از مرگ نمی‌ترسیدند از این جهت آنان را *«فدائی»* می‌خواندند. این حشّاشین یا حشیشیان که لقب دیگر اسماعیلیه ایران است عالم اسلام را دچار رُعب و هراس کردند چه بسیار از بزرگان و سرداران را مانند خواجه نظام الملک غفلتاً خنجر زدند.

پادشاهان سلجوقی و دیگر شاهان مسلمان بارها به‌فکر قلع و قمع این طایفه افتادند ولی کاری از پیش نبردند.

اسماعیلیه را بیش از سی قلعه بود که مشهورترین آنها قلعه الموت، میمون دز و دزلنبه‌سر نام داشت.

غیر از رودبار الموت اسماعیلیان در ولایت قومس و قُهستان نیز دژهایی داشتند. ادارهٔ هریک از این قلعه‌ها با یک نفر حاکم بود که او را محتشم می‌خواندند.

پس از مرگ حسن صباح در ۵۱۸ یکی از شاگردانش بنام *«کیابزرگ امید»* رودباری، در ۵۱۸ به‌جای او نشست.

در زمان *«رکن‌الدین خورشاه»* در ۶۵۳ هولاکوی مغول الموت را ویران کرد و خاندان اسماعیلیه را در سال ۶۵۴ هجری برانداخت.

کیسانیه:

کیسانیه ـ طرفداران مختار را کیسانیه خوانند. مختار برای پیشرفت کار خود شیعیان را نخست دعوت به‌علی‌بن حسین و سپس به‌محمد حنفیه می‌کرد. البته کار او مبتنی براعتقاد وی به‌اهل بیت نبود، بلکه می‌خواست بهره‌برداری سیاسی کرده باشد. چون کار وی بالاگرفت خود دعوی رسیدن وحی از جانب خدا به‌خود کرد و عباراتی مسجع و مقفیٰ به‌تقلید قرآن برزبان می‌راند. محمدبن حنفیه از وی بیزاری جست و چندان که مختار او را دعوت به‌عراق کرد به‌وی نپیوست، ولی از قیام مختار استفاده کرد و خود را مخفیانه امام می‌خواند.

کیسانیه پندارند که محمدبن حنفیه پس از کشته‌شدن حسین‌بن علی مختار را برعراقین فرمانروایی داد، و از او خواست که از قاتلان آن حضرت خونخواهی کند. کیسانیه شش سال پس از شهادت امام حسین قیام کردند و قائل به‌امامت محمدبن ـ حنفیه شدند. آنان معتقدند که وی اسرار دین و علم تأویل و علوم باطنی را از حسن و حسین (ع) فرا گرفت. بعضی از ایشان ارکان شریعت مانند نماز و روزه را تأویل کردند و قائل به‌تناسخ و حلول بودند، همگی فرق ایشان برامامت محمدبن حنفیه و روابودن بداء برخدا همداستانند. این فرقه را مختاریه نیز خوانده‌اند، زیرا مختار مردم را به‌امامت محمدبن حنفیه می‌خواند و به‌خونخواهی حسین‌بن علی برخاسته بود.

فرقه‌های کیسانیه: چون محمدبن حنفیه (در سال ۱۷ ه) درگذشت پیروان او به‌فرقه‌های ذیل تقسیم شدند:

۱ـ فرقه‌ای گفتند که علی (ع)، محمدبن حنفیه را به‌امامت منصوص کرد، و در جنگ جمل درفش سپاه را به‌وی داد.

۲ـ گروهی گفتند که علی (ع) نخست حسن (ع) و سپس حسین (ع) و پس از وی محمد را به‌امامت برگزید.

۳ـ *«کربیه»* که یاران *«ابوکرب ضریر»* بودند گفتند که وی درکوهستان رضوی همی زید، تا دیگرباره خروج کند.

۴ـ گروهی گفتند وی به‌کیفر بیعتی که با عبدالملک‌بن مروان کرده بود، خداوند او را درکوه رضوی زندانی ساخته است.

۵ـ گروهی به‌مرگ او بی‌گمان شده و ابوهاشم را جانشین او دانستند و ایشان *«هاشمیه‌اند»*.

۶ـ گروهی گفتند که روح او به *«اسحاق‌بن زیدبن حارث انصاری»* حلول کرد، و ایشان *«حارثیه»* نام دارند، و از فراق اباحی هستند.

۷ـ گروهی *«حربانیه»* نام دارند، و ایشان یاران *«ابومسلم عبدالرحمان‌بن محمد»* ملقب به‌حریان‌اند، و امامت را پس از ابوهاشم حق برادرش حسن‌بن محمدبن حنفیه دانند و گویند پس از حسن پسرش علی امام بود، و علی که درگذشت از او فرزندی نماند، و ایشان منتظر بازگشت محمدبن حنفیه هستند.

۸ـ گروه دیگر «حربیه» هستند و گویند ابوهاشم، «عبدالله‌بن عمروبن حرب کندی» را جانشین خود ساخت، و چون عبدالله به‌خیانت متّهم شد، این فرقه به‌امامت عبدالله‌بن معاویه درآمدند، و معتقد به‌تناسخ و الوهیت پیغمبران و امامان شدند و فرقه‌های «خرمیه» و «مزدکیه» خود را به‌ایشان بستند.

۹ـ «بیانیه» گویند که ابوهاشم دربارهٔ «بیان‌بن‌سمعان» تمیمی وصیت کرد.

۱۰ـ «مختاریه» پیروان مختاربن ابوعبید ثقفی بودند.

۱۱ـ «اسحاقیه» منسوب به «اسحاق‌بن عمر» هستند.

۱۲ـ «حیانیه» پیروان «حیان سرّاج» بودند که می‌پنداشتند امام بعد از علی، پسرش محمدبن حنفیه است و حسنین را امام نمی‌دانستند.

غلاة

غلاة شیعه: غلاة شیعه جماعتی هستند که دربارهٔ صفات حضرت علی (ع) راه افراطی و غلو را پیموده و او را به‌مقام الوهیت رسانده‌اند این جماعت دارای آداب و رسوم خاص بخود می‌باشند. تعداد و پراکندگی اینان در ایران بدرستی روشن نیست ولی آنچه که مسلّم است بیشتر درآذربایجان و کرمانشاهان کم و بیش سکونت دارند.

غالب غلاة در عقیده مشترکند و در حقیقت یک فرقه بیش نیستند که به‌نامهای مختلف درکتب تواریخ و فرق ذکر شده‌اند. تقریباً تمام فرق شیعه بجز اثنی عشریه و زیدیه و بعضی از اسماعیلیه از غلاة بشمار می‌روند.

نسبتهایی که فرق غلاة به‌ائمه و پیشوایان خود می‌دهند از طرف دیگر مسلمانان و حتی فرق شیعه میانه‌رو رد شده است، تا حدی که اکثر فرق اسلام غلاة را به‌سبب سخنان کفر آمیزشان از دین اسلام بیرون می‌دانند.[1]

به‌قول «شهرستانی» غالباً غلاة یکی از ائمه را به‌خدا تشبیه کرده و خدا را حالّ در ابدان آدمیان دانند و مانند تناسخیان و یهود و نصاریٰ قائل به تجسیم خداوند شده‌اند.

---

۱. دکتر محمدجواد مشکور: *تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام*. ص ۱۵۱.

اصول عقاید مبتدعهٔ غلاة شیعه چهار است: تشبیه، بداء، رجعت، و تناسخ.

پیروان این عقاید در هر سرزمینی نامی بر خود نهاده‌اند، در اصفهان: خرمیه، کوذکیه. در ری: مزدکیه و سنبادیه. در آذربایجان: ذاقولیه و در بعضی از نقاط محمّره یا سرخ جامگان و در ماوراالنهر مبیّضه یا سپیدجامگان نامیده می‌شوند.

در آغاز غلاة شیعه تنها به‌غلو دربارهٔ ائمه و پیشوایان خود می‌پرداختند. ولی از قرن دوم هجری بعضی از فرق ایشان مطالب غلو آمیز خود را با سیاست آمیخته و با دولت عباسی و اموی به‌مخالفت برخاستند.

غلاة را نمی‌توان از فرق شیعهٔ میانه‌رو بشمار آورد، زیرا سخنان ایشان نه با موازین شرع اسلام مطابق است و نه با معیار عقل و منطق. و چون آنان خود را به‌شیعه بسته و به‌آن طایفه منتسب دانسته‌اند، ما نیز ایشان را در عداد فرق شیعه می‌آوریم[1]

علامهٔ حلی در کتاب انوارالملکوت در شرح کتاب الیاقوت «*ابواسحاق ابراهیم نوبختی*»، غلاة را رد کرده گوید: جسمانی دانستن خداوند و معجزات امیرالمومنین (ع) را بمانند معجزات موسی و عیسی شمردن باطل است، و غلاة بر چند دسته شده گروهی گفتند که علی (ع) در حقیقت خداست و بعضی گفتند که او پیامبر است و برخی معجزات وی را مانند انبیای پیشین چون موسی و عیسی دانستند که همهٔ این سخنان باطل و دور از حقیقت است.

اصول و عقیدهٔ غلاة مبتنی بر ظهور، و اتحاد، و حلول، و تناسخ است. دربارهٔ ظهور اعتقاد دارند که ذات خداوند در بدن جسمانی پیغمبر و یا امامی ظاهر می‌شود و آن شخص مظهر ذات الهی است.

درباره اتحاد گویند که روح خداوند در بدن پیغمبران و امامان اندر می‌آید و حلول می‌کند. مانند نصاری که قائل به‌حلول لاهوت در ناسوت شدند. در این صورت طبیعت آدم به‌شکل طبیعت الهی درمی‌آید.

دربارهٔ تناسخ معتقدند که ممکن است روح خدایی که در پیامبر حلول کرده، پس از وی به‌قلب ائمه و از ایشان به‌جسد کسان دیگر درآید، و همهٔ آنان یکی پس از

---

۱. همان منبع به‌نقل از: *الملل و النحل شهرستانی*، ج ۱ ص ۲۸۸-۲۸۹.

دیگری به‌مرتبهٔ خدائی برسند.

بر روی این چهار اصل می‌گویند ممکن است از پیامبر و ائمه کارهای شگفت و خارق العاده سرزند، زیرا وی با بدن جسمانی خود این معجزات و افعال شگرف را انجام نمی‌دهد، بلکه روح خدایی اوست که وی را به‌انجام دادن چنین اعمال خارق العاده قادر می‌سازد.

چنانکه غلاة شیعه می‌گویند که جزء الهی در علی (ع) حلول کرد و با جسدش متحد شد و بدین علت است که از آن حضرت کارهای شگفت سر می‌زد و عالِم به‌غیب بود و با کفار می‌جنگید و پیروز می‌شد و درِ خیبر به‌آن سنگینی را یک تنه از جای برمی‌کند.

«*علی الهیان*» از غلاة معتقدند که خدا در علی (ع) حلول کرده و با جسم وی متحد شده بود، از اینجهت این خوارق عادات، از او سر می‌زد. غلاة علت عصمت پیامبر و ائمه را از گناه حلول خدا در ایشان دانند و گویند گرچه آنان در ظاهر جسمانی و جسدانی هستند، ولی در حقیقت رحمانی و ربانی می‌باشند و از اینجهت معصوم از لغزش و خطایند. زیرا اگر تنها طبیعت بشری داشتند حتماً از گناه و لغزش مصون نمی‌ماندند، و این حلول روح خدایی است که آنان را از معصیت باز می‌دارد. به‌سبب حلول جزء خدایی در پیغمبر و امامان بعضی صوفیه و غلاة منکر سایه داشتن ایشان شدند، و گفتند آنان در تابش آفتاب و ماه سایه ندارند، زیرا خود نور مطلقند، و نور خورشید و ماه بدون هیچ حاجب مانند بلور و شیشه از بدن ایشان عبور می‌کند.

برخی از فرقه‌های غلاة[1]

۱ـ مذهب اهل حق (علی‌اللّهی)
۲ـ فرقه بکتاشیه
۳ـ فرقه ابراهیمیّه
۴ـ فرقه اثنینیه
۵ـ فرقه احدّیه
۶ـ فرقه ازدریّه
۷ـ فرقه ازلیّه
۸ـ فرقه الحاقیّه
۹ـ فرقه اصحاب‌الزّیغ
۱۰ـ فرقه اصحاب‌الکساء
۱۱ـ فرقهٔ امریه
۱۲ـ فرقه انازله
۱۳ـ فرقه بهمنیّه
۱۴ـ گروه تفویضیّه
۱۵ـ گروه جبلیّه
۱۶ـ گروه جعفریّه
۱۷ـ فرقهٔ حلمانیه
۱۸ـ فرقه خصیبیه
۱۹ـ فرقهٔ سریغیّه
۲۰ـ فرقهٔ شبک
۲۱ـ فرقه عمیریّه
۲۲ـ فرقهٔ غالیه
۲۳ـ فرقهٔ قتیبیه
۲۴ـ فرقهٔ قزلباشیّه
۲۵ـ فرقهٔ کاکائیّه
۲۶ـ فرقه مشعشعیّه
۲۷ـ فرقه نصیریّه
۲۸ـ فرقه بابک خرم‌الدین
۲۹ـ فرقه مازیاریّه
۳۰ـ فرقه سنباذیه
۳۱ـ فرقه ابومسلمیّه

۱. دکتر محمدجواد مشکور در «*تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم*» تعداد فرقه‌های غلاة را ۱۳۱ فرقه ذکر کرده است.

شیخیه: (بابیگری ـ بهائیت) فرقهٔ ضاله

شیخیه در مبادی وفروع با فقهای شیعه اختلاف زیاد دارند، اینان پیرو مکتب «*شیخ احمدبن زین‌العابدین احسائی*» از اجلهٔ علماء و متکلمین شیعه در قرن دوازدهم هجری می‌باشند.

محل تولد وی «*احساء بحرین*» است (۱۱۵۷ هـ ق) بهمین مناسبت به‌او «*الاحسائی*» می‌گویند. شیخ احمد الاحسائی در ایران و عراق به‌نشر مبادی خود پرداخت و در سال ۱۲۴۲ هـ در کربلا درگذشت وی در «*تشیع*» دگرگونی‌هائی پدید آورد و افکار تازه‌ای را ایجاد کرد به‌حدی که موجب تنش‌ها و خونریزی‌های شدید گردید و خشم شیعه را برانگیخت.

در سال ۱۸۴۴ م. یکی از شاگردان وی بنام «*سیدعلی‌محمد شیرازی*» خود را یکی از ابواب وصول به‌حقیقت اعلام نمود و به‌لقب (باب) ملقب شد. وی برای اصحاب و تابعین خود دینی تشریح نمود که مشتمل بر یک رشته عقاید و اعمال است. پس از آنکه این شخص در سال ۱۸۵۰ م. برحسب تکفیر فقهاء تبریز بعد از مباحثه در اصول عقاید محکوم به‌قتل شد فرقهٔ او «*بابیه*» به‌دو شعبه منشعب گشت و یکی از آنها تحت قیادت شخصی بنام «*بهاءاله*» (۱۸۹۲ ـ ۱۸۱۷ م.) قرارگرفت وی بنام «بهائیه» دینی بنیاد نهاد و تعالیم باب را از سرگرفت[1].

مذاهب اهل سنت

مذاهب اهل سنت عبارت است از حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی.

۱.برای آگاهی بیشتر، ر.ک به«تاریخ جامع بهائیت »، بهرام افراسیابی.

مذهب حنفیّه:

مذهب حنفیّه یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت و جماعت است. از پیروان *«ابوحنیفه، نعمان‌بن ثالث‌بن زوطی‌بن ماه»* می‌باشد که در سال ۸۰ هجری به‌دنیا آمد و در سال ۱۵۰ هجری درگذشت.

وی موتی قاضی‌القضاة کوفه بود و منصور دوانیقی عبّاسی از او خواست که منصب قاضی‌القضاتی را در شهر بغداد بپذیرد ولی او قبول نکرد در نتیجه او را به‌زندان انداخت و در زندان درگذشت.

ابوحنیفه در بُعد *«رأی و اجتهاد»* قرار داشت و از اهل حدیث دوری می‌کرد و اصل قیاس و استحسان را در آراء خود پذیرفت از این جهت، قیاس و استحسان در مذهب فقهی او پس از قران و سنت و اجماع، اصل چهارم به‌شمار می‌آید. روش و شیوهٔ ابداعی او در فقه تحت عنوان «فقه حنفی» شناخته شده است.

پس از مرگ ابوحنیفه مذهب فقهی او توسط دو نفر از یارانش بنامهای محمّدبن حسن شیبانی، و ابویوسف قاضی، رواج یافت.

پایه و اساس فقه ابوحنیفه مبتنی بر هفت اصل است: ۱ـ قرآن ۲ـ سنّت ۳ـ اقوال صحابه ۴ـ قیاس ۵ـ استحسان ۶ـ اجماع ۷ـ عرف.

ابوحنیفه در هر مسألهٔ فقهی پس از استنباط حکم شرعی می‌گفت: هذا رأیی یعنی این رأی من است، لذا پیروان او را اصحاب رأی گفته‌اند.

مالکیه:

مالک‌بن انس (۷۹۵ ـ ۷۱۵ م)، از اولاد حمویه یمن در مدینه متولد گردید، وی مکتب مالکیه را بنیاد نهاد و احکام و عبادات را برپایه موازین قرآن و حدیث توأماً قرار داد و در موردی که این دو منبع ساکت بودند قاعده *«اجماع»* را پیروی کرد که آن قاعده از صدر اسلام در مدینه رایج و مستمر بوده است ولی در مسائل بسیار غامض، مالک اصل *«قیاس»* را ملاک می‌دانست و اگر قیاس و اجماع درامری تعارض می‌کردند وی قاعده (نفع عام) را حاکم قرار می‌داد.

مالک‌بن انس کتاب *«الموطّأ»* را برای منصور عبّاسی نگاشت و در تمام عمرش جز برای حجّ بیت‌الله‌الحرام از مدینه خارج نشد وی استاد شافعی بود. مذهب

مالک در مدینه نشأت گرفت و در حجاز منتشر شد، سپس در مغرب و اندلس و مراکش و الجزایر و تونس و لیبی و مصر و سودان و بحرین و کویت رواج یافت.

شافعیه:

اینان از پیروان «*عبدالله‌بن ادریس‌الشافعی المطلبی*» هستند که وی مردی عربی‌الاصل و ایرانی‌المولد و اصلاً از قبیلهٔ قریش بود.

ایمان در عقیدهٔ شافعیه دارای سه شرط عمده است: ۱ـ الاقرار باللسان ۲ـ التصدیق الجنان ۳ـ العمل بالارکان، در عقیدهٔ فوق برای حدیث اهمیّت بیشتری قائل شده و اگر تعارض بین حدیث و قرآن حاصل می‌شد اصل حدیث را ارجح می‌دانست بعقیدهٔ شافعیان مجموعهٔ احادیث مظهر تمدن اسلام هستند.

شافعی براین باور است که ایمام حالت کم و زیادی دارد. پیروان شافعی می‌گویند: ما مؤمن هستیم اگر خدا خواهد، ولی پیروان حنفی گویند: ما حقیقتاً مؤمن می‌باشیم.

شافعی در ۱۵۰ هجری در فلسطین بدنیا آمد و دو ساله بود که او را به‌مکّه بردند و دوباره به‌بغداد رفت و در سال ۱۹۹ هجری به‌مصر سفر کرد و در فسطاطه در روز آخر رجب سال ۲۰۴ هجری درگذشت.

وی در ابتدا از پیروان مالک‌بن انس بود و از روایات پیروی میکرد ولی براثر سفرهای فراوانی که کرد برای خود مذهبی ویژه اختیار نمود. وی نظر خود را با روایات درهم آمیخت و مذهبی بین دو مذهب حنفی و مالکی به‌وجود آورد که به‌مذهب شافعی شهرت یافت.

تا زمان شافعی برای استنباط احکام شرع، کتاب مدوّنی در دست نبود و تنها فقهاء در کتابهای فقهی خود از بعضی مسائل مانند: اجتهاد و رأی و استحسان، سخنی بر زبان می‌آوردند. نخستین کسی که مسائل اصول فقه را تدوین و تألیف نمود وی بود.

مذهب شافعی در عصر عثمانیان در کشورهای اسلامی رواج یافت و در اوایل قرن دهم هجری بردیگر مذاهب اهل سنّت پیشی گرفت و آنان را تحت‌الشّعاع خود قرار داد. فقهایی که از محضر او استفاده کردند عبارتند از: احمدبن حنبل، داود ـ

ظاهری، ابوالثور بغدادی.

امروزه بسیاری از مسلمانان فسلطین، اردن، سوریه، لبنان، عراق، حجاز، پاکستان، مصر، هند و چین، اندونزی و کردهای ایران و سنیّان فارس و یمن برطریق مذهب فقهی شافعی هستند، شافعی از نظر فقهی به‌شیعه نزدیک است.

حنبلیه:

این مکتب از مکاتب دیگر ظاهری‌تر و خشک‌تر است. این مکتب در بغداد در ایّامی که خلیفه هارون‌الرشید به‌عیش و نوش می‌گذرانید، بوجود آمد. احمدبن ـ حنبل که یکی از شاگردان شافعی بود از اوضاع اجتماعی بغداد متأثر گردید و مذهبی تأسیس نمود که از مشرب استادش سخت‌تر و خشک‌تر بود و نسبت به‌اجتهاد و عمل به‌رأی مخالفت شدید ابراز داشت و با معتزله خصومت خاصی می‌ورزید و به‌نص ظاهر الفاظ و آیات قرآن و احادیث معتقد شده هیچ‌گونه تأویل و تفسیری را جایز نشمرد.

«احمدبن حنبل» ایرانی‌الاصل و از مردمان شهر مرو و پدرش در آن عصر حاکم و فرماندار سرخس بود. در عصری که معتصم پس از مأمون روی کار آمد او را آزار فراوان داد و به‌زندان انداخت و به‌مدت ۲۸ ماه در زندان گرفتار بود و چون متوکل عباسی براریکه خلافت جلوس نمود او را احترام فراوان کرد و جبران گذشته را نمود.

مذهب فقهی احمدبن حنبل تا قرن هشتم در بلاد اسلام رواج فراوان داشت.

مقدّسی می‌گوید: بیشتر مردم اصفهان و ری و شهرهای دیگر در ایران مذهب حنبلی داشتند، و به‌معاویةبن ابوسفیان احترام فراوان می‌کردند و در شام و فلسطین گروه زیادی براین مذهب بودند و از بزرگان این مذهب که در ترویج آن کوشش فراوان کردند یکی *«تقی‌الدین احمدبن عبدالحلیم‌بن تیمیه»* متولد ۶۶۱ و متوّفای ۷۲۸ هجری و پس از او شاگردش ابن قیّم بوده است.

احمدبن حنبل مرد کهن‌سالی بود که نسبت به‌محمدبن ادریس شافعی احترام زیادی قائل بود. او همچون دیگر اصحاب حدیث و سنّت، قرآن را ازلی و قدیم می‌دانست، و با اینکه کلام خدا را مرکب از اصوات و حروف می‌دانست، باز هم

براین باور بود که ترکیب حروف و اصوات به‌همین شکل در عالم ازل ثابت و به‌ذات پروردگار قائم بوده و صوتی که امروزه از قاریان شنیده می‌شود و مشاهده‌ای که از خطوط قرآن به‌چشم می‌آید، همان کلام ازلی و قدیمی یزدانی است!

احمدبن حنبل در مقابل گروه معتزله که قائل به‌مخلوق‌بودن و حادث‌بودن قرآن بودند، به‌شدّت اصرار می‌ورزیدند که قرآن قدیم و ازلی است و به‌خاطر همین عقیده با مأمورین خلیفه عبّاسی مأمون به‌مخالفت برخاست و کار به‌جایی کشیده شد که او را دست بسته پیش مأمون بردند. ولی پیش از رسیدن، خبر مرگ مأمون به‌احمدبن حنبل رسید و مأمورین دوباره او را به‌بغداد برگرداندند.

احمد در حکومت معتصم نیز برعقیده خود اصرار ورزید تا اینکه در سال ۲۱۹ هجری خلیفه عباسی او را در حضور گروهی به‌مدت سه‌روز تحت نظر قرار داد و بر وی فشار آورد تا از عقیده‌اش منصرف شود. ولی این فشار ابن حنبل را از عقیده‌اش باز نداشت! لذا خلیفه دستور داد او را تازیانه زدند. چون ۳۸ تازیانه براو زدند، از هوش برفت و خلیفه از ترس گروه حنابله دستور داد تا او را زندانی کنند. در عصر واثق پسر معتصم نیز همین روش دنبال شد تا اینکه در سال ۲۳۲ هجری قمری که متوکّل عباس به‌خلافت رسید، از وی حمایت کرد و او را محترم و معزز داشت.

صوفیه Mystic

تصوف که از آن به‌طریقت یا مذهب هم یاد می‌کنند، نام مکتبی است یا روش خاص در تربیت روحانی نفس که به‌وسیله آن می‌توان به‌مطلوب اصلی که آن حقیقت می‌باشد رسید به‌پیروان این مکتب «صوفی»[1] می‌گویند. تصوف در دیانت اسلام از همان آغاز به‌ظهور رسید و در دو قرن هفتم و هشتم میلادی در سراسر ممالک اسلامی منجمله در ایران رواج یافت.

دربارهٔ پیدایش تصوف در اسلام بعضی براین عقیده‌اند که از قرن اول هجری

---

۱. دربارهٔ وجه تسمیه «صوفی» روایات مختلف است یکی آنکه چون زاهدان قدیم، مسلمان، جامه‌ای از صوف (پشم) برتن می‌پوشیدند. از این‌رو به‌این دسته از نمدپوشان صوفی نام نهادند دیگر چون این جماعت از دنیا گذشته صحیفه دل را از لوث علایق دنیوی صفا دادند از این جهت به‌صوفی ملقب گشته‌اند.

پس از آنکه مسلمان عرب ممالکی چون شام و مصر و عراق و ایران را فتح کردند در ممالک مفتوحه با مبادی و تعلیمات سازمانهای راهبان و مرتاضان نصاری همچنین پیروان مانویه که کم و بیش دراین ممالک پراکنده بودند برخورد کرده‌اند، چون برخی از این مبادی در افکار مسلمانان تأثیر گذاشت بدون آنکه از اصول دین خود منحرف شوند درعین اعتقاد به‌وحدت الهی و نبوت محمدی اسلوب فکری آنان را با مکتب روحانی خود در آمیختند و روشی خاص برای خود بوجود آوردند.[۱]

«جان ناس» در تاریخ ادیان می‌گوید:

صوفیه را نباید از قدیم‌ترین زهاد اسلام دانست چه هم در عصر خلافت اموی در میان مسلمانان شام افرادی به‌ظهور رسیدند که تحت تأثیر و تقلید از نساک و عباد نصاری که با لباسی پشمین در اطراف جهان می‌گشتند و دست گدائی دراز کرده به‌دستور انجیل زندگانی را پیوسته با حلاوت اسامی و القاب لطیفه الهی بسر می‌بردند و خود را تفویض مشیت و تقدیر او کرده و به‌امید عنایت و الطاف حضرتش دل خوش بودند و آنطور زندگی می‌کردند که عیسی (ع) به‌ایشان تعلیم داده بود.

صوفیه یک رشته مبادی و حقایقی عرفانی و عقلی بوجود آوردند که آنها را درست مانند تائوئیست‌های چین وارد مرحله تفکر و مراقبه نمود.

تشکیلات دیرها و صوامع راهبان نصاری برای آنان سرمشق سازمانهای مشابه مانند خانقاه‌ها و تکایا گردید همانند ایشان جامه‌پشمین بر تن کردند و مثل ایشان تجرد و تفرد اختیار نمودند. ساعات طولانی را صرف شب زنده‌داری و عبادت و ذکر نمودند و چله‌های متوالی به‌مراقبت و تفکر پرداختند.

بهرحال مبادی توحید محض و ایمان به‌الوهیت مطلقه هستی رکن اساسی تعلیم صوفیه است و تمام فرق متصوفه در هر کسوت که باشند علی (ع) را مولای خود می‌دانند.

آغاز تصوف را باید قرن اول و دوم هجری دانست که بذر اولیه تصوف در قلوب صاحبدلان کاشته شد و در قرن سوم و چهارم نهال آن بارور گردید دراین دوران بود

---

۱. دکتر ربیع بدیعی: *جغرافیای مفصل ایران*، ج ۲، ص ۹۰ـ۱۸۸

که مردم مستعد، که از جاه و جلال و مال و منال و عیش و نوش دربار خلفای عباسی و امرای سلاطین ترک خاطری آزرده داشتند به‌سوی مشرب صوفیان گرائیده و ترک دنیا و عشق به‌عقبیٰ را مقصد غائی شمردند و ذکر خدا را موجب سعادت و فلاح و رستگاری دانستند بدین جهت تعالیم صوفیه از آن زمان در سراسر ایران بسط و انتشار یافت.

از صوفیان بنام ایران می‌توان از حسین‌بن منصور حلاج که از بیضاء فارس بود نام برد و گذشته از مشایخ معروف و قدیمی در بلاد اسلامی، مشایخ چندی از قرن سوم هجری همزمان با صوفیان عربی‌زبان در ایران به‌ظهور رسیدند که به‌زبان فارسی‌خواه به‌صورت نظم یا بصورت نثر مردم را به‌طریقت صوفیان ارشاد کردند و متعاقب آن خانقاه‌ها یا مراکز تجمع درویشان در سراسر شهرهای ایران خاوری چون خراسان و ماوراءالنهر تأسیس گشت.

از قدیمی‌ترین مشایخ این دوره شاهزاده‌ای است خراسانی بنام *«ابواسحاق ـ ابراهیم‌بن ادهم»* که در سلک صوفیان درآمد، بعد از او مشایخ دیگری درخراسان به‌ظهور رسیدند مانند *«شیخ ابوالحسن خرقانی»* و *«خواجه ابوسعید ابوالخیر»*.

دیگر از بزرگان اهل تصوف ایران *«ابوالمجد مجدودبن آدم»* متخلّص به *«سنائی»* معاصر سلطان سنجر سلجوقی از اهل غزنه و پس از او *«فریدالدین محمد ـ عطار نیشابوری»*، و نیز *«شیخ عراقی»* و *«نورالدین عبدالرحمان جامی»*.

از دیگر معاریف اهل تصوف باید از *«مولانا جلال‌الدین رومی»* ملقب به *«مولوی»* ذکر کرد که سرحلقهٔ عارفان می‌باشد. این مشایخ اگرچه در اصول عقاید و توحید و ایمان به‌وحدت مطلقهٔ وجود با یکدیگر اختلافی نداشتند ولی بین آنها در سبک تعلیم و روش تربیت و اصول تهذیب اخلاق و تزکیه نفس اندک تبانی وجود داشت که موجب تشکیل سلسله‌ها و فرق مختلف گردید که اعقاب این فرق برخی در ایران و دیگر بلاد اسلامی باقی هستند.

فرق صوفیه

الف ـ اَدهمیه (منسوب به‌ابراهیم اَدهم).

ب ـ اُویسیه (منتسب به‌اویس قرنی).

ج ـ طیفوریه (منتسب به‌ابویزید عیسی‌بن طیفور بسطامی).
د ـ کبراویه (منسوب به‌شیخ نجم‌الدین).
هـ ـ معروفیه (منسوب به‌شیخ معروف کرخی).

از معروفیه چهارده سلسله منشعب شدند که اعقاب بعضی از آنها در ایران و دیگر بلاد اسلامی هنوز باقی هستند منجمله:

۱ـ انصاریه.
۲ـ بکتاشیه.
۳ـ جمالیه.
۴ـ خلوتیه.
۵ـ ذهبیه: از پیروان «*خواجه اسحاق ختلانی*» متوفی در قرن نهم می‌باشند هم‌اکنون در شیراز و تبریز معتقدان بسیار دارد.
۶ـ رفاعیه.
۷ـ سهروردیه.
۸ـ صفویه.
۹ـ قادریه: منتسب به «*شیخ عبدالقادر محی‌الدین‌بن ابی‌صالح*» از اهالی کرمانشاهان (متوفی ۵۶۰ هـ ق).
۱۰ـ قونیویه.
۱۱ـ مولویه.

۱۲ـ نقشبندیه: منسوب به «خواجه بهاءالدین عمر نقشبندی بخارائی» (متوفی ۷۹۱ هـ ق) معروف به‌خواجگان، اعقاب این سلسله هنوز در کردستان ایران باقی هستند.

۱۳ـ نوربخشیه: منسوب به‌محمد نوربخشی (سیّد سیاه‌پوش) متوفی در ۸۶۹ هـ ق. در قریه سولقان، هنوز بقایای این سلسله در ایران باقی هستند.

۱۴ـ نعمةاللهیه: مؤسس این سلسله «*سیدنورالدین نعمت‌الله*» ملقب به «*شاه*» و معروف به «*ولی*» فرزند «*عبدالله*» از احفاء امام محمد باقر (ع) امام پنجم شیعیان می‌باشد. شاه نعمت‌الله ولی در سال ۷۳۱ هـ ق در شهر حلب متولد شد در آغاز به‌مکه سفر کرده سپس به‌ایران آمد چندی در حوالی یزد و در آخر عمر در قریه

ماهان کرمان سکونت اختیار کرد. و در سال ۸۳۴ هـ ق در همان قریه درگذشت.

طریقه و روش سهل و عملی که «شاه نعمت‌الله ولی» برای مریدان و پیروان خود بنیاد نهاد موجب انتشار تام و مقبولیت عام قرار گرفت. فرقه نعمته‌اللهیه یگانه فرقه‌ای بود که با ایمان به‌ائمه اثنی عشری و علاقه به‌محبت علی (ع) و خاندان او طریقه خود را توانستند در قلوب اکثر اهالی ایران بسط و انتشار دهند و پذیرش عامه حاصل نمایند، چنانچه مؤسس این سلسله نه تنها در قلوب اهل ایران بلکه در نزد سلاطین شیعی مذهب دیگر بلاد، موقع و منزلتی ارجمند پیدا کرد.

این سلسله بزرگترین فرق موجود تصوف در ایران است و بیش از چند هزار نفوس در عصر حاضر از پیروان آن هستند[1].

دراویش

بعد از آنکه مبادی صوفیه در آغاز تاریخ اسلام در تأثیر اوضاع و احوال و نفوذ امور معنوی و ظاهری تشکیلات راهبان و زُهّاد نصاری در شام به‌ظهور رسید و مبادی و سازمانهای شبیه به‌آن به‌وجود آمد جمعی از گروه سالکان طریق در تحت راهنمائی و ارشادات پیران طریقت روش عزلت و انقطاع پیش گرفته در خلوتخانه‌ها و خانقاه‌ها برادروار به‌یک زندگانی اجتماعی با همدیگر بسر می‌آوردند. و به‌افکار و آداب روحانی خود سرگرم بودند.

بعضی دیگر که طریق سیر و سیاحت پیش گرفته و عمری را به‌سفر و جهانگردی به‌سر می‌آوردند معاش خود را از محل خیرات و مبرات حاصل می‌کردند. این جماعت را باصطلاح «درویش» نام نهادند. چون ایشان را خانهٔ خاصی نبود و کشکولی برای طلب همواره در دست داشتند و غالباً با حرکات و سکنات پرشور و پرحرارت ناشی از جذبه وصال اشتغال می‌نمودند از این رو همه‌جا مورد توجه خاص و عام قرار می‌گرفتند. (البته بسیاری از طبقات درویشان گدائی را حرام می‌دانند و بسیاری دیگر از طریق کسب حلال معاش خود را بدست می‌آورند.)

سعدی دراین باب می‌گوید «طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و

---

۱. همان منبع، ص ۱۹۲.

طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل، هرکه بدین صفتها موصوف است به‌حقیقت درویش است اگرچه در قباست.

اما هرزه‌گردی بی‌نماز و هواپرست هوس‌بازکه روزها به‌شب آرد در بند شهوت و شبها بروز آرد در خواب غفلت بخورد هرچه درمیان آید و بگوید هرچه بزبان آید «رند» است اگرچه در عباست».

پس از قرن ۱۲ میلادی دستهٔ برادران باوفا و درویشان باصفا بصورت جماعات و گروههای چند متشکل گردید که هرجمع را خانقاهی و لنگری و هرگروه را رسوم و آدابی و هر فرقه را در وجود سماع حالاتی حاصل بود و از آنجمله *«قادریه»* بودند که از همه قدیم‌ترند، و آن فرقه را در بغداد و *«شیخ عبدالقادر گیلانی»* تأسیس نمود و دائره آن آنقدر وسعت یافت که از طرفی شرقاً تا جزیرهٔ جاوه و از طرف دیگر غرباً تا الجزیره انتشار یافت.

دیگر جماعت *«رافعیه»* اند که در اواسط آن قرن شخصی بنام *«شیخ‌الرفاعی»* بنیاد نهاد و نیز فرقهٔ *«مولویه»* یا درویشان پیرو مولانا جلال‌الدین البلخی‌الرومی را می‌توان نام برد.

فصل نهم

ملحقات

ملحقات

نهضت حروفیه[1]

نهضت حروفیه جبهه‌ای از تصوف مردمی است که در قرن هفتم و هشتم هجری که دورهٔ حسّاسی در تاریخ ایران و اسلام به‌شمار می‌رود، شکل گرفته است. آتشی که مغولان در پهنهٔ وسیعی از ایران و جهان اسلام برافروختند و در ادامهٔ آن ایلخانیان و بعد تیموریان دود غلیظ وکُشنده‌ای از آن متصاعد ساختند، رسالت بس بزرگی بردوش تصوف مردمی که پشتوانه عرفانی ـ فلسفی نسلها و پناهگاه عقیدتی توده‌ها محسوب می‌شد، گذاشته بود.

مؤسس این نهضت *«فضل‌الله استرآبادی»* از عارفان بنام و زاهدان مشهور عصر خود بود که بعد از چهل سالگی از زادگاهش به‌حجاز رفت و پس از زیارت بیت‌الله‌الحرام در خوارزم اقامت گزید. او خود را از سادات علوی معرفی می‌کرد و در سال ۷۸۸ هجری، نهضت فکری خود را آغاز کرد. کتاب *«جاویدان‌نامه»* را به‌او نسبت می‌دهند که حاوی شعائر و تعابیر او از اسلام بوده است.

شعارهای استراتژیکی نهضت حروفیه، آگاهی انسان و برابری و مساوات و عدالت اجتماعی بود. نتایج این نهضت قیام توده‌ها علیه حکام تیموری در ولایات و شهرهای بزرگ بود. قیام مردم اصفهان علیه خراج‌گذاران تیمور و قتل‌عام مردم، نخستین واکنش توده به‌شمار می‌رود.

حروفیان طبیعت را از معنویت و انسانیت را از مادیّت جدا نمی‌دانستند،

---

۱. «عبداله مبلغی آبادانی»، *تاریخ ادیان و مذاهب جهان*، ص ۱۳۳۴.

محتوای فکری ـ فلسفی این نهضت زیربنای عقیدتی نهضت‌های دیگری در ایران گردید که تا اواخر دورهٔ قاجاریه ظهور کرد. نهضت حروفیه تا روزگار صفویه ادامه یافت و درآن عصر در ستیز با دولت صفوی شکلی دیگر به‌خود گرفت و نامی دیگر یافت.

نهضت نقطویه[1]

این نهضت ادامهٔ نهضت حروفیه است که خاستگاه این نهضت در شمال ایران احتمالاً گیلان بوده است.

مؤسس این نهضت «*محمود پسیخانی*» گفته شده است، لذا به‌نقطویه، پسیخانیه نیز گفته‌اند که در سال ۸۰۰ هجری این نهضت را آغاز کرد.

نهضت نقطویه در بخشهائی از ایران پهناور آن روزگار گسترش یافت و مریدان بسیار داشت، با روی کارآمدن صفویان و قلع و قمع تصوف مردمی، نهضت نقطویه نیز مورد هجوم قزلباشان صفوی قرار گرفت و در دورهٔ سلطنت طهماسب صفوی به‌سال ۹۷۳ هـ یکی از رهبران بزرگ نهضت نقطویه به‌نام ابوالقاسم امری را کور کردند و در سال ۹۸۱ هجری گروهی از آنان را دستگیر کرده و کشتند.

دراین دوره (صفویه) سیاست و مذهب درهم آمیخت و استبداد سیاه مذهبی پدیدار گشت و به‌نابودی هرگونه فکر و اندیشهٔ فلسفی ـ سیاسی ـ عرفانی پرداخت.

نقطویان در انگیزش توده‌ها علیه صفویان بسیار مؤثّر بودند. در دورهٔ شاه‌عباس به‌سال ۱۱۰۲ هـ همهٔ نقطویان در سراسر قلمرو صفوی تحت پیگرد قرار گرفتند و تعداد بسیاری دستگیر و به‌وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها کشته شدند.

وجه مشترک نهضت‌های قرن ششم تا یازدهم هجری، تکیه بر باورهای متقن اعتقادی تشیع بوده است. از همین رو تشیّع امامیّه و اصول سیاسی آن، ایدئولوژی نهضت‌های مردمی بوده است که برجسته‌ترین نهضت این مقطع تاریخی از سربداران شروع می‌شود و به‌صفویان ختم می‌گردد.

نهضت نقطویه یکی از نهضت‌های فکری است که بر ایدئولوژی صفویان و

---

۱. همان منبع، ص ۴۱ تا ۱۳۴۰.

شعائر رسمی آن حمله کرد و آن‌چه بجا مانده، اقوال مورّخان دولتی صفویه و تکفیر نامه‌ها و فتاوای فقهاء و علماء عصر صفوی است. این نهضت در بست به‌الحاد متهم شده است!

با توجه به‌کشتار عمومی در سال هزار هجری توسط طهماسب صفوی و کورکردن یکی از رهبران نقطویه به‌سال ۹۹۹ هجری، اینان تا پایان دورهٔ صفوی به‌حیات خود ادامه دادند.

قیامهای شیعی

اولین قیام شیعی بدست موالی ایرانی در اسلام به‌سرکردگی «مختاربن ابی‌عبیدةالثقفی» برعلیه امویان غاصب به‌خونخواهی امام حسین‌بن علی در کوفه در سال ۶۶ هـ بوقوع پیوست و آن شورش گرچه سال بعد به‌دست «مصعب‌بن زبیر» که از مدعیان خلافت بود سرکوب شده و مختار به‌قتل رسید ولی آثار آن به‌روزگاران باقی ماند.

قیام «*ابومسلم مروزی*» در خراسان در دوم هجری برعلیه امویان، تأسیس خاندان عباسی که از بنی‌هاشم‌اند در عراق، در حقیقت یک قیام شیعی بدست معتقدین به‌خاندان نبی به‌شمار می‌آید. عبدالله‌بن طاهر و اولاد او در خراسان درسال سوم همچنان به‌هواخواهی بنی‌هاشم متمایزند.

دولت بویهیان در عراق و فارس و مخصوصاً سلطنت عزالدوله و امیر عضدالدوله دیلمی که به‌تشیع معروفند در یک دولت شیعی است. پایتخت این امیر، شهر شیراز در زمان خود مرکزیت خاصی به‌شیعیان داده و نه‌تنها آثار قبور اولاد ائمه از فرمان ایشان دراین شهر برقرار است، بلکه شعائر و آثار علویان و مشاهد آل‌ابی‌طالب، به‌یادگار عصر بویهیان، در تمام ایران به‌فراوانی موجود می‌باشد.

همانطورکه گفته شد، پس از حمله هلاکو و تأسیس سلاله ایلخانیان مغول علماء شیعه و مبلغین آن طایفه در آن جماعت بت‌پرست نفوذ کرده و آنان را به‌اسلام و تشیع تبلیغ نمودند، تا اینکه الجایتو سلطان محمد خدابنده که شرحش گذشت اوایل قرن هشتم آن مذهب را پذیرفت و در سکه و خطبه نام ائمه اثنی‌عشر را ذکر و

نقش نمود.

جماعت شیعه که در هر عصر به‌صورت جامعه «دراویش» یا در پردهٔ فرق مخفی سری در آمده و علیه سلاطین جابر عصر قیام می‌کردند در اواسط قرن هشتم برخلاف خانهای مغول برخاسته و در مغرب خراسان در شهر سبزوار سلطنتی مستقل بنام سربداران تأسیس کردند که متجاوز از نیم‌قرن دوام داشت.

امیرتیمور سنگ گورکانی جغاتائی، که در آخر سال هشتم خروج کرد، گرچه سنی حنفی بود ولی برای جلب قلب شیعیان ایران به‌حب خاندان علی تظاهر تمام داشت و با سلاله سربداران سبزوار دوستی می‌ورزید. هم اوجفای مردم شام را در عصر امویه نسبت به‌خاندان علی بهانه قرار داده برآن کشور تاخته، دمشق را به‌قهر و غلبه تسخیر نمود.

در دولت ترکمانان قراقویونلو در قرن نهم هجری در آذربایجان توسعه عقاید شیعه به‌حدی رسید که «*جهانشاه‌بن قره‌یوسف ترکمان*» سلطان آذربایجان و فارس به‌آن دین مباهات می‌کرد.

بالاخره در قرن دهم هجری اکثریت مردم ایران در سریابه علانیه به‌مذهب شیعه امامیه گرویده بودند در آن زمان بار دیگر درویشان شیعی‌مذهب «قزلباش» قیام کردند و یک سلاله ملی سلطنت ایران به‌ظهور آوردند که بنام سلسله صفویه در تاریخ معروف است، از آن سبب که آنها از اولاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی صوفی معروف (متوفی ۷۳۵ ه) می‌باشند. ایشان که خود را از اولاد علی (ع) می‌دانستند دیانت رسمی ایران را در سال ۹۰۷ ه طریقهٔ شیعه اثنی‌عشری و تابع فقه جعفری اعلام کردند از آن‌زمان تاکنون آئین شیعه اثنی‌عشریه مذهب رسمی دولت ایران شد.

پس از انقلاب مشروطیت در متمم قانون اساسی مصوب شعبان ۱۳۲۵ ه مذهب رسمی دولت و ملت ایران شیعه جعفری شناخته شده است.

از آنجائیکه در مورد قیامها و نهضتهای شیعی و یا غیر آن در ایران، مراجع بی‌شماری وجود دارد و نیز پرداختن به‌قیامها مستلزم بحثی جداگانه می‌باشد لذا جهت اشاره از قیام سربداران و مرعشیان که از جمله قیامهای شیعی در ایران بود نام برده می‌شود.

قیام سربداران

از قیامهای شیعی که درقرن هشتم هجری در ایران به‌وقوع پیوست می‌توان از قیام سربداران، مرعشیان و سادات گیلان نام برد. با روی‌کار آمدن تیموریان سلسله‌های محلی در جای‌جای گوشهٔ ایران شکل گرفت که از میان این سلسله‌ها، سلسلهٔ سربداران در خراسان بود که از درون مردم جوشید. این سلسله برای رفع هرگونه ظلم و ستم قیام کرده و سرِ خود را برای رسیدن اهداف آن گذاشتند، سربداران با اتکاء به‌مذهب شیعه اثنی‌عشری توانستند به‌مدت ۵۰ سال برخراسان و نواحی آن حکومت کنند.

«*شیخ خلیفه*» که آغازگر قیام بود فردی مؤمن و مذهبی از اهالی مازندران بود که چندی را در نزد شیخ بالوی زاهد تلمذ و شاگردی کرد شیخ با توجه به‌وعظهای کثیری که در مساجد شهر داشت موجبات وحشت حکمرانان را فراهم کرد از آنجا که شیخ خلیفه در جائی بود که مأمن شیعیان اثنی عشری محسوب می‌گردید و وی در انتخاب این مکان مسلماً منظور و هدفی داشته است که می‌توان نتیجه گرفت که هدف وی ارشاد مردم به‌راه دین و دنیا بوده است. شیخ که خود یکی از علمای تشیع اثنی عشری بود در سبزوار اقامت گزید تا مردم شیعی‌مذهب آنجا را علیه ظلم و ستم حکام بشوراند و برای برپائی عدل و عدالت آنها را تشویق نماید.

شیخ خلیفه با توجه به‌اعتقادات شیعهٔ اثنی عشری یعنی اعتقاد به‌ظهور امام زمان «عج» و نیز با به‌میان‌کشیدن این بُعد اعتقادی مردم را برای مبارزه با ظلم و جور حکام بسیج می‌کرد.

عناصر حکومتگر دولت سربداران مرکب از دو جناح بود. شیخیان و سربداران که در واقع می‌توان آنها را به‌جناح رهبران مذهبی و رهبران نظامی تعبیر کرد. حکومت سربداران در خراسان، نوعی انقلاب مذهبی و اجتماعی در پی داشت که نتایج آن سالها بعد از فروپاشی حکومت آنها به‌بار نشست و حکومت صفویه را همراه با رسمی‌ساختن مذهب تشیع اثنی‌عشری در سرتاسر ایران بوجود آورد.

شیخ حسن جوری از مریدان شیخ خلیفه بود که از قریه جور از توابع نیشابور

به‌دنیا آمد و از همان اوان جوانی مرید اهل حق و دوستدار ائمه اطهار گردید و در پی تقوی رفت وی دراین اوضاع و احوال توسط یکی از شاگردانش به‌محضر شیخ خلیفه راه یافت و شنید آنچه را بدنبالش بود و شیفتهٔ وی گردید. و وقتی شیخ خلیفه به‌قتل رسید وی به‌عنوان جانشین او به‌تبلیغ تعالیم وی برخاست و دراین راه مرارتها کشید.

وی در پی تعقیب دشمنان نمی‌توانست در یک مکان باشد به‌دلیل فرار از دست دشمنان و تبلیغ تعالیم خود و کسب پیروان بیشتر دست به‌هجرت زد از نیشابور به‌مشهد و قوچان و عراق، ترکستان، ترمذ، بلخ، هرات، خواف، قهستان و باز به‌نیشابور که عاقبت در مشهد اقامت گزید و در همان نیشابور بود که به‌دست عمال امیر ارغونشاه، گرفتار شد و در «طاق یازر» محبوس گردید.

شیخ حسن جوری اهداف خود را از قیام علیه ظلم و ستم این‌گونه بیان می‌کند که وی با تکیه براصول و تعالیم تشیع اثنی‌عشری برای رفع ظلم و ستم از سر مسلمین به‌پا خواسته و با یاری افراد دیگر قیام کرده است.

تعالیم وی برچهار محور می‌چرخیده ۱ـ تشیع اثنی عشری با تأکید برمسألهٔ ولایت ۲ـ تأکید برجهانبینی مهدویت ۳ـ جدایی‌ناپذیری دین و دولت از یکدیگر ۴ـ مبارزه با ظلم و ستم در همهٔ جوانب و گسترش عدل و عدالت بین رعایا با توجه به‌اصول تشیع اثنی عشری.

ایدئولوژی مهدویت تشیع اثنی عشری مسألهٔ سیستم ستیزی و عدالت‌گستری را در پی داشت و شیخ‌حسن بدنبال این مسأله بود.

پیروان شیخ‌حسن کسانی بودند که برای پیوستن به‌وی انگیزه‌های مختلفی داشتند که قبل از همه مسأله ایمان مذهبی اینان به‌اصول تشیع اثنی‌عشری و پیشبرد آن بود که دردرون خود ستم‌ستیزی و عدالت‌گستری را نیز نهفته است.

فتوت و جوانمردی و راستی و درستی از خصوصیات بارز پیروان شیخ‌حسن بود و آنان یکدیگر را «اخی» صدا می‌کردند که از اصطلاحات جوانمردان آن روزگار بود.

سربداران

براساس دولت حافظ ابرو امیر عبدالرزاق، که از بزرگان ناحیه بیهق بود، در قریهٔ باشتین که اکثر اهالی آن جزو پیروان شیخ حسن محسوب می‌شدند با عامل مالیات بگیر که عنوان رئیس داشت درگیر شد و او را به‌قتل رساند وی پس از آن با اطرافیان خود به‌مشورت نشست و همهٔ آنها بالاتفاق عهد کردند که تسلیم نشوند و به‌برکندن ظلم و ستم برخیزند. آنها گفتند که: «اگر خداوند ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان می‌کنیم والاّ سر خود را بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم.» و بدین‌ترتیب لقب سربداری پیدا شد.

رهبری قیام توسط رهبران سیاسی، نظامی از جمله امیرعبدالرزاق، امیر وجیه‌الدین مسعود و جانشینان مسعود که شمس‌الدین علی و جانشینان وی بودند انجام گرفت.

در کل، دولت سربداران از دو جناح تشکیل گردیده بود ۱ـ جناح شیخیان ۲ـ جناح سربداران که هردوی این جناحها دارای خصوصیات ویژه‌ای بودند که در بعضی نکات نقطهٔ اشتراک داشتند دورنمای قیام سربداران مذهب تشیع اثنی‌عشری بوده و ویژگیهائی داشت که آنها را از قیامهای دیگر روزگار متمایز کرد از جمله مذهب، بیگانه‌ستیزی، ستم‌ستیزی، اعتقاد به‌مهدویت، فتوت و جوانمردی، بُعد مردمی، بُعد شهریگری، مسأله عدم توارث، مساوات‌طلبی، کمک به‌قیامهای دیگری نظیر کمک به‌قیام سربداران کرمان، سمرقند، مازندران.

علت فروپاشی سربداران را بایستی در روح پرآشوب آن زمان جستجو کرد که ملوک‌الطوایف برای کسب قدرت به‌جان هم افتاده بودند و از جمله علت دیگر فروپاشی سربداران دودستگی و انشقاق آنها به‌دو جناح شیخیان و سربداران بود که این دو جناح از همان اوایل به‌مخالفت با یکدیگر پرداختند و باعث تضعیف درونی خود شدند و از سوی دیگر مبارزه بر سر قدرت در میان گروه سربداران نیز مزید بر علت شد. سربداران دوازده نفر بودند که همراه سران شیخیان به‌نحوی از انحاء و در اثر اختلافات خانگی از بین رفتند.

با وجود این سنت سربداری باقی ماند و در نهضتهای عصر تیموری چهره نمود تا اینکه در زمان صفویان، تشیع اثنی عشری مذهب رسمی اعلام گردید.

قیام مرعشیان

مازندران از ایام نخستین اسلام جایگاه شیعیان و علویان بود. شرایط این منطقه از نظر طبیعی باعث جذب بسیاری از نیروهای ضدخلافت شده بود. فرقه‌های مختلف مذهب تشیع دراین منطقه رشد کردند، و چندی را به‌حکومت گذراندند در گیلان نیز، آل شیعی‌مذهب بویه، قدرت را به‌دست گرفت و سرتاسر جهان اسلام آنروزگار را زیر نفوذ خود درآورد با گرایش اهالی مازندران به‌فرقه‌های مختلف تشیع، راه برای گرایش به‌تشیع اثنی‌عشری باز گردید و این مذهب در مازندران جایگاهی یافت و این مأمن برای شیعیان که به‌لحاظ شرایط طبیعی دور از مرکز خلافت بود و دست خلفای عباسی و هیأت حاکمه اهل سنت به‌آن نمی‌رسید جایگاهی امن گردید.

با ورود مغولان به‌جهان اسلام، دست و بال شیعیان اثنی‌عشری به‌دلیل سیاستهای مختلف مذهبی مغولان، بازتر شد و دراین ایام بین شیعیان خراسان و شیعیان مازندران رابطه برقرار بود. رفت و آمدها و مراوده‌ها باعث گسترش و عمق‌گیری این مذهب در میان مازندرانیان شد، چنانکه بسیاری از علمای اهل تشیع از مازندران بودند. که این وضع در آستانهٔ قیام مرعشیان به‌اوج خود رسید. این قیام در سال ۷۶۰ هجری آغاز و به‌مدت ۳۵ سال به‌طول انجامید.

آژند می‌گوید:

«سیدقوام‌الدین مرعشی دریک خانوادهٔ متدین در «*دابو*» یکی از بلوک آمل متولد شد سیدقوام در خاندانی رشد کرد که خاندانش شیعی‌مذهب و از ارادتمندان به‌ائمه اطهار بوده‌اند وی علوم دینی را در زادگاه خود فراگرفت و برای تکمیل علوم و تحصیل شاخه‌های دیگر و نیز زیارت حضرت رضا (ع) راهی مشهد شد که دراین زمان قیام سربداران در خراسان به‌بارنشسته بود.

سیدقوام در نشستی که با شیخیان داشت مجذوب تعالیم آنها شد و دست ارادت به‌دامن «*سیدعزالدین سوغندی*» که از شاگردان «*شیخ‌حسن جوری*» بود، داد و او را مقتدای خود ساخت و چهل روز را در آستان وی به‌دریافت و تزکیه نفس پرداخت و پس از آن راهی مازندران شد و در دیار خود به‌تبلیغ پرداخت و بار دیگر راهی خراسان گردید.

ولی آن‌زمان که به‌خراسان رسید اوضاع آشفته بود و دراین میان مسائلی بین سربداران از جمله سیدعزالدین و شمس‌الدین علی صورت گرفته بود که نهایتاً سیدعزالدین سوغندی همراه سیدقوام به‌مازندران فرار کرد و در راه به‌دیار حق شتافت پس از فوت سیدعزالدین، سیدقوام در زادگاه خود، آمل معتکف شد و پیروان و شیعیان در اطراف او جمع شدند و چنان نفوذی پیدا کرد که بزرگان جهت انابت دست به‌دامان او می‌شدند.

تعالیم سیدقوام همان دنباله تعالیم شیخ‌خلیفه و شیخ‌حسن جوری در خراسان بود و تعالیم وی دو بُعد داشت ۱ـ بُعد معنوی ۲ـ بُعد دنیوی که ویژگی بُعد معنوی ـ تعالیم وی، اعتقاد به‌تشیع اثنی‌عشری همراه با پوششی از عرفان بود، بُعد دنیوی آن نیز تأکید برتعالیم شیعه درارتباط با مسائل دنیوی بود که از مبارزه با ظلم و ستم همه‌جانبهٔ اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی گرفته تا مساوات‌طلبی و بسط عدل و عدالت را شامل می‌شد، او به‌بسط نوعی قسط اسلامی و رسیدگی و حمایت از مساکین و امر به‌معروف و نهی از منکر و عدل و انصاف و کم‌آزاری معتقد بود، وی اعتقاد داشت که دین و دولت جدا از یکدیگر نیستند و براین اساس بود که دست به‌قیام زد.

مساوات‌طلبی و برابری‌جویی از جمله چیزهایی است که سیدقوام و پیروان او در پی انجام و اجرای آن بودند.

سیدقوام قبل از اینکه به‌قدرت یکپارچه دست یابد با یکی از حُکّام مازندران دست بیعت داد تا بدین‌وسیله بتواند به‌خواسته‌های خود برسد، لیکن ویژگی‌ها و تضادهای درونی پیروان او و پیروان حاکم مزبور (افراسیاب چلاوی) باعث انشقاق دربین نیروهای آنها شد و دو جناح بوجود آورد که در نهایت به‌پیروزی جناح شیخیان انجامید فتوت و راستی و صداق و راست‌کرداری از جمله خصوصیات پیروان سیدقوام و کلاً دولت او بود، آنها به‌هرکجا که پا می‌گذاشتند با عطوفت و صداقت خاصی رفتار می‌کردند و همین مسأله باعث گرایش اکثر مردم بدانها می‌شد. آنها از تجمل و دنیاپرستی گریزان بودند و کسب قدرت را برای خدمت می‌خواستند.

اکثر پیروان سیدقوام را افراد پیشه‌ور و روستایی و کلاً رعایا تشکیل می‌دادند که

ابواء ۲۱۳.
ابـو جـعفر محمدبن‌عثمـان بـن سـعید العمری الاسدی ۲۲۳.
ابوالحسن علی بن محمدالسمیری ۲۲۳.
ابن بابویه ۲۶۰.
ابتریه ۲۶۷.
ابراهیمیه ۲۸۰.
ابرقیه ۲۶۷.
ابومسلمیه ۲۸۰.
ابوسعید ابوالخیر ۲۸۶.
ابوسعیدیه ۲۷۳.
ابوالحسن خرقانی ۲۸۶.
ابلیس ۲۰۵.
اثرمینو ۱۱۶.
احدیه ۲۸۰.
ادس ۱۷۴.
ادریسیه ۲۶۷.
ادهمیه ۲۸۷.
ارخ ۳۹.
ارتدکس ۱۶۷.
ارمنستان ۱۷۴.
اردشیر خوره ۱۰۰، ۱۵۸.
ارامنه ۲۵۴.
ارغون ۱۴۶، ۲۳۰، ۲۳۱.
ازدریه ۲۸۰.
ازلیّه ۲۸۰.
اصحاب الکساء ۲۸۰.
استرابون ۷۵.
استودان ۷۹، ۱۰۶.
استوپا ۹۰.
اسرافیل ۱۳۰.
اسپنته مینو ۱۰۴.
اسپنته ارمایتی ۱۰۴.
استه‌دان ۱۰۷.
اسمـــاعیلیه ۱۴۵، ۲۳۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵.
اسماعیلیان ۲۳۰، ۲۵۱.
اسماعیل یکم ۲۴۲، ۲۴۷.
اسخریوطی ۱۶۲.
اســلام ۱۶۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، [illegible]، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۲.
اسرائیل اوری ۲۴۷.
اشی ۶۴.
اشینیه ۲۸۰.
اشکـانیان ۸۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۹۱.
اشکانی ۸۱، ۱۰۰.
اشاوهیشته ۱۰۴.
اشویی ۱۱۴.
اشپولر ۲۳۶.
اشاعره ۲۶۵.
افشاریه ۲۴۸.
افلاطون ۱۸۵.
اقنوم ۱۶۳.
انگره مینو ۲۶، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲.
انلیل ۴۲، ۴۳، ۵۰.
انکی ۴۲، ۴۳، ۵۲.
انشانی ۷۳.
انهیل ۵۱.
انلیله ۶۱.
انجیل ۱۶۱، ۱۶۳.
انوشیروان ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۱.
انطاکیه ۱۶۳.

انگلیون ۱۶۳.
انازله ۲۸۰.
انصاریه ۲۸۸.
امشسپندان ۲۶، ۷۶.
امن کبیرا ۶۰.
امامیه ۲۳۵، ۲۶۵، ۲۹۴.
امریه ۲۸۰.
النقی (ع) ۲۲۱.
الهادی (ع) ۲۲۱.
المرتضی (ع) ۲۲۱.
الموت ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵.
الجایتو ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۹۵.
الحاقیه ۲۸۰.
الفانتین ۱۲۹.
المپ ۸۱.
اوستا ۷۷، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۹۱.
اور ۳۹، ۴۷، ۵۸، ۱۲۷.
اوروک ۳۹، ۴۷، ۵۲.
اورمزد ۱۱۰.
اوریدو ۴۷.
اورشلیم ۱۲۷، ۱۶۲، ۲۴۹.
اورائیل ۱۳۰.
اورفا ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۵.
اولوپن ۱۵۹.
اوکتای ۲۳۱.
اوکتای قاآن ۲۳۱.
اهل حق ۲۸۰.
اهـورامـزدا ۱۷، ۶۵، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۰.
اهورا ۶۳.
اهریمن ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۵.
ایندرا ۲۵، ۲۷،
اینتار ۲۷.
ایل ۳۸.
ایشتار ۳۸، ۴۵، ۵۳، ۵۵، ۵۷.
اینانا ۴۴.
ایگیگ ۴۴.
اینورتا ۵۳.
ایوبیان ۱۴۵.
ایلخانان ۱۴۵، ۱۴۹، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۹۵.
ایران ۱۹۶، ۱۹۷.

«ب»
باب ۲۸۰.
بایدو ۱۴۷، ۲۳۶.
بابار ۵۲.
باباعباسی ۹۸.
بـابل ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۴۴، ۵۲، ۵۷، ۵۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۵.
بارسیما ۱۵۵.
باذان ۱۹۶.
باقر(ع) ۲۲۰.
باطنیه ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳.
بابیگری ۲۸۱.
بابیه ۲۸۱.
بانیپال ۵۷.
بتریه ۲۶۷.
بخت‌النصر ۱۲۸، ۱۲۹.
برکه خان ۲۳۵.
برج خاموشان ۱۱۳.
برقعیه ۲۷۳.
برنابا ۱۶۴.
بودا ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۲۳۷.

بودائیت ۱۳۷.
بوداخدا ۱۳۷.
بودائی ۸۷، ۱۴۶.
بویب ۱۹۸، ۲۰۰.
بخارا ۸۷، ۲۴۴.
برهما ۱۷.
بکتاشیه ۲۳۴، ۲۸۰، ۲۸۸،
بل ۳۸، ۴۰.
بلاذری ۲۰۱.
بلوس ۳۸.
بلاش ۸۱.
بلاذری ۲۶۵.
بلخ ۸۷.
بهشت ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۵.
بغ ۱۱۳.
بهره ۲۷۳.
بهمنیه ۲۸۰.
بیانیه ۲۷۷.
بیت اللحم ۱۶۱.
بین النهرین ۲۲، ۳۵، ۳۷، ۵۸، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۰۲.
بیشابور ۱۰۰.
بعل مردوک ۵۳.
بهائیت ۲۸۱.

«پ»
پاتریاک ۱۸۵.
پاتسی ۴۰.
پاتسیها ۴۱.
پاپایی ۶۸.
پارتها ۶۶، ۷۹.
پازند ۱۱۳.
پانتئون ۵۱.
پایا ۱۵۳.
پسیخانیه ۲۹۴.
پروتستان ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۵۴.
پروکوبیوس ۱۵۲.
پولس ۱۶۴، ۱۶۵.
پولی تئیزم ۴۶.
پیلاطس ۱۶۲.

«ت»
تابیت نی ۶۸.
تاتار ۱۶۰.
تاریخ ۱۵، ۱۹، ۲۰.
تاریخ ایران ۲۰.
تبرائیان ۲۴۳.
تثلیث ۱۶۳.
تسنن ۲۳۵، ۲۴۸.
تشیع (اثنی‌عشری) ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹.
تصوف ۲۳۳، ۲۸۸.
ترکستان ۱۵۹.
تعلیمیه ۲۶۸
تفویضیه ۲۸۰.
تقلید ۲۲۴.
تکودار ۲۳۶.
تنسر ۱۳۸، ۱۴۱.
تناسخ ۳۰، ۲۷۹.
توتمیزم ۳۱، ۱۴۳.
تیسفون ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۰۰.
تیمور لنگ ۱۶۰.

«ث»
ثوبیه ۲۱۳.

«ج»
جائلیق ۱۴۵، ۱۶۸.
جان ناس ۲۷، ۲۰۲.
جارودیه ۲۶۷.
جاویدان‌نامه ۲۹۳.
جبرائیل ۱۳۰، ۱۶۳، ۲۰۶.
جبریه ۲۶۵.
جبلیه ۲۸۰.
جریریه ۲۶۷.
جسر ۱۹۸، ۲۰۰.
جعفرالصادق(ع) ۲۲۰، ۲۲۴.
جعفریه ۲۸۰.
جلالیه ۲۳۴.
جمالیه ۲۸۸.
جن ۲۰۵.
جندی شاپور ۱۵۸.

«چ»
چشتیه ۲۳۴.
چنگیزخان ۱۶۰.
چینوات ۱۰۷، ۱۰۹.
چینوت ۱۰۷.

«ح»
حامیها۲۲.
خاخام ۱۳۴.
حج ۲۰۹.
حراء ۲۱۴.
حربانیه ۲۷۶.
حربیه ۲۷۷.
حروفیه ۲۹۳، ۲۹۴.
حروفیان ۲۹۳.
حدیبیه ۲۱۵.
حسن (ع) ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۴۵، ۲۶۶.
حسن بصری ۲۳۲.
حسن‌بن زید ۲۵۷.
حسن‌بن علی‌العسکری (ع)۲۲۲.
حسنیه ۲۶۷.
حسین (ع) ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۶.
حسین بن روح‌النوبختی ۲۲۳.
حسین صفوی ۲۴۷.
حسینیه ۲۶۷.
حشیشیه ۲۶۸.
حمیریه ۲۷۳.
حمورابی ۵۹.
حنابله ۲۸۴.
حنبلیه ۲۸۴.
حنفی ۲۸۱.
حنفیه ۲۸۲.
حیانیه ۲۷۷.
حیره ۱۹۸.

«خ»
خاخام ۱۳۴.
خالدبن ولید ۱۹۸.
خانقاه ۲۸۶.
خدیجه ۲۱۳، ۲۱۴.
خدابنده ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۹۵.
خربنده ۲۳۹.

خرده اوستا ۱۰۹.
خسروپرویز ۱۹۶.
خشبیه ۲۶۸.
خصیبیه ۲۸۰.
خطابیه ۲۷۳.
خلعیه ۲۶۸.
خلطیه ۲۷۳.
خلوتیه ۲۸۸.
خوارزمشاهیان ۲۳۰.
خوارج ۲۶۵.
خوزستان ۵۹.
خمس ۲۱۰.
خنفریه ۲۷۳.

«د»
دابو ۳۰.
داریوش ۱۸۶.
داعی صغیر ۲۵۸.
داعی کبیر ۲۵۷.
دخمه ۱۰۶، ۱۱۲.
دخو ۱۰۶.
دروزیه ۲۷۳.
دراویش ۲۸۹، ۲۹۶.
درویش ۲۸۹.
دقوزخاتون ۱۴۵.
دیو ۲۷،۶۲.
دورکیم ۱۷.
دوزخ ۲۰۷، ۲۱۵.
دوکینیه ۲۶۸.
دهوره ۹۲.
دئنا ۱۶.
دیاکونوف ۶۱، ۶۵.
دیلم ۲۵۶.
دیلمان ۲۵۵.
دیالمه ۲۶۰.
دیلمون ۴۳.
دین ۱۶،۱۷.

«ذ»
ذُکیریّه ۲۶۸.
ذوالقرنین ۱۲۹.
ذهبیه ۲۸۸.
ذی‌قار ۱۹۸.

«ر»
رافعیه ۲۸۹.
رفاعیه ۲۳۴، ۲۸۸.
رفائیل ۱۳۰.
رقیه (س) ۲۱۲، ۲۱۳.
رکن‌الدوله ۲۶۰.
رنه گروسه ۶۶.
روافض ۲۶۵.
ریم سین ۳۵.

«ژ»
ژوستینیان ۱۵۶.

«ز»
زرتشت (زردشت) ۱۶، ۷۷، ۷۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۹۰، ۲۵۴.
زرتشتی ۷۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵،۱۱۹، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۸۰،

۱۸۲، ۱۸۵، ۲۵۱، ۲۵۲.
زروان ۹۱، ۹۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴.
زروانی ۹۱، ۱۷۳.
زروان اکرانه ۱۲۲، ۱۳۸.
زروانیه ۱۲۳.
زره توشتره ۱۰۱.
زنادقه ۱۸۱.
زُنّار ۲۶۲.
زند ۱۱۳، ۲۴۹، ۲۵۰.
زندیه ۲۵۰.
زندیق ۱۸۰، ۱۸۳.
زوس ۷۴.
زیدیه ۲۳۵، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷.
زینب(س) ۲۱۲، ۲۱۳.
زیگوراتی ۵۳.

«س»
ساخ ۶۰، ۶۱.
ساسانی ۱۱۸، ۱۳۷.
ساسانیان ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۳، ۱۹۹.
سامانی ۲۵۸.
سامیها ۲۲.
سانسی ۳۸.
سان ۳۸.
سبعیه ۲۷۳.
سپید جامگان ۲۷۸.
سپنت مینو ۱۱۶.
سجاد(ع) ۲۲۰
سفیدکوه ۹۹.
سعد ۲۱۲.
سعدبن ابی‌وقاص ۲۰۰.
سُغد ۱۸۱.
سربداران ۲۳۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹.
سریغیّه ۲۸۰.
سرخابیه ۲۶۸.
سرائوشا ۲۸.
سروشا ۱۷۷.
سدره ۱۱۴.
سلمان ۲۴۷.
سلجوقی ۲۷۴.
سلوکیها ۸۵.
سلیمانیه ۲۶۷.
سلطان سلیم ۲۴۱.
سلطان محمد خدابنده ۲۳۸.
سکاها ۲۷، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲.
سوریه ۲۲، ۱۹۵.
سوما ۲۵،
سومر ۳۵، ۳۹، ۱۹۵.
سوشیانس ۱۰۵.
سوشیانت ۱۱۱.
سومریها ۲۲، ۳۷.
سهروردیه ۲۳۴، ۲۸۸.
سفاکین ۲۶۸.
سنت اگوستین ۱۷۵.
سناخریب ۵۶.
سنباذیه ۲۸۰.
سنهدرین ۱۶۳.
سمطیّه ۲۷۳.
سین ۳۸، ۵۲، ۵۳.
سیب پار ۳۹، ۵۲.

سیت ۶۶.
سید قوام ۳۰۰، ۳۰۱.
سید عزالدین سوغندی ۳۰۰، ۳۰۱.
سیاست مذهبی ۲۴۸.

«ش»
شاذلیه ۲۳۴.
شافعی ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳.
شاه اسماعیل ۲۴۱، ۲۴۵.
شاه حسین ۲۴۶.
شاپور اول ۱۷۴.
شاپور دوم ۱۵۳، ۱۹۰.
شعب ابوطالب ۲۱۵.
شیخ الاسلام ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲.
شیخ حسن جوری ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰.
شمن ۸۵.
شمنی ۸۵.
شمنیه ۸۵.
شمعون ۱۵۳.
شمس ۵۳، ۵۴.
شوش ۵۹، ۱۷۴.
شورياش ۶۰، ۶۱.
شیمالی ۶۰، ۶۱.
شیخو ۶۰.
شیب رو ۶۰.
شیطان ۲۰۶.
شیعه ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷.
شیخیان ۲۳۳، ۲۹۹.
شیخیه ۲۸۱.
شهربراز ۱۵۸.

«ص»
صالحیه ۲۶۷.
صائبین ۱۳۷.
صباحیه ۲۶۸، ۲۷۳.
صدرالممالک ۲۵۲.
صدوقیان ۱۳۱
صراط ۲۰۷.
صفورا ۱۳۲.
صفویه ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۸۸، ۲۹۵.
صوفیه ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۸.
صوفیان ۲۳۳، ۲۵۱.

«ط»
طبرستان ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۶.
طهماسب ۲۴۲.
طیفوریه ۲۸۷.

«ع»
عامر ۲۱۲.
عایشه ۲۶۱.
عبدا ۱۵۱.
عبری ۱۲۷.
عبرانی ۱۲۷.
عبرانیان ۱۲۷.
عبریان ۱۲۸.
عبدالله بن المقفع ۱۸۲.
عبدالشمس ۲۱۲.
عباس ۲۱۲.
عبدالله ۲۱۲.
عبدالعزیٰ ۲۱۲.

عبدالله‌بن خلافة السهمی ۱۹۶.
عبداللهیه ۲۷۳.
عثمان ۲۱۲.
عثمانیه ۲۶۵.
عثمان بن سعیدالعمری الاسدی ۲۲۳.
عربستان ۱۹۵.
عزرائیل ۲۰۶.
عدیّ ۲۱۲.
عجلیه ۲۶۸.
علی (ع) ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۶.
علی‌بن موسی‌الرضا (ع) ۲۴۸، ۲۴۹.
علی الهیان ۲۷۹.
علویان ۲۳۵، ۲۵۵، ۳۰۰.
علامه مجلسی ۲۲۹.
علامه حلّی ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۸.
عُمر ۲۱۲.
عَمرو ۲۱۲.
عمادالدوله ۲۶۰.
عمیریه ۲۸۰.
عمربن خطاب ۱۹۹.
عمروبن منذر ۱۵۷.
عیسی ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶.
عیلام ۳۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۸.
عیلامیها ۲۲.

«غ»
غازان ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۰، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷.
غالب ۲۱۲.
غالیه ۲۸۰.
غدیرخم ۲۱۶.
غزنوی ۲۷۴
غلات (غلاة) ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹.
غیاثیه ۲۷۳.

«ف»
فاتک ۱۷۴.
فادوسپان ۲۵۸.
فاطمه (س) ۲۱۲، ۲۲۷.
فاطمیه ۲۷۳.
فتح‌الفتوح ۲۰۱.
فتیش ۳۰، ۳۱.
فتیشیزم ۲۸، ۳۱.
فخ ۲۵۵، ۲۶۸.
فرات ۱۹۵.
فرق‌الشیعه ۲۶۵.
فرقهٔ ضاله ۲۸۰.
فدائیان ۲۷۳.
فریسیان ۱۳۱.
فرعون ۱۳۲، ۱۳۳.
فسخ ۳۰.
فلسطین ۱۶۱.
فطر ۲۰۹.
فهر ۲۱۲.
فنیقیه ۳۲.
فیروز ۱۵۶.

«ق»
قاسمیه ۲۶۸.
قاضی عسکر ۲۵۳.

قادریه ۲۳۴، ۲۸۸، ۲۸۹.
قادسیه ۱۹۸.
قباد ۱۸۴.
قبچاق ۲۳۵.
قتیبیه ۲۸۰.
قُس‌النّاطف ۲۰۰.
قسطنطنیه ۲۳۵.
قُصّی ۲۱۲.
قـــرآن ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۸۱.
قراثون ۱۳۱.
قرامطه ۲۷۰، ۲۷۳.
قرمطی ۲۷۰.
قریش ۲۱۴.
قزلباشیه ۲۸۰.
قندهار ۸۷.
قُهستان ۲۹۸، ۲۷۵.
قونیویه ۲۸۸.
قومس ۲۵۶، ۲۷۵.

«ک»
کاپادوکیا ۵۳.
کاتبان ۱۳۱.
کاتولیک ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۴۶.
کاشو ۶۰.
کاکائیّه ۲۸۰.
کاست ۶۰.
کاسی ۶۰، ۶۵.
کاهنان ۵۹.
کبرویه ۲۳۴.
کربلا ۲۱۹.
کرتیر ۱۷۵.
کریستن سن ۶۳.
کشتی ۱۱۴.
کعب ۲۱۲.
کلاب ۲۱۲.
کلده ۹۲، ۱۹۵.
کلدانیان ۳۷.
کمبوجیه ۱۸۶.
کواذ ۱۵۶.
کوروش ۱۳۳.
کوثر ۲۰۷.
کودور ـ ناخونته ۵۸.
کنیسه ۱۳۴.
کیش ۴۰، ۵۲، ۶۴.
کی‌کشتاسب ۱۴۰.
کیسانیه ۲۳۵، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۶.

«گ»
گاتها ۱۰۹، ۱۱۵.
گبر ۱۱۳.
گئوماتا ۱۱۳، ۱۸۶.
گولا ۳۸.
گیل ۲۶۰
گیخاتو ۱۴۶، ۲۳۶.

«ل»
لارسا ۵۹.
لاکاش ۴۷.
لرستان ۵۹.
لوتر ۱۶۸، ۱۶۹.
لوقا ۱۶۳، ۱۶۴.
لوّیّ ۲۱۲.

«م»
ماخ ۸۶.
مارا ۸۹.
ماردوخ ۴۷.
ماروثا ۱۵۱.
مارابا ۱۵۹.
مازیاریه ۲۸۰.
ماداکتو ۵۹.
مالکی ۲۸۱.
مالک ۲۱۲.
مالالاس ۱۸۸.
مانتا ۶۴.
مانی ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱.
مانویه ۱۷۳، ۱۸۱.
ماوراءالنهر ۸۷، ۱۰۱، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۱.
متوکل ۲۵۷.
مذین ۱۳۲.
مذهب ۱۸.
مذهب جعفری ۱۸.
مرعشیان ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۲.
مرو ۱۵۸.
مرقیه ۲۶۸.
مردوک ۳۷، ۴۴، ۴۷، ۵۳.
مرقیون ۱۷۸.
مرقس ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵.
مرجئه ۲۶۵.
مزدا ۶۴.
مزداهورا ۱۰۳.
مزدک ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸.
مزدکیان ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰.
مزدائیان ۱۸۳.
مزدکیه ۱۸۴، ۱۸۹.
مزدیسنی ۱۰۱.
مزدیسنا ۱۰۱.
مزده‌پرستی ۸۰.
مجتهد ۲۵۳.
مجوس ۲۶۱.
مختار ۲۳۵.
مختاریه ۲۷۶، ۲۷۷.
محمد (ص) ۱۶۴، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۷.
محمدبن یعقوب کلینی ۲۲۹.
محمدبن علی (ع) ۲۲۱.
مستعین ۲۵۷.
مسخ ۳۰.
مستعلویه ۲۶۸، ۲۷۳.
مسیح ۱۵۹، ۱۶۱.
مسیحیت ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۵.
مسیحیان ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۴۶، ۲۴۷.
مشهد ۲۴۸.
مشروطیت ۲۹۶.
معتزله ۲۶۵.
معروفیه ۲۸۷.
معزالدوله ۲۶۰، ۲۶۱.
مغ ۷۳، ۷۷.
مغان ۹۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲.
مغول ۱۶۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۹۵.
مغولان ۲۳۰، ۲۳۲.
مغتسله ۱۷۴، ۱۷۸.

مصر ۳۲.
مصریها ۲۰.
مطلب ۲۱۲.
مهر ۲۶، ۲۷، ۷۶، ۸۰، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۶۶، ۱۷۳.
مهرپرستی ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۳۷.
مهرپرستان ۹۷.
مهدی (ع) ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۵.
مهرنرسی ۱۵۱.
ملاباشی ۲۵۲.
ملاحده ۲۶۸.
موتساتسیر ۵۴.
مولیتا ۳۸.
مولوی ۲۸۶.
موسی ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳.
موسی‌بن جعفر (ع) ۲۲۱.
مولویه ۲۳۴، ۲۸۸، ۲۸۹.
موریس ۱۵۷.
موبدان ۱۲۰.
موبذان موبذ ۱۴۱.
منکر ۲۰۷.
میترا ۲۶، ۲۷ و ۲۸، ۶۳، ۶۵، ۷۲، ۹۲، ۹۵، ۱۶۶.
میترائیسم ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹.
میکائیل ۱۳۰، ۲۰۶.
میثره ۲۵، ۶۲، ۶۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰.

«ن»

نانا ۴۴.
ناناسین ۴۴.
ناهیس ماسا ۶۸.
نایب‌الصدور ۲۵۰.
نبو ۳۸، ۴۴، ۵۳.
نخشبط ۱۷۷.
نسخ ۳۰.
نسطوریوس ۱۵۴، ۱۵۵.
نسطوری ۱۶۰.
نقشبندیه ۲۳۴، ۲۸۸.
نقطویه ۲۹۴، ۲۹۵.
نرشخی ۸۶.
نرگال ۳۸، ۵۳.
نصرالدین طوسی ۲۳۸.
نصیبین ۱۵۸.
نضر ۲۱۲.
نمروداغ ۹۲.
نواب اربعه ۲۲۲.
نوبختی ۲۲۸.
نوربخشیه ۲۸۸.
نواصب ۲۶۵.
نوسکو ۵۳.
نعیمیه ۲۶۸.
نعمةالهیه ۲۸۸.
نکیر ۲۰۷.
نینوا ۲۱۹.
نیشابور ۱۵۸، ۱۸۰.
نین‌تود ۵۲.
نیپورتا ۴۸.
نین هورساگ ۴۲، ۴۳.
نیپپور ۴۰.
نی‌نیب ۳۸.
نیبرگ ۶۳.

«و»
وارونا ۲۵، ۲۶.
واندارا ۲۶.
وشتاسپ ۱۴۰.
وَرَثرغنا ۶۲.
وَرَ ثرغنه ۲۵، ۲۶.
ودائی ۲۵.
وندیداد ۱۰۹، ۱۱۲.
وهیشت ۱۰۹.
وهومنه ۱۰۱، ۱۰۴.
ویدن‌گرن ۹۴.
ویسپرد ۱۰۹.

«ه»
هاجسن ۲۲۸.
هاشم ۲۱۲.
هامورابی ۴۷.
هرقل ۱۵۰.
هرودوت ۶۷، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۱۸۶.
هرمزد ۱۷۷.
هزاروارش ۱۱۳.
هئوما ۲۵.
هئو روتات ۱۰۴.
هخامنشی ۷۳، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۵.
هخامنشیان ۷۲، ۹۹.
هلاکو ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۳۸.
هندویا ۲۴۶.
هوما ۲۴، ۱۴۳.
هوآ ۳۸.
هورکی ۳۸.
هوم ۶۴.
هوری ۶۵.
هورسته ۱۰۴.
هوخته ۱۰۴.
هوشیدر ۱۰۵.
هوشیدر ماه ۱۰۵.
همورابی ۴۷.
هه‌آ ۳۸.
هی‌توله ۶۸.
هیاطله ۱۵۸.
هیت‌ها ۲۲.
هیربذان ۱۴۱.

«ی»
یأجوج و مأجوج ۶۸.
یسنا ۱۰۹.
یشتها ۱۰۹.
یزدگرد ۱۵۱.
یزدگرد سوم ۱۹۹.
یعقوبیه ۲۶۸.
یونان ۳۲.
یوسف فلاویوس ۸۰.
یوکابد ۱۳۱.
یوحنا ۱۶۳، ۱۶۴.
یهوه ۱۷، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵.
یهود ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۶، ۲۳۰، ۲۴۹، ۲۵۱.
یهودا ۱۲۸.
یهویاقیم ۱۲۸.

کتابنامه

۱ـ قرآن کریم.

۲ـ *«نهج‌الفصاحه»*، مجموعه کلمات قصار حضرت رسول اکرم (ص)، ترجمه و فراهم‌آورنده؛ ابوالقاسم پاینده، تهران: جاویدان، ۱۳۶۱.

۳ـ *«آئین مهر میترائیسم»* هاشم رضی، تهران: بهجت، ۱۳۷۱.

۴ـ *«اسماعیلیان در تاریخ»* برنارد لویس، ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران: مولی، ۱۳۶۱.

۵ـ *«اسلام در ایران»* (شعوبیه)، دکتر ر. ناث و پرفسور گلدزیهر، ترجمهٔ محمودرضا افتخارزاده، تهران: مؤسسه نشر میراثهای تاریخی اسلام و ایران، ۱۳۷۱».

۶ـ *«انجیل لوقا»*، ترجمهٔ جدید فارسی، انجمن کتاب مقدس ایران، بی‌جا، ۱۳۶۲.

۷ـ *«ایران از آغاز تا اسلام»* رومن گیرشمن، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶.

۸ـ *«ایران باستان ج ۱ و ۲ و ۳»* حسن پیرنیا، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۳۶.

۹ـ *«ایران در زمان ساسانیان»* پرفسور آرتورکریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۱۷.

۱۰ـ *«ایران در زمان هخامنشیان»* مرتضی احتشام، تهران: جیبی، ۱۳۵۵.

۱۱ـ *«ایران عصر صفوی»* راجر سیوری، ترجمهٔ کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲.

۱۲ـ *«ایران و تمدن ایرانی»* کلمان هوار، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران: امیرکبیر،

۱۳۶۳.

۱۳ـ «*دینهای ایران باستان*» ه س. نیبرگ، ترجمهٔ سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگی، ۱۳۵۹.

۱۴ـ «*ادیان زنده جهان*» رابرت. ا.هیوم. ترجمهٔ دکتر عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۹.

۱۵ـ «*بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین*» ن.ک. ساندوز، ترجمهٔ ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران، فکر فیروز، ۱۳۷۳.

۱۶ـ «*بودا*» ع. پاشائی: تهران، مروارید، ۱۳۶۲.

۱۷ـ «*تاریخ اسلام*» علی‌اکبر فیاضی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۲۷.

۱۸ـ «*تاریخ اسماعیلیه*»، بخشی از زبدةالتاریخ ابوالقاسم کاشانی، به‌تصحیح: محمدتقی دانش‌پژوه، تبریز، بی‌جا، ۱۳۴۳.

۱۹ـ «*تاریخ اجتماعی ایران درعهد قاجاریه*» چارلز جیمز ویلس، بکوشش: جمشید دودانگه و مهرداد نیکنام، ج دوم، تهران: طلوع، ۱۳۶۶.

۲۰ـ «*تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ*»، سعید نفیسی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

۲۱ـ «*تاریخ ادیان*»، علی‌اصغر حکمت، چ پنجم، بی‌جا، ۱۳۷۱.

۲۲ـ «*تاریخ ارمنستان*»، پرفسور گ. ح. سارگسیان و همکاران، ترجمهٔ ا. گرمانیک، تهران: بی‌جا ۱۳۶۲.

۲۳ـ «*تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان*». حسن پیرنیا، تهران: خیام.

۲۴ـ «*تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه*»، دکتر عزیزاله بیات، تهران: دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۰.

۲۵ـ «*تاریخ ادیان و مذاهب جهان*»، عبدالله مبلغی آبادانی، قم: منطق (سینا) ۱۳۷۳.

۲۶ـ «*تاریخ تحلیلی اسلام*» دکتر جعفر شهیدی، چ هشتم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.

۲۷ـ «*تاریخ تمدن ایران ساسانی*»، سعید نفیسی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۱.

۲۸ـ «*تاریخ جامع بهائیت*»، بهرام افراسیابی تهران: سخن، ۱۳۷۱.

۲۹ـ «*تاریخ جامع ادیان*»، جان ناس، ترجمه: علی‌اصغر حکمت، تهران: ۱۳۴۴.
۳۰ـ «*تاریخ سلطنت قباد و مزدک*» آرتور امانوئل کریستن سن، ترجمهٔ نصرالله فلسفی، تهران: مؤسسهٔ خاور ۱۳۰۹.
۳۱ـ «*تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم*»، دکتر محمدجواد مشکور، تهران: اشراقی، ۱۳۶۲.
۳۲ـ «*تاریخ ماد*»، ا.م.دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، تهران: ۱۳۷۱.
۳۳ـ «*تاریخ مردم ایران* ج ۱ و ۲»، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ج دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸.
۳۴ـ «*تاریخ مختصر ادیان بزرگ*» فلیسین شاله، ترجمهٔ دکتر منوچهر خدایار محبی، تهران: طهوری، ۱۳۵۵.
۳۵ـ «*تاریخ مغول*»، عباس اقبال، تهران: امیرکبیر ۱۳۵۶.
۳۶ـ «*تاریخ مغول در ایران*»، برتولد اشپولر، ترجمهٔ محمود میرآفتاب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
۳۷ـ «*تاریخ غزنویان*» ج اول، ادموند کلیفورد باثورث، ترجمهٔ حسن انوشه، چ دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۳۸ـ «*تاریخ طبری*» محمدبن جریر طبری ج ۱۰ ـ ۱ ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر، ۱۳۶۹.
۳۹ـ «*تاریخ طبرستان ورویان*»، ظهیرالدین بن نصرالدین مرعشی، به‌اهتمام برنارددارن، تهران: گسترده، ۱۳۶۳.
۴۰ـ «*تاریخ طبرستان*»، ابن اسفندیار، به‌کوشش عباس اقبال، تهران: خاور، بی‌تا.
۴۱ـ «*تاریخ و فلسفهٔ مذاهب جهان از دورانهای دور تا این زمان*»، دکتر بهاءالدین پازارگارد، تهران: ۱۳۴۶.
۴۲ـ «*تاریخ کامل*»، عزالدین علی ابن‌اثیر، برگردان دکتر سیدمحمدحسین روحانی، تهران: اساطیر، بی‌تا.
۴۳ـ «*تشیع و مشروطیت درایران*»، عبدالهادی حائری، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۴۴ـ «*حبیب‌السیر*» خواندمیر، تهران: خیام، ۱۳۵۳.
۴۵ـ «*جامع‌التواریخ*»، خواجه رشیدالدین فضل‌اله همدانی، به‌کوشش محمدتقی

دانش‌پژوه، محمد مدرسی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۸.
۴۶ـ «*جامعه و تاریخ*»، استاد شهید مرتضی مطهری، دفتر انتشارات اسلامی، بی‌تا.
۴۷ـ «*جغرافیای مفصل ایران*»، دکتر ربیع بدیعی، ج ۲ و ۱، تهران: اقبال، ۱۳۷۳.
۴۸ـ «*جهانگشای نادری*» میرزامهدی‌خان استرآبادی، به‌تصحیح انوار، تهران: ۱۳۴۲.
۴۹ـ «*جنبش‌های دینی ایرانی*»، دکتر غلامحسین صدیقی، تهران: پازنگ ۱۳۷۲.
۵۰ـ «*خلاصه تاریخ ادیان*»، دکتر محمدجواد مشکور، تهران: شرق، ۱۳۶۸.
۵۱ـ «*دین و مذهب در عصر صفوی*»، دکتر مریم میراحمدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷.
۵۲ـ «*زرتشت و جهان غرب*»، ژ، دوشمن گیمن، ترجمه: مسعود رجب‌نیا، تهران: انجمن فرهنگ تهران، ۱۳۵۰.
۵۳ـ «*زندگی مانی و پیام او*» ناطق ناصح، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
۵۴ـ «*سکاها*» تامارا تالبوت رایس، ترجمهٔ دکتر رقیه بهزادی، تهران: یزدان، ۱۳۷۰.
۵۵ـ «*سیره ابن‌هشام*»، ابن هشام، ترجمهٔ هاشم رسولی محلاتی، تهران، اسلامیه، ۱۳۶۶ـ۱۳۶۸.
۵۶ـ «*شیعه در اسلام*» محمدحسین طباطبائی، قم: اسلامی، ۱۳۶۲.
۵۷ـ «*شیعه و پایه‌گذاری علوم اسلامی*»، حسن صدر، تهران: روزبه، ۱۳۵۷.
۵۸ـ «*شیعه یک حزب تمام*»، دکتر علی شریعتی، تهران: دفتر تدوین و تنظیم آثار شریعتی، بی‌تا.
۵۹ـ «*علل ظهور فرق و مذاهب اسلامی*»، رضا خسروشاهی، تهران: کتابفروشی تهران، تاریخ مقدمه ۱۳۴۱.
۶۰ـ «*فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی*» جلد ۱. استاد جعفر سبحانی، تهران: صحیفه، ۱۳۶۹.
۶۱ـ «*فرقهٔ اسماعیلیه*»، مارشال هاجسن، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹.

۶۲ـ «*فرق‌الشیعه*»، حسن‌بن موسی نوبختی، به‌قلم محمدجواد مشکور، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

۶۳ـ «*فروغ ابدیت*»، جعفر سبحانی، قم، دانش اسلامی، ۱۳۶۳.

۶۴ـ «*فرهنگ فرق اسلامی*»، محمدجواد مشکور، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.

۶۵ـ «*قیام سربداران*»، یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵.

۶۶ـ «*قیام مرعشیان*»، یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵.

۶۷ـ «*قلمرو میترا*»، خسرو فانیان، تماشا، ش ۲۲۵، ۱۳۵۴.

۶۸ـ «*مانی و دین او*»، سیدحسن تقی‌زاده، تهران: انجمن ایرانشناسی، ۱۳۳۵.

۶۹ـ «*مانی و تعلیمات او*»، گئوویدن گرن، ترجمهٔ نزهت صفای اصفهانی، تهران، ۱۳۵۲.

۷۰ـ «*مغازی*»، محمدبن عمر واقدی، ترجمه: دکترمحمد مهدوی دامغانی، تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.

۷۱ـ «*نهضت سربداران خراسان*»، پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران: پیام، ۱۳۵۱.

The History Of Religions In Iran

By: A.Ghadyani

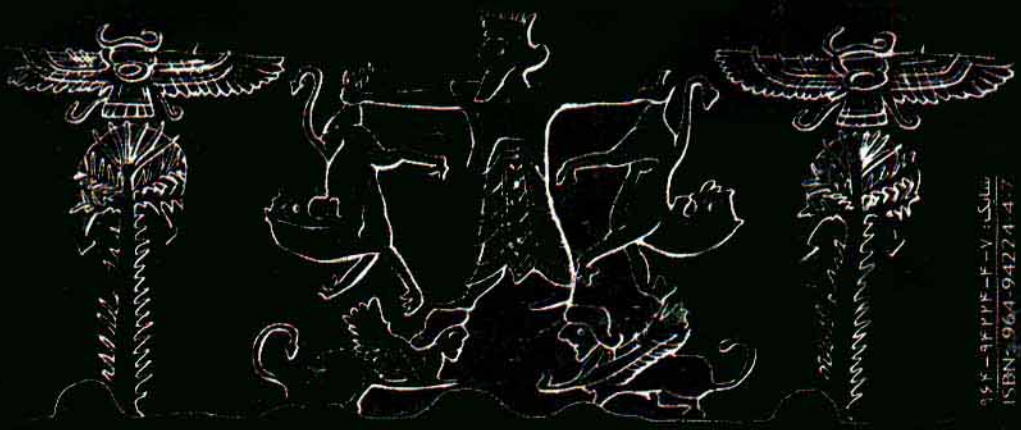

شابک: ۷-۴-۹۶۴۲۲۴-۴-۷
ISBN: 964-94224-4-7

انتشارات
فرهنگ مکتوب